

جفری هینز
مطالعات توسعه
رضاشیرزادی و جواد قبادی



This is a Persian translation of
Development Studies
by Jeffrey Haynes
Cambridge, Polity Press, 2008
Translated by Reza Shirzadi and Javad Ghobadi
Āgah Publishing House, Tehran, 2011
info@agahpub.ir

سرشناسه: هینز، جف، ۱۹۵۳ م. Jeffrey Haynes
عنوان و نام پدیدآور: مطالعات توسعه/جفری هینز؛ ترجمه‌ی رضا شیرزادی، جواد قبادی.
مشخصات نشر: تهران: آگه، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۳۶۰ ص.
شابک: 978-964-329-251-5
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.
یادداشت: عنوان اصلی: Development studies, 2008.
یادداشت: نمایه.
موضوع: رشد اقتصادی
شناسه افزوده: شیرزادی، رضا، ۱۳۴۷- مترجم
شناسه افزوده: قبادی، جواد، ۱۳۴۰- مترجم.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۶م/۵ HD۸۲
رده‌بندی دیویی: ۳۳۸/۹
شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۶۷۱۴۹



جفری هینز

مطالعات توسعه

ترجمه‌ی رضا شیرزادی و جواد قبادی
چاپ یکم پاییز ۱۳۹۰، آماده‌سازی و حروف‌نگاری: دفتر نشر آگه
ویراستار: اشرف ذریت خواه، حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: نفیسه جعفری
لیتوگرافی طیف نگار، چاپ نقش جهان، صحافی دیداور
شمارگان ۱،۱۰۰ نسخه

طراحی و اجرا: علی حسین‌خانی

مرکز بخش: کتاب گزیده

خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، بین روانمهر و لبافی نژاد

نیش کوچه دیدبان، پلاک ۳۳

تلفن: ۹۸۷ ۴۰۰ ۶۶ ۴۹ ۲۹ ۶۲

۹،۵۰۰ تومان

فهرست

۷	یادداشت
۹	پیش‌گفتار
۱۹	۱. توسعه چیست؟
۴۷	۲. تاریخچه‌ی توسعه
۸۱	۳. جهانی شدن
۱۱۳	۴. اقتصاد سیاسی توسعه
۱۴۹	۵. سیاست‌های توسعه
۱۹۱	۶. دین و توسعه
۲۳۳	۷. محیط زیست طبیعی
۲۷۱	۸. حقوق بشر و جنسیت
۳۰۳	۹. توسعه در قرن بیست و یکم: موضوعات و رهیافت‌های جدید
۳۳۱	کتاب‌نامه

یادداشت

امروزه، توسعه یکی از فراگیرترین موضوعات جوامع بشری، خصوصاً کشورهای در حال توسعه است. این مسئله، بخشی به دلیل ضرورت پیشرفت و تحول، و حساسیت نسبت به باز نماندن از غافله روندهای جهانی است، و بخشی نیز به دلیل موضوعات مشترکی است که لاقلاً بخش عمده‌ای از جوامع درگیر آن هستند. مسائلی همچون تجربه‌های موفق توسعه، سیاست‌ها و برنامه‌های توسعه، رابطه دین و توسعه، حقوق بشر، جنسیت، محیط زیست، و جهانی شدن از حوزه تأثیرگذاری انفرادی و محدود فراتر می‌روند و بخش وسیعی از مردم را درگیر و متأثر می‌سازند. از این رو خواه ناخواه دولت‌ها، جوامع و افراد متفاوت به انحاء مختلف با این موضوعات دست به گریبان هستند.

کتاب حاضر از جمله معدود منابعی است که ضمن برخورداری از مزیت رویکرد علمی و دانشگاهی، توسط نویسنده‌ای با دغدغه‌های فراوان نوشته شده است که توسعه را در جامعیت آن می‌بیند و فصول مختلف و متنوع این کتاب به درستی گویای این امر است.

پروفسور جفری هینز، محقق و کارشناس ارشد، و مدیر مرکز مطالعات دینی، منازعه و همکاری در دانشگاه متروپولیتن لندن است. او صاحب نظر بین‌المللی در پنج رشته‌ی مجزا است: دین و روابط

بین‌المللی؛ دین و سیاست؛ دموکراسی و دموکراتیک شدن؛ توسعه؛ سیاست‌های مقایسه‌ای و جهانی شدن. از سال ۱۹۸۶ تاکنون از ایشان کتاب‌ها و مقالات متعددی به چاپ رسیده است. به‌طور مشخص بین سال‌های ۱۹۹۳ و ۲۰۰۱، هینز ۲۶ عنوان کتاب را به تنهایی یا با همکاری دیگران به چاپ رسانده است که برخی از جدیدترین آن‌ها عبارت‌اند از:

دین و سیاست در اروپا، خاورمیانه و آفریقای شمالی (تدوین‌گر)،
مطالعات در علوم سیاسی اروپا (۲۰۱۰)؛ دین و دموکراتیک شدن (تدوین‌گر)
(۲۰۱۰)؛ دین و سیاست: مفاهیم انتقادی (تدوین‌گر) (۲۰۱۰)؛ دین و
سیاست در اروپا، خاورمیانه و آفریقای شمالی، عرفی‌سازی دموکراسی و
شهروندی (۲۰۰۹)؛ کتاب راهنمای دین و سیاست (۲۰۰۸)؛ مطالعات
توسعه: درآمدی کوتاه (۲۰۰۸)؛ دین و توسعه: منازعه یا همکاری؟ (۲۰۰۷)؛
مقدمه‌ای بر دین و روابط بین‌الملل (۲۰۰۷)؛ سیاست‌های دین، یک بررسی
(۲۰۰۶)؛ سیاست‌های مقایسه‌ای در دنیای جهانی (۲۰۰۵)؛ پیشرفت‌ها در
مطالعات توسعه (۲۰۰۵).

به هر ترتیب، پروفیسور هینز، یکی از متخصصان برجسته‌ی حوزه مطالعاتی توسعه و دیگر موضوعات مرتبط، تلاش‌های گسترده‌ای را در راستای تدوین و تدقیق آن به کار بسته است که برای خوانندگان علاقه‌مند به این حوزه می‌تواند مغتنم و آموزنده باشد، به‌ویژه آن‌که دقت نظر، بی‌طرفی و استقلال رأی ایشان بسیار چشم‌گیر است. امید می‌رود ترجمه اثر حاضر که حاصل تلاشی مشترک است، بخش عمده‌ای از پرسش‌های خوانندگان و علاقه‌مندان را پاسخ دهد.

رضا شیرزادی

بهار ۱۳۸۹

پیش‌گفتار

توسعه در مقام یک حوزه‌ی موضوعی، برای اولین بار در نیمه‌ی دوم قرن بیستم ظهور کرد. پس از جنگ جهانی دوم، دانشمندان و متخصصان بیش از پیش در صدد مطالعه‌ی منظم‌تر و مستمرتر علل فقر و توسعه‌نیافتگی^۱ بودند. در حال حاضر، محتوای مطالعات توسعه خصوصاً در رابطه با جهان در حال توسعه یا «جنوب»، عمدتاً بر کاهش فقر و ارتقای «توسعه‌ی انسانی»^۲ متمرکز است. و این حوزه‌ی پویاست که اگر آن را هم‌چون شکافی میان ثروت‌مند و فقیر بفهمیم که پیوسته عمیق‌تر می‌شود، اهمیت آن را درک نکرده‌ایم.

هدف از این شرح کوتاه، ارائه‌ی رهیافتی تقویمی و مفهومی از توسعه به منظور آشنایی دانشجویان با موضوعات اساسی و چشم‌اندازهای نظری است. در این جا تأکید بر پیدایی و تثبیت نظریه‌ی توسعه و بررسی آن دسته از عوامل داخلی و خارجی است که توسعه را در مناطق فقیرتر جهان تحت تأثیر قرار می‌دهند. کتاب همچنین موضوعات اصلی مانند جهانی شدن، دین، منازعه، محیط زیست، جنسیت و حقوق بشر را مورد ارزیابی قرار می‌دهد که بر موفقیت توسعه اثرگذار هستند. به‌طور

1. underdevelopment

2. human development

خلاصه، کتاب حاضر نه تنها می‌خواهد برای دانشجویان مطالعات توسعه جذاب باشد، بلکه می‌خواهد برای همه‌ی کسانی که علاقه‌مند به سیاست، اقتصاد و جامعه‌شناسی جهان در حال توسعه هستند نیز گیرایی داشته باشد.

کتاب با اتخاذ رهیافتی میان‌رشته‌ای، به بررسی گستره، ماهیت، دامنه و کلیه‌ی موضوعات عمده و با اهمیتی می‌پردازد که در حال حاضر کشورهای در حال توسعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. فصل‌های کتاب هم موضوعات نظری توسعه و هم مسائل مفهومی آن را در بر می‌گیرد. از جمله: جهانی شدن چیست؟! تاریخ اندیشه‌ی توسعه در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم؛ توسعه و جهانی شدن؛ اقتصاد سیاسی توسعه؛ سیاست توسعه؛ دین و توسعه؛ محیط زیست؛ حقوق بشر و جنسیت؛ و توسعه در قرن بیست و یکم: موضوعات و رهیافت‌های جدید.

فصل اول به شناسایی و بررسی موضوعاتی می‌پردازد که در موضوع و مفهوم توسعه دارای اهمیت بنیادی هستند. فصل دوم تاریخ توسعه را با ارجاع به نظریه‌ها و سیاست‌های مؤثر پس از جنگ جهانی دوم، پی می‌گیرد. این فصل همچنین برای اهداف مقایسه‌ای، به بررسی این نکته می‌پردازد که چگونه گسترش‌دهندگان اولیه‌ی سرمایه‌داری از جمله بریتانیا و آمریکا به موفقیت‌های توسعه‌ای خود دست یافتند. از دهه‌ی ۱۹۸۰، سیاست‌های مورد حمایت دولت‌های غربی در رابطه با جنوب، در واقع از نوع آن سیاست‌هایی نبود که خود این دولت‌ها در جریان تکامل و خیز تاریخی خود در پیش گرفتند و به مورد اجرا گذاردند، به همین خاطر اتهام دورویی و تزویر را متوجه آنان می‌سازد. این فصل به سه بخش تقسیم شده است که به‌طور کلی دوره‌های تغییر برداشت‌ها از توسعه، یعنی دهه‌های ۱۹۵۰-۱۹۶۰، دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ و دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، را بازتاب می‌دهند.

در فصل سوم، به موضوع توسعه و جهانی شدن باز می‌گردیم. از

اواخر جنگ سرد در سال ۱۹۸۹، اهمیت موضوع جهانی شدن افزایش یافته است. در ابتدا، امیدهایی در رابطه با: (۱) افزایش همکاری بین‌المللی بین مردم و کشورها و (۲) تعهد تازه به افزایش نقش سازمان‌های بین‌المللی، خصوصاً سازمان ملل متحد و مؤسسات وابسته به آن در راستای صلح و توسعه، وجود داشت. امید بود این امر به تجدید تلاش‌ها برای تبیین و رسیدگی به طیفی از مشکلات پایدار جهانی از جمله بی‌عدالتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی؛ جنگ؛ سوءاستفاده از حقوق بشر؛ و تخریب و نابودی محیط زیست منتهی شود. برای درک این‌که چگونه این امور در رابطه با جهان در حال توسعه نتیجه می‌دهند، این فصل دارای ساختار زیر است. ابتدا، ویژگی‌های «مثبت» و «منفی» جهانی شدن را بررسی می‌کنیم؛ دوم، جهانی شدن در رابطه با جنبه‌های فن‌آورانه، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را مورد توجه قرار می‌دهیم؛ سوم، خواهیم دید که چگونه جهانی شدن بر توانایی کشورهای در حال توسعه برای سازمان‌یابی در سطح بین‌المللی اثر می‌گذارد؛ و چهارم، بررسی می‌کنیم که چگونه جهانی شدن بر فرآیندها و عوامل داخلی تأثیر دارد و با آن‌ها در تعامل است تا پی‌آمدهای خاص مرتبط با توسعه را ایجاد نماید.

فصل چهارم به بررسی اقتصاد سیاسی^۱ توسعه می‌پردازد. در ابتدا، خواهیم دید که چگونه رشد اقتصادی و کاهش فقر برای حصول اهداف توسعه‌ی انسانی ضروری هستند. سپس، جایگاه اقتصادی مناطق در حال توسعه را از دهه‌ی ۱۹۸۰ مورد بررسی قرار می‌دهیم تا دریابیم چگونه و چرا بعضی موفق‌تر از دیگران بوده‌اند. خواهیم دید که «سرگذشت‌های موفقیت» توسعه‌ی اقتصادی نوعاً واجد برخی از ویژگی‌های اساسی - خصوصاً رشد اقتصادی مؤثر در طول زمان که بیشتر شهروندان را از فقر

1. political economy

بیرون می‌کشد - هستند، در حالی که «شکست‌های» توسعه این چنین نیستند. و آنگاه، به بررسی تغییر در ادبیات توسعه می‌پردازیم: تغییری از اعتقاد به این موضوع که رشد اقتصادی فی‌نفسه برای کاهش فقر کافی است تا شرایط فعلی که مشخصه‌ی آن اهمیت توسعه‌ی انسانی برای دستیابی به نتایج توسعه است.

در فصل پنجم، توجه‌مان را بر سیاست توسعه معطوف خواهیم کرد. در این فصل، از تأثیر «موج سوم دموکراسی» در ترتیبات سیاسی در حال تغییر (بعضاً به‌طور بنیادی) بسیاری از کشورهای در حال توسعه (نه همه)، سخن خواهیم گفت. نقطه‌ی شروع بحث آن است که تا همین اواخر در کشورهای جهان در حال توسعه، تنها تعدادی از حکومت‌ها وجود داشته‌اند که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده بودند. در عوض، انواع گوناگونی از رژیم‌های غیر انتخابی از جمله نظامی^۱، تک‌حزبی^۲، بدون حزبی^۳ و دیکتاتوری‌های فردی^۴، رایج هستند. بسیاری از ناظران بر آن‌اند که طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و در نتیجه‌ی تعامل عوامل گوناگون داخلی و خارجی، دموکراتیزاسیون به‌طور گسترده‌ای صورت پذیرفت که در این میان عوامل داخلی اهمیت بیشتری داشتند. در سطح داخلی، تغییر جهت به دموکراسی (یعنی دموکراتیزاسیون) مشخصاً با بروز نارضایتی عمومی نسبت به روند توسعه‌ی افراطی و سوابق سیاسی دولت‌های غیر منتخب مرتبط بود. به‌علاوه، مشروط‌بودگی سیاسی، که برگرفته از غرب بود، عامل خارجی مهمی در چرخش به سوی رژیم‌های منتخب در بسیاری از کشورهای در حال توسعه بود. در تلاش برای پیشرفت دموکراسی، دولت‌های اهداکننده‌ی کمک‌های مالی مانند دولت‌های ایالات متحده و بریتانیا، اهدای کمک‌های خارجی خود را با حرکت‌هایی در راستای آن مرتبط نموده‌اند. به‌طور خلاصه، این فصل فرآیندهای اخیر

1. military 2. one-party 3. no-party 4. personalist dictatorships

دموکراتیزاسیون را در جهان در حال توسعه نشان می‌دهد. فصل ششم بر دین و توسعه متمرکز است و سه بحث عمده را ارائه می‌کند. اول، توسعه‌های توأم با نوسازی (شامل تغییرات عمده‌ی اجتماعی-اقتصادی و سیاسی مرتبط با شهرنشینی، صنعتی شدن و متمرکز شدن حکومت) در فهم نقش توسعه‌ای دین در جهان در حال توسعه دارند. دوم، برخلاف آنچه نظریه‌ی عرفی شدن^۱ مطرح می‌کند، دین نه تنها ربط و موضوعیت سیاسی خود را از دست نداده است، بلکه نقش توسعه‌ای با اهمیتی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه ایفا می‌کند. سوم، دین غالباً با منازعات و تلاش‌ها در زمینه‌ی آشتی و توافق و ایجاد صلح مرتبط است، و در عین حال اغلب نقش توسعه‌ای عمده‌ای نیز در رابطه با اهداف مختلف مادی همچون بهداشت، رفاه و حفظ محیط زیست، به عهده دارد.

فصل هفتم بر روابط بین محیط زیست طبیعی و توسعه متمرکز دارد. آیا توسعه‌ی پایدار امکان‌پذیر است؟ تا چه میزان می‌توان موضوعات زیست‌محیطی را از مسائل سیاسی جدا کرد، مانند این موضوع که چه کسانی قدرت دارند و چه می‌توانند با آن انجام دهند؟ این فصل دیدگاه‌های در حال تغییر درباره‌ی پیوندهای میان توسعه و محیط زیست طبیعی را مورد بررسی قرار می‌دهد. در این فصل آن دسته از مشکلات اساسی زیست‌محیطی بررسی می‌شوند که همه‌ی بخش‌های جهان در حال توسعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. مواردی مانند تغییرات اقلیمی، بیابان‌زایی و جنگل‌زدایی، الگوهای استفاده‌ی ناصحیح از زمین که نوعاً موجب فقر مردم فقیر کنونی می‌شود، و سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی بی‌ارتباط با حفظ و پایداری محیط زیست از آن جمله هستند.

فصل هشتم به موضوعات توسعه، حقوق بشر و جنسیت می‌پردازد که به صورت زیر تنظیم شده است. اول، شیوه‌های گوناگون تفسیر «حقوق بشر» و اختلاف نظرهای تحلیل‌گران در مورد آن‌ها بررسی می‌شود. دوم، موضوع جهان‌شمول بودن حقوق بشر^۱ و به‌طور خاص مناظره‌ی بین استنباط‌های فردگرایانه و جمعی از آن، مورد توجه قرار می‌گیرند. بخش سوم به بررسی جنسیت و حقوق بشر از جمله مبحث «فمینیسم اسلامی»^۲ می‌پردازد.

فصل نهم موضوعاتی را بررسی می‌کند که در آینده تأثیر چشم‌گیری بر نتایج توسعه دارند: موضوعاتی نظیر سربرآوردن کشورهای BRICS (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی)، در پی تفوق کشورهای تازه صنعتی شده (کره جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور) در ربع قرن اخیر؛ تأکید مجدد بر «توسعه‌ی انسانی»؛ تأثیرات محلی و منطقه‌ای بسیاری از دولت‌های شکننده / شکست‌خورده^۳؛ مسائل جدید امنیتی که اغلب با درگیری‌ها پیوند دارند؛ و این‌که چگونه فعالیت‌های فراملی می‌توانند بر موضوعات متعدد دارای اهمیت برای توسعه مانند مین‌های زمینی، دادگاه جنایی بین‌المللی^۴ و کودک‌سربازان^۵ تأثیرگذار باشند. در پایان، کتاب‌نامه‌ی جامعی ارائه می‌شود. به‌علاوه، برای خوانندگان علاقه‌مند، تعداد معدودی وب‌سایت مهم معرفی می‌شوند که هر یک مدخلی به تعداد زیادی از مطالب مرتبط با موضوعات توسعه هستند. این وب‌سایت‌ها عبارت‌اند از:

www.bond.org.uk (British Overseas NGOs for Development BOND)

این شبکه، گسترده‌ترین سازمان داوطلب در زمینه‌ی توسعه‌ی بین‌المللی

-
1. universality of human rights
 2. islamic feminism
 3. fragile/failed states
 4. International Criminal Court (ICC)
 5. child soldiers

است. در ژوئن سال ۱۹۹۳ تأسیس شده و هدف آن ارتقای سهم بریتانیا در توسعه‌ی بین‌المللی از طریق ترغیب مبادله‌ی تجارب، ایده‌ها و اطلاعات است.

www.devstud.org.uk (Development Studies Association DSA)

انجمن مطالعات توسعه برای ارتباط و ترغیب جامعه‌ی تحقیقاتی توسعه در بریتانیا و ایرلند فعالیت می‌کند. آمریکا در پی ارتقای پیوندها و مبادله‌ی اطلاعات بین اعضای انجمن مطالعات توسعه، نمایندگی اعضا در مشاوره‌های مهم و آوردن فعالیت‌های آنها در جمع گسترده‌ی دانشجویان، مشارکت‌کنندگان و اهداکنندگان احتمالی و آتی است. انجمن مطالعات توسعه سه هدف دارد: (۱) حمایت از پیشرفت دانش پیرامون توسعه‌ی بین‌المللی؛ (۲) اشاعه‌ی اطلاعات پیرامون پژوهش و آموزش توسعه؛ و (۳) ترغیب مبادله و همکاری میان‌رشته‌ای.

www.eldis.org

هدف این شبکه، سهم شدن هرچه بیشتر در موضوع توسعه، رهنمودها، عمل و پژوهش است. می‌توان بیش از ۲۲ هزار اسناد تلخیصی از بیش از ۴۵۰۰ سازمان توسعه را در این شبکه مشاهده کرد که از همه‌ی آنها می‌توان به رایگان استفاده کرد.

www.globalwitness.org (Global Witness)

سازمان شاهد جهانی، بهره‌برداری نادرست از منابع طبیعی و نظام‌های تجاری بین‌المللی را افشا می‌کند تا بدین وسیله فعالیت‌های پایان بخشیدن به مصونیت، منازعات مرتبط با منابع و حقوق بشر و سوءاستفاده‌های زیست‌محیطی را هدایت کند.

www.imf.org (International Monetary Fund)

صندوق بین‌المللی پول بر توسعه‌ی اقتصادی و مالی کشورها نظارت می‌کند و خط مشی‌های سیاسی را خصوصاً برای جلوگیری از بحران، ارائه می‌نماید. صندوق برای تهیه‌ی اعتبار موقت و به منظور حمایت از سیاست‌هایی که در صدد رفع مشکلات نهفته و واقعی هستند به کشورهای دارای دشواری‌های موازنه‌ی پرداخت، قرض می‌دهد و همچنین به کشورهای کم‌درآمد به‌ویژه برای کاهش فقر، وام پرداخت می‌کند. سوم، صندوق بین‌المللی پول کشورها را با مشاوره‌ی فنی و آموزش در حوزه‌های تخصصی، تجهیز می‌کند.

www.smallarmssurvey.org (The Small Arms Survey)

«ارزیابی تسلیحات کوچک»، یک طرح تحقیقاتی مستقل در مؤسسه‌ی عالی مطالعات بین‌المللی مستقر در ژنو (سوئیس) است. این طرح به‌عنوان منبع اصلی بین‌المللی در زمینه‌ی اطلاعات عمومی پیرامون همه‌ی جنبه‌های تسلیحات کوچک و به‌عنوان منبعی برای حکومت‌ها، تصمیم‌گیران، پژوهش‌گران و فعالان، عمل می‌کند. این طرح یک ستاد بین‌المللی با تخصص در زمینه‌های مطالعات امنیتی، علوم سیاسی، سیاست‌گذاری عمومی بین‌المللی، حقوق، اقتصاد، مطالعات توسعه، حل و فصل منازعات، و جامعه‌شناسی دارد. فعالیت ستاد دقیقاً با شبکه‌ی جهان‌گستری از پژوهش‌گران و شرکا است.

www.un.org/millenniumgoals (The eight Millennium Development MDGs Goals)

اهداف هشت‌گانه‌ی توسعه‌ی هزاره شامل طیفی از اهداف از جمله به نصف رساندن فقر شدید، جلوگیری از گسترش بیماری‌های ایدز و ایجاد زمینه برای آموزش ابتدایی در سطح جهان تا سال ۲۰۱۵ است که مورد

پیش‌گفتار ۱۷

توافق همه‌ی کشورهای جهان و نهادهای مربوط به توسعه در جهان است. این اهداف تلاش‌های بی‌سابقه‌ای را برانگیخته‌اند که می‌توانند نیازهای فقیرترین کشورهای جهان را برآورند.

www.unrisd.org (United Nations Research Institute for Social Development; UNRISD)

مؤسسه‌ی پژوهش توسعه‌ی اجتماعی ملل متحد یک نمایندگی مستقل سازمان ملل متحد است که در پژوهش چندرشته‌ای پیرامون ابعاد اجتماعی مشکلات معاصر مؤثر در توسعه، دخیل است. این مؤسسه در کل تحقیقات خود، محرک گفت‌وگو و مشارکت در مذاکرات سیاستی پیرامون موضوعات اساسی توسعه‌ی اجتماعی در درون و بیرون نظام ملل متحد است.

www.wider.unu.edu (United Nations University-World Institute for Development Economics Research)

دانشگاه ملل متحد - مؤسسه‌ی جهانی پژوهش اقتصاد توسعه، سه هدف را دنبال می‌کند: (۱) تقبل پژوهش چند رشته‌ای و تحلیل سیاست‌ها پیرامون تغییرات ساختاری مؤثر بر شرایط زندگی فقیرترین مردم جهان؛ (۲) تشکیل جلسات بحث و گفت‌وگو برای تعامل حرفه‌ای و حمایت از سیاست‌های منتهی به رشد نیرومند، عادلانه و پایدار محیط زیست؛ و (۳) ترغیب افزایش توانایی و آموزش محققان و مأموران دولتی در حوزه‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی و اجتماعی.

<http://web.worldbank.org> (The World Bank)

بانک جهانی یک منبع حیاتی مساعدت مالی و فنی برای کشورهای در حال توسعه در سراسر جهان است. البته هنوز بانکی بر مبنای متعارف نیست. بانک جهانی دو مؤسسه‌ی مختص توسعه یعنی بانک بین‌المللی

ترمیم و توسعه^۱ و دیگری انجمن بین‌المللی توسعه^۲ را در برمی‌گیرد که ۱۸۵ کشور عضو آن هستند.

-
1. International Bank for Reconstruction and Development (IBRD)
 2. International Development Association

توسعه چیست؟

توسعه بُعدی اساسی از زندگی شخصی، روابط اجتماعی، سیاست، اقتصاد و فرهنگ در کشورها و مناطقی از جمله آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و کارائیب است که مضامین این کتاب هستند. برای سهولت تحلیل، کشورهای «جهان در حال توسعه» یا «جنوب» را به مناطقی تقسیم کرده‌ام. کشورهای زیر صحرای آفریقا^۱ - که در این کتاب، گاه آفریقا نامیده شده - شامل همه‌ی کشورهای آفریقایی جنوب صحرای آفریقا است. تحت عنوان «آسیا» چند منطقه آمده است: «آسیای جنوبی» که شبه قاره‌ی هند به اضافه‌ی پاکستان را در بر می‌گیرد؛ «آسیای شرقی و اقیانوس آرام» که شامل کشورهای آسیایی از آسیا به غیر از ژاپن است که از نظر جغرافیایی بین شبه قاره‌ی هند و ایالات متحده در اقیانوس آرام قرار گرفته‌اند. به علاوه، منطقه‌ی «خاورمیانه و آفریقای شمالی» که عمدتاً کشورهای مسلمان آسیای غربی و شمال صحرای آفریقا را شامل می‌شوند. و در نهایت، «آمریکای لاتین و کارائیب»^۲ که شامل کشورهای آمریکای جنوبی به اضافه‌ی جزایر هند غربی است.

این کتاب، چند هدف دارد: تدارک مقدمه‌ای جالب توجه در مورد

1. Sub-Saharan Africa

2. Latin America and Caribbean

موضوع توسعه، ایجاد اشتیاق در خوانندگان درباره‌ی موضوع توسعه و ترغیب آنان به بررسی بیشتر این موضوع پیچیده و جذاب. همچنین این کتاب مخصوصاً، اما نه منحصرأ، برای دانشجویان تحصیلات تکمیلی، از جمله کسانی که برای اولین بار با این موضوع مواجه می‌شوند، در نظر گرفته شده است. کتاب خوانندگان را به ملاحظه‌ی تنگناها و چالش‌های اساسی در رابطه با توسعه دعوت می‌کند و موضوعات تجربی و نظری را مورد بررسی قرار می‌دهد. کتاب رهیافتی مقایسه‌ای در پیش گرفته و آن را با مثال‌هایی از مناطق و فرهنگ‌های گوناگون همراه کرده است.

در شروع بحث لازم به یادآوری است که بیش از ۹۰ درصد کشورهای در حال توسعه‌ی امروز، زمانی جزئی از متصرفات استعماری معدودی از قدرت‌های غربی از جمله بلژیک، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، هلند، پرتغال، اسپانیا و آمریکا بودند. طی بیش از صد سال، استعمارزدایی^۱ در دو موج عمده حادث شد. موج اول در اوایل قرن نوزدهم و به دنبال استقلال هجده کشور آمریکای لاتین و کارائیب به وقوع پیوست، و موج دوم در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، به دنبال ضعف قدرت‌های اروپایی و تقاضای روزافزون به رسمیت شناختن ملت‌ها^۲ در آفریقا، آسیا و کارائیب. طی سی سال بعد، حدود نود مستعمره از حاکمیت خارجی آزاد شدند. استعمارزدایی عملاً تا سال ۱۹۹۰ کامل شد که استقلال نامیبیا مشخصه‌ی آن بود (برای آگاهی از فهرست مستعمرات پیشین در جهان در حال توسعه بنگرید به: هیجر ۱۹۹۳: ۷۳-۷۸).

به‌رغم خوش‌بینی ناشی از استعمارزدایی، به تدریج روشن شد که استقلال از حاکمیت استعماری به ندرت دارویی برای همه‌ی مشکلات اقتصادی، سیاسی، نهادی، فرهنگی و اجتماعی بسیاری از مستعمرات

1. decolonization 2. national recognition

پیشین خواهد بود. با وجود دست آوردِ عظیمِ نابودیِ حاکمیتِ استعماری، بیشتر مستعمرات پیشین در جهان در حال توسعه، خود را با دو مشکل اساسی و ضروری مواجه دیدند:

- ورشکستگی و ضعف نسبی اقتصادی. اکثر این کشورها به گونه‌ای زیان‌بار تحت کنترل اقتصاد بین‌المللی بودند و به‌ویژه کشورهای زیر صحرای آفریقا، به سرعت به کمک مالی غرب بسیار وابسته شدند.

- ناکامی در ایجاد نظام‌های سیاسی کارآمد و ثبات سیاسی پایدار. اکثر کشورهای در حال توسعه‌ی پسااستعماری در زمان استقلال یا اندکی پس از آن، دارای دولت‌های دموکراتیک انتخابی بودند. بسیاری از آن‌ها به زودی توسط حکومت نظامی سرنگون، یا تبدیل به دولت‌های تک‌حزبی شدند، که بسیاری از ناظران معتقدند این تغییرات برای توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی آن‌ها زیان‌آور بوده است.

علاوه بر این، پی‌آمد حاکمیت استعماری مشکل دیگری را برای اکثر حکومت‌های پسااستعماری به همراه آورد. اول، دستیابی به ثبات سیاسی و اجتماعی مستلزم شکل‌گیری ملت-دولت‌های مرکب از گروه‌های مختلف مردم بود که نوعاً با اختلافات قومی، زبانی و یا مذهبی تفکیک شده بودند. در بسیاری از موارد حصول این امر بسیار دشوار یا غیر ممکن بود. دوم، اکثر حکومت‌های پسااستعماری در جهان در حال توسعه برای کسب رشد اقتصادی پایدار به منظور تضمین افزایش استانداردهای زندگی برای همه‌ی مردم کشور خودشان، با مشکلات فراوانی در مسیر ایجاد ظرفیت‌های تولیدی کشورهای خود روبه‌رو بودند.

پیش از آن‌که به بررسی چگونگی مواجهه‌ی کشورهای پسااستعماری با این مسائل پردازیم، ضروری است یک مسئله‌ی اساسی را که به چند اصطلاح مربوط می‌شود حل کنیم.

وجه تسمیه‌ی «جهان سوم»، «جنوب»، «کشورهای / جهان در حال توسعه» قبل از آن‌که پیش‌تر رویم، ضروری است به موضوعی بحث‌انگیز بپردازیم: مجموعه‌ی کشورهای مستقر در آفریقا، خاورمیانه، آسیا و آمریکای لاتین و کارائیب را که ما در این کتاب بر آن تمرکز داریم، چه بنامیم؟ برای اشاره به کشورهای زیر صحرای آفریقا، خاورمیانه و شمال آفریقا، آسیای جنوبی، آسیای شرقی و اقیانوس آرام، آمریکای لاتین و کارائیب، ما بیش از همیشه به یافتن واژه‌ی خلاصه و قابل قبول نیاز داریم. به هر جهت مشکل آن است که در ادبیات توسعه در مورد این موضوع طبقه‌بندی، توافقی وجود ندارد (دادس ۲۰۰۲). شما واژه‌های مورد استفاده‌ی متعددی را خواهید دید و سه مورد از آن‌ها یعنی «جهان سوم»^۱، «جنوب»^۲ و «کشورهای / جهان در حال توسعه»^۳، مشترک هستند. اجازه دهید جنبه‌های مثبت و منفی هریک را بررسی کنیم.

«جهان سوم»

وقتی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تعداد زیادی از کشورهای آفریقایی، آسیایی، خاورمیانه و کارائیب از چنگ استعمار رها شدند، دانشمندان سیاسی غرب به‌طور فزاینده‌ای خود را در ایجاد چارچوب‌هایی برای فهم و پیش‌بینی سیاست در این کشورها دچار چالش دیدند (راندا و توبالد ۱۹۹۸: vii). آلفرد سووی^۴ اقتصاددان و جمعیت‌شناس فرانسوی را اولین کسی می‌دانند که در مقاله‌ای که در سال ۱۹۵۲ منتشر شد، واژه‌ی «جهان سوم» را به کار برد. این واژه به‌طور گسترده‌ای در دهه‌ی ۱۹۵۰ مورد استفاده قرار گرفت. برای سووی و دیگران، «جهان سوم» نه تنها به کشورهای در حال استعمارزدایی، بلکه به کشورهای از نظر اقتصادی

1. Third World

2. The South

3. developing world/countries

4. Alfred Sauvy

ضعیف آمریکای لاتین اشاره داشت که غالباً بیش از یک قرن پیش به استقلال رسیده بودند.

جدا از کاربرد واژه‌ی «جهان سوم» در علوم سیاسی، این واژه در روابط بین‌الملل نیز معنادار بوده است. کاربرد این واژه بیان‌گر این واقعیت بود که به دنبال آغاز جنگ سرد در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، جهان به طور معمول به سه بلوک ایدئولوژیکی تقسیم شده بود:

– «جهان اول»^۱، دموکراسی‌های صنعتی اروپا و آمریکای شمالی (به اضافه‌ی استرالیا، زلاند نو و ژاپن) هستند.

– «جهان دوم» کشورهای کمونیست اروپای شرقی هستند. برخی تحلیل‌گران، متحدان ایدئولوژیکی آنها در آسیا (کره شمالی، چین) و آمریکای لاتین (کوبا) را نیز در این گروه قرار می‌دادند.

– «جهان سوم» تعداد زیادی از کشورهایی هستند که در جنبش عدم تعهد گرد آمده بودند و همگی مدعی بی‌طرفی در جنگ سرد بودند.

بنابراین، طی جنگ سرد، برجسب «جهان سوم» دو معنای مجزا اما مرتبط داشت. جهان سوم به کشورهایی با ویژگی‌های مشخص به کار می‌رفت: (۱) موقعیت توسعه‌ی اقتصادی ضعیف و (۲) جایگاه نسبتاً بی‌اهمیت در سیاست بین‌الملل. از نظر توسعه‌ای، این واژه بیان‌گر تلقی نوع مشخصی از کشور است: آنها کشورهای پسااستعماری و در مقایسه با کشورهای ثروت‌مند جهان اول، از نظر اقتصادی ضعیف و توسعه‌نیافته هستند. از نظر روابط بین‌الملل، بلوکی از کشورهای پسااستعماری ظهور کردند و اتحادی به نام جنبش غیر متعهدها تشکیل دادند که اعضای آن مدعی بودند - گاه با این دلیل خوب که از آمریکا و شوروی پیروی

1. First World

نمی‌کنند. گرچه اغلب کشورهای در حال توسعه طی جنگ سرد به‌طور انفرادی نقش نسبتاً فرعی در روابط بین‌الملل ایفا نمودند، اما صدای جمعی آن‌ها در قالب جنبش عدم تعهد، بلند، با فاصله‌های نامنظم و تأثیرگذار بود (آچاریا ۱۹۹۹).

به‌طور خلاصه، واژه‌ی «جهان سوم» معنایی دوگانه داشته است. از یک سو، به گروه بزرگی از کشورهای توسعه‌نیافته از نظر اقتصادی، و ضعیف از نظر توسعه‌ای در آفریقا، آسیا، خاورمیانه، آمریکای لاتین و کارائیب اشاره دارد. از سوی دیگر، بیان‌گر بی‌طرفی بین‌المللی ادعایی بلوک بزرگی از کشورهای غالباً کوچک و ضعیف، و عمدتاً پسااستعماری در حال توسعه است که در جنبش عدم تعهد سازمان یافته‌اند.

در تعریف مفهوم «جهان سوم»، تقسیم ایدئولوژیکی آشکار در جنگ سرد بین ابرقدرت‌ها مهم بود. در نتیجه، شگفت‌انگیز نیست که پایان جنگ سرد در سال ۱۹۸۹، تغییرات بین‌المللی بسیار با اهمیتی را ایجاد کرد و مهم‌تر آن‌که، توجیه اساسی برای ادامه‌ی کاربرد واژه‌ی «جهان سوم» را از بین برد (فاوسیت و سائیک، ۱۹۹۹). سقوط هم‌زمان جهان دوم و تفاوت‌های رو به گسترش اقتصادی و سیاسی کشورهای در حال توسعه، بایارت (۱۹۹۱) را به این استدلال رساند که به‌طور منطقی، واژه‌ی «جهان سوم» نمی‌تواند از نظر تحلیلی تا مدتی طولانی کاربرد داشته باشد. در این میان، دو واقعه بسیار با اهمیت بودند. اولین واقعه، سقوط سیاسی و سپس فروپاشی جهان دوم کمونیستی و نیز شکست شگفت‌انگیز بلوک کمونیستی اروپای شرقی بود که در چالش ایدئولوژیکی عمده با غرب، مضمحل شد. دومین حادثه، موج هم‌زمان دموکراتیک شدن و آزادسازی اقتصادی بود که آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین (اما نه خاورمیانه) را در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ از سر گذراند. در این زمان، چندین و چند دموکراسی جدید در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا ظهور کردند که با این همه، هنوز تفاوت‌های سیاسی بسیار زیادی

(صرف نظر از تفاوت در سطح توسعه) در میان کشورهای «جهان سوم» وجود داشت. نتیجه‌ی این موضوع تا پایان دهه‌ی ۱۹۹۰، تنوع نظام‌های سیاسی بود: تعداد زیادی از دموکراسی‌ها و نظام‌های غیر دموکراتیک مانند حاکمیت تک‌حزبی کمونیستی (کوبا، لائوس، ویتنام، کره شمالی)، دیکتاتوری نظامی (پاکستان) و حکومت‌های مذهبی (افغانستان، ایران، عربستان سعودی، سودان). به علاوه، تفاوت‌های اقتصادی و توسعه‌ای نیز به‌طور چشم‌گیری در سرانه‌ی تولید ناخالص ملی بازتاب یافتند. در سال ۱۹۹۹، این سرانه در سنگاپور ۲۹۶۱۰ دلار، کره شمالی ۸۴۹۰ دلار، و اتیوپی ۱۰۰ دلار یعنی یک سوم یک درصد سنگاپور بود. (بانک جهانی ۲۰۰۱: ۲۷۴-۲۷۵، جدول ۱).

برای بایار (۱۹۹۱)، نتیجه‌ی این توسعه‌ها آن بود که بسیاری از نظرها در مورد مفهوم «جهان سوم» واحد در آن زمان جنبه‌ی «خیال‌پردازانه» داشت و فاقد فایده‌ی تحلیلی یا مفهومی بود. جهان سوم در ابتدا برچسبی نزدیک و مناسب اما اینک نامناسب بود، زیرا به گونه‌ای غیر موجه، ملت‌های گوناگونی را با فرهنگ‌ها، جوامع، نظام‌های سیاسی و اقتصادی بسیار متفاوت، قرین می‌ساخت. دیگر منتقدان کاربرد این واژه، همچون برگر (۱۹۹۴) موافق بودند که واقعاً مفهوم «جهان سوم» از نظر توسعه‌ای، اما به‌دلیل متفاوت، بی‌معنا است. وی استدلال کرد که حتی ثروت‌مندترین کشورهای غربی غالباً تعداد زیادی فقرای «طبقات پایین» داشتند (یعنی گروه‌هایی از مردم که اساساً در شرایط «جهان سومی» زندگی می‌کردند). علاوه بر این، گروه‌های سیاسی و نخبگان اقتصادی (اغلب همان مردم) در کشورهای در حال توسعه به یک ساختار طبقه‌ی جهانی پیوستند که از استانداردهای بسیار خوب زندگی، قابل مقایسه با مردم ثروت‌مند در غرب، بهره می‌بردند. نکته‌ی کلی آن بود که تا دهه‌ی ۱۹۹۰، تمایز روشنی بین کشورهای ثروت‌مند جهان اول و کشورهای فقیر سابقاً جهان سوم، وجود نداشت. تا حدودی این مسئله

بدان دلیل بود که تعداد زیادی در غرب زندگی می‌کنند که از نظر بنیه‌ی مالی ضعیف، و تعداد اندکی، اما بااهمیت، از نخبگان نیز در کشورهای در حال توسعه وجود دارند که ثروت مند هستند. به‌طور خلاصه اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، آسان‌نگری‌های رایج و قدیمی مستتر در واژه‌ی «جهان سوم»، دیگر کاربرد تحلیلی چندانی نداشتند. سه موضوع در زمینه‌ی توسعه مهم بودند: (۱) فروپاشی ایدئولوژیکی جهان دوم کمونیست؛ (۲) موج سوم دموکراسی (هانتینگتون، ۱۹۹۱) و آزادسازی اقتصادی گسترده‌ی هم‌زمان در بسیاری از کشورهای «جهان سوم» (تیروال ۲۰۰۲)؛ و (۳) ابهام جزئی تقسیم کشورهای «جهان اول» ثروت مند و «جهان سوم» فقیر، کما این‌که برخی مردم در جهان سوم نسبت به اکثر مردم کشورهای ثروت مند، استانداردهای بالاتر زندگی را به‌دست آورده‌اند (برگر ۱۹۹۴).

«جنوب»

اگر واژه‌ی «جهان سوم» دیگر از نظر تحلیلی سودمند نبود، چه بدیل‌های دیگری برای آن وجود داشت: «جنوب» (دادس ۲۰۰۲) سوای اشکالاتی که در بالا به آن اشاره شد برای بسیاری از مردم واژه‌ی «جهان سوم» مشکل بیشتری دارد. این واژه بی‌شک به‌عنوان واژه‌ای تحقیرآمیز مورد ملاحظه قرار گرفته است که بر فقر، فقدان توسعه و موقعیت نازل و به‌طور خلاصه «درجه‌ی سوم» دلالت دارد. گزارش سال ۱۹۸۰، انعکاس چنین نگرانی‌هایی بود که توسط گروهی از سوی ویلی برانت، صدراعظم سابق آلمان، مدیریت می‌شد که واژه‌ی بدیل «جنوب» را پیشنهاد کردند. مزیت اصلی این واژه آن بود که اشارات ضمنی تحقیرآمیز واژه‌ی «جهان سوم» را نداشت (گزارش برانت ۱۹۸۰). همچنین توجیحات بیشتری برای کاربرد این واژه وجود داشت، از جمله این‌که برای برجسته نمودن نظم اقتصادی ناعادلانه‌ی جهانی به کار گرفته شد. این مسئله از طریق دوگانه

کردن تمایزات توسعه‌ای بین «شمال» ثروت‌مند یعنی کشورهای توسعه‌یافته‌ی آمریکای شمالی و اروپای غربی (به اضافه‌ی ژاپن، استرالیا و زلاند نو، که کلاً و به‌طور ضد و نقیضی به‌عنوان «غرب» شناخته شده‌اند) و «جنوب» فقیر (آمریکای لاتین و کارائیب، آسیا و آفریقا) انجام شد. در عین حال، همان‌گونه که واژه‌ی فراگیر «جهان سوم» تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ی فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بین کشورهای منفرد را پنهان می‌کرد، واژه‌ی جنوب نیز به دو دلیل یک واژه‌ی تحلیلی ناکافی به‌شمار می‌رفت. از یک سو، واژه‌ی جنوب اساساً یک بیان جغرافیایی بود که واقعیت دو کشور شمالی (از نظر سطح توسعه) یعنی استرالیا و زلاند نو را نادیده می‌گرفت که عملاً در جنوب جغرافیایی واقع شده بودند. به اضافه، این واژه در تفکیک کشورهای منفرد، خواه از نظر سیاسی، فرهنگی، توسعه‌ای یا اقتصادی، ناکام ماند.

«کشورهای / جهان در حال توسعه»

«جهان در حال توسعه» و «کشورهای در حال توسعه» واژه‌های موجزی هستند که برای معرفی مجموعه کشورهای خاورمیانه، آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین و کارائیب به کار می‌روند. در این کتاب، این دو واژه به‌صورت مترادف به کار رفته‌اند. با توجه به این‌که جایگاه اقتصادی، فرهنگی، توسعه‌ای و سیاسی این کشورها تفاوت بسیار زیادی با هم دارد کاربرد این واژه‌ها را با این ملاحظه موجه می‌دانم که بسیاری از حکومت‌ها، نهادهای بین‌المللی همچون ملل متحد و بانک جهانی آن‌ها را مطلوب می‌دانند (www.un.org/english/; www.worldbank.org).

در عین حال، این مسئله حاکی از آن نیست که این واژه، بحث‌انگیز نیست. همچنان‌که توماس خاطر نشان می‌سازد، در حالی که واژه‌های «نوسازی، صنعتی شدن و توسعه به‌وضوح مترادف به‌نظر می‌رسند،

مفهوم 'توسعه' عملاً بیان‌گر ابهام قابل ملاحظه‌ای است» (توماس ۱۹۹۹: ۴۶) کاربرد صفت «در حال توسعه» برای منتقدان خالی از اشکال نیست. ممکن است دال بر آن باشد که طیف کاملاً مشخصی وجود دارد که در یک سو «توسعه‌نیافته» و در سوی دیگر «توسعه‌یافته»^۱ است. معنای ضمنی این است که کشورهای «در حال توسعه» به طور منطقی به مرور زمان از وضعیت «توسعه‌نیافته» به جایی می‌رسند که «توسعه‌یافته» می‌شوند. مسئله تنها این نیست که تفاوت بزرگ اقتصادی و توسعه‌ای بین کشورهای در حال توسعه وجود دارد، بلکه این موضوع بسیار بحث‌برانگیز است که در واقعیت، همه یا حتی اکثر کشورهای «در حال توسعه» در حال حرکت خطی از وضعیت «توسعه‌نیافتگی» به «توسعه یافتگی» هستند. آشکار است که چنین فرضی در بسیاری از موارد مشکل‌ساز به نظر می‌رسد - برای نمونه، افغانستان، عراق، سومالی، و جمهوری دموکراتیک کنگو - زیرا در شرایط فعلی به دلیل جنگ‌های داخلی این کشورها، توسعه هدفی غیر قابل حصول به نظر می‌رسد. به عبارت دیگر، همچنان‌که بررسی گزارش‌های سالانه‌ی برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد در طی سال‌های مختلف نشان می‌دهند، اکثریت عظیم کشورهای در حال توسعه بر حسب شرایط کلی سنجیده شده و - بعضی اوقات به طور اساسی و در اغلب اوقات به صورت ناهمگون - در چارچوب توسعه‌ی اقتصادی و توسعه‌ی انسانی مورد ملاحظه قرار گرفته‌اند (www.undp.org).

همچنین این مشکل را هم باید یادآوری کرد که چه چیزی یک کشور «توسعه‌یافته» را «توسعه‌یافته» می‌کند؟ آیا این موضوع صرفاً نشان از وجود ملتی با میزان مشخصی از رشد اقتصادی (نسبتاً بالا) است؟ یا حاکی از عمومیت بازتوزیع ثمرات رشد است؟ اختلاف گسترده‌ی

1. developed

شرایط اجتماعی-اقتصادی که برگر (۱۹۹۴) اشاره کرده است که هم در کشورهای «توسعه یافته» و هم «در حال توسعه» رخ می دهد، در چیست؟ پاسخ به چنین سؤالاتی آسان نیست. به هر جهت علی رغم مشکلات و ابهامات، در وهله اول، واژه های «جهان در حال توسعه» و «کشورهای در حال توسعه» را در این کتاب به کار می برم، زیرا در حال حاضر حداقل در ذهن من جایگزین های بهتری وجود ندارند. همچنین، در مواردی به خاطر تنوع، واژه ی «جنوب» را نیز به کار می برم. در عین حال به خاطر بسپارید که همه ی این واژه ها در بهترین حالت، صرفاً بیان های موجزی هستند که عمدتاً برای سهولت به کار می روند. کاربرد این واژه ها به معنای آن نیست که همه ی کشورها یا دولت های «در حال توسعه» در جنوب دارای ویژگی های توسعه ای، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی یا اقتصادی مشابهی هستند. شاید همه ی آن ها در یک چیز مشترک باشند که بسیاری از ناظران بر آن توافق دارند، و آن این که آن ها «توسعه یافته» نیستند و همگی از نظر مکانی در جنوب جغرافیایی قرار دارند. معنی ضمنی این نکته آن است که توسعه هنوز واژه ی کلیشه ای مبهمی است که تلاش می شود معنای دقیقی برای آن پیدا کرد (کلارک ۲۰۰۶).

توسعه و چگونگی حصول آن

پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵)، دامنه ی گسترده ی استعمارزدایی موجب ظهور کشورهای جدید زیادی در آفریقا، آسیا و کارائیب شد. کشورهای آمریکای لاتین عموماً تا این زمان به استقلال رسیده بودند، اما هنوز «توسعه نیافته» بودند. تأکید و تمرکز بر این موج از کشورهای جدید همراه با ویژگی های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، توسعه ای و اجتماعی خاص خودشان، موجب شد که مطالعه ی رسمی «توسعه» مطرح شود. در ابتدا، واژه ی «توسعه» عموماً مفهومی بدیهی و پیشگویانه به نظر می آمد که حاکی از تصور عمومی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود و

آن یعنی اکثر کشورهای «توسعه‌یافته» به مرور زمان به‌طور اجتناب‌ناپذیری، «توسعه‌یافته» می‌شوند. اکثر این کشورها راه مشابهی را خواهند پیمود که توسط ملت‌های «توسعه‌یافته‌ی» کنونی همچون بریتانیا، ایالات متحده و اتحاد شوروی (که پس از سال ۱۹۹۱ به روسیه و دیگر دولت‌های متعدد پس از شوروی تقسیم شده) طی شده است. در نتیجه، آن‌ها از وضعیت «توسعه‌نیافتگی» به وضعیت «توسعه» خواهند رسید که مشخصه‌ی آن، تجدد^۱ و یک راه چند وجهی ناشی از پیشرفت اقتصادی و فنی است (پاینه ۲۰۰۵: ۳-۲۰).

به مرور زمان، مطالعه‌ی توسعه بر موضوعات متعدد به‌ویژه در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تأکید و تمرکز داشته است. از نظر سیاسی، کانون توجه بر فرهنگ‌های سیاسی مقایسه‌ای، مشکلات مربوط به ملت‌سازی^۲ و ایجاد نهادها و ادارات باثبات و کارآمد سیاسی و عمومی بود. از نظر اقتصادی، موضوع اصلی این بود که کشورهای «در حال توسعه» ملزم به انجام چه کاری هستند تا عضو کشورهای توسعه‌یافته شوند؟ از نظر اجتماعی، موضوع «توسعه‌ی انسانی» و چگونگی دستیابی به آن مطرح بود، در حالی که تأکید بر فرهنگ مرتبط با این موضوع بود که از فرهنگ‌های مختلف کدام یک بیش از همه مناسب توسعه هستند (بار ۲۰۰۲).

سوق دادن تمرکز بر چنین موضوعاتی، یک درک مشترک بود. دستیابی به اهداف چند وجهی توسعه برای اکثر کشورهای در حال توسعه بسیار دشوار، بحث‌انگیز و پیچیده بود. برای اکثریت عظیمی از کشورهای در حال توسعه، اوضاع طبق برنامه پیش نرفت و به تدریج تفاوت‌های توسعه‌ای گسترده‌ای ظهور کردند و ریشه دواندند. برای نمونه، هنوز هیچ کشوری در زیر صحرای آفریقا به موقعیت کشورهای

توسعه یافته دست نیافته، در حالی که آسیای شرقی و جنوبی تعداد رو به رشدی از «موارد موفق توسعه» را ثبت کرده است (هودن ۲۰۰۵). این موارد در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، کشورهای تازه در حال صنعتی شدن^۱ از جمله هنگ کنگ (اکنون بخشی از چین)، سنگاپور، کره جنوبی و تایوان را در بر می‌گیرد. تجربه‌ی همه‌ی آن‌ها حاکی از این بود که توسعه‌ی مؤثر از طریق رشد اقتصادی پایدار و سریع حاصل می‌شود. اخیراً، چین و هند به دلیل رشد اقتصادی سریع خود در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، توجهاتی را به خود جلب کرده‌اند. چه چیزی کشورهای آسیایی را قادر می‌سازد که به مرور زمان به توسعه‌ی پایدار برسند، در حالی که هیچ‌کدام از کشورهای آفریقایی قادر به مدیریت آن نیستند؟

نظریه‌های نخستین توسعه به‌ویژه نظریه‌ی نوسازی^۲ و نظریه‌ی وابستگی^۳ (در فصل دوم به آن‌ها می‌پردازیم) برای موفقیت‌ها و شکست‌های توسعه‌ای، تبیین‌های کاملاً متضادی داشته‌اند (پاینه ۲۰۰۵: ۶-۱۱). نظریه‌ی نوسازی عمدتاً بر اهمیت عوامل داخلی خصوصاً روابط بین دولت و ملت اشاره می‌کند، در حالی که نظریه‌ی وابستگی نقش عوامل خارجی به‌خصوص عملکرد نظام اقتصادی بین‌المللی^۴ را با اهمیت می‌داند. در نتیجه، تحلیل‌های نخستین توسعه برحسب تأکید بر محیط داخلی یا محیط بین‌المللی ترتیب یافتند. در عین حال، به مرور زمان آشکار شد که هریک از این الگوها به همان دلایل مشکل‌ساز بودند. تأکید آن‌ها ناقص و در نتیجه فاقد دامنه، وسعت و عمق بود.

به‌طور خاص، از پایان جنگ سرد در سال ۱۹۸۹، به دنبال فروپاشی بلوک شوروی سابق و تعمیق جهانی شدن در دهه‌ی ۱۹۹۰، روشن شده است که ما برای فهم پی‌آمدهای توسعه در جهان در حال توسعه نیاز به

1. newly industrial countries 2. modernization theory
3. dependency theory 4. international economic system

محاسبه‌ی طیفی از عوامل داخلی و خارجی داریم (شولت ۲۰۰۵). به عبارت دیگر، از نظر تحلیلی، توجه و تأکیدهای ناقص و جزئی برای درک مفاهیم کافی یا مناسب نیستند. در نتیجه، در حال حاضر توافق گسترده‌ای وجود دارد که شرایط و فرآیند توسعه در جهان در حال توسعه، هم پیچیده و هم چند وجهی است که عوامل داخلی و خارجی متنوعی در آن سهم هستند. از نظر تحلیلی، برای تبیین مسیرها و نتایج توسعه در جهان در حال توسعه، نه نظریه‌ی نوسازی با تمرکز عمده بر عوامل داخلی و نه نظریه‌ی وابستگی با علاقه‌ی اولیه نسبت به حوزه‌ی خارجی، مناسب نیستند. تأکید می‌کنم - و در این کتاب درصدد اثبات آن خواهم بود - که بهترین و اقناعی‌ترین تبیین تحلیلی پی‌آمدهای توسعه در جهان در حال توسعه، تأکید بر طیفی از عوامل داخلی و خارجی و تعامل بین آنها است.

این بدان معنی نیست که در گذشته پیوندهای بین عوامل خارجی و داخلی از یک سو و پی‌آمدهای توسعه از سوی دیگر، در نتایج توسعه در جهان در حال توسعه، نامربوط یا بی‌اهمیت بوده است. برای مثال، پس از جنگ جهانی دوم اکثر دولت‌های غربی موافق بودند که بهترین و شاید تنها راه عملی برای پیشرفت روند دست‌یابی به توسعه‌ی واقعی در کشورهای جدید در حال استعمارزدایی آسیا، آفریقا و هر جای دیگر، از طریق تزریق کمک‌های هنگفت و دائمی توسعه بود. هری ترومن^۱، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در سخنرانی افتتاحیه‌ی خود در سال ۱۹۴۹، مسئله را به وضوح مطرح کرد. ترومن با توجه به تشدید جدایی و انشعاب ایالات متحده و شوروی متعاقب بروز جنگ سرد، آنچه را که وی برنامه‌ی «جسورانه‌ی جدید»^۲ کمک مالی برای «مناطق توسعه‌نیافته» نامید، اعلام کرد. هدف ترومن استفاده از کمک‌های توسعه‌ای در راستای

1. Harry Truman

2. Bold new

مزیت توسعه‌ی اولیه‌ی غرب (پیشرفت سریع علمی و صنعتی) برای تسهیل توسعه‌ی اقتصادی کشورهای پسااستعماری جدید بود که بتوانند خود را در مقابل تهدید اتحاد شوروی حفظ نمایند (هولنشتین ۲۰۰۵: ۱۷). در آن سال‌ها همچون امروز که جنگ علیه ترور است، دولت‌های غربی معتقد بودند که برای جلوگیری از کمونیست شدن مردم (امروزه تروریست شدن)، ضروری است که استانداردهای زندگی مادی آن‌ها افزایش یابد.

ترومن امیدوار بود که سیاست‌اش چندین هدف مربوط به هم را برآورده سازد؛ از نظر مالی، توسعه‌ی اقتصادی در «مناطق توسعه‌نیافته» را شروع کند و سپس به فقر رایج پردازد، در همان حال از نظر ایدئولوژیکی آن‌ها را از چنگ اندازی اتحاد شوروی دور کند و به ایالات متحده نزدیک نماید. وی فراخوان این اقدام را تنها محدود به ایالات متحده نمی‌دانست، بلکه مستقیماً از جامعه‌ی کشورهای صنعتی غرب درخواست نمود که در این طرح اساسی به آمریکا بپیوندند. راهبرد کلی در قالب عبارات تنظیم شده در یادداشت وزارت خارجه‌ی سوئیس در سال ۱۹۵۰ به خوبی ثبت شد: «اساساً قلب‌ها و اذهان مردمی پیروز می‌شوند که توسط کمونیسم تهدید شده یا احتمالاً به فلاکت کشیده شده‌اند» (نقل از هولنشتین ۲۰۰۵: ۱۷).

به‌طور خلاصه، پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای غربی با رهبری ایالات متحده از طریق رساندن کمک مالی و اقتناع ایدئولوژیک در صدد کمک به ایجاد توسعه در مناطق توسعه‌نیافته بودند. هدف آن بود که زندگی مردم به واسطه‌ی کاربرد سرمایه و فن‌آوری مدرن غربی، از «عقب‌ماندگی»^۱ در امان بماند. این راهبرد مورد حمایت آمریکا و دیگر کشورهای غربی در طی دوران جنگ سرد (اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ تا اواخر

1. backwardness

دهه‌ی ۱۹۸۰) بود. بنابراین، واژه‌ی «حرکت»^۱ در راستای دست‌یابی به توسعه در مناطق توسعه‌نیافته بود، و دقیقاً به درگیر شدن کشورهای غربی و اراده‌ی آن‌ها به ارائه مقادیر زیادی کمک توسعه‌ای ارتباط یافت که به منظور تأکید بر شروع و نیروی محرکه‌ی فرآیند توسعه بود.

از نظر خود کشورهای در حال توسعه، ظاهراً دغدغه‌ی بزرگ آنان دست‌یابی بهتر به توسعه بود. برای بسیاری از حکومت‌ها، موضوع اساسی چگونگی عبور از موقعیت «توسعه‌نیافتگی» به موقعیت «توسعه‌یافته» بود که دست‌یابی به وضعیت «مدرن» و ثروت‌مند دولت‌هایی همچون بریتانیا، فرانسه، آمریکا یا اتحاد شوروی معنا می‌داد. از یک سو همچنان‌که خاطر نشان شد، الگوی توسعه به شیوه‌ی سرمایه‌داری غربی وجود داشت که البته تنها پیشنهاد ممکن نبود. علی‌رغم تلاش‌های ترومن، کشورهای متعدد در حال توسعه به غرب نگاه نمی‌کردند، بلکه به شرق کمونیست و الگوهای توسعه‌ای جایگزین ارائه شده از سوی اتحاد شوروی و کشور پهناور چین کمونیست می‌نگریستند. علی‌رغم تفاوت در جنبه‌های اساسی، الگوهای توسعه به شیوه‌ی «سرمایه‌داری» و «کمونیستی» در یک نکته‌ی مهم توافق دارند: دست‌یابی به گسترش توسعه‌ی واقعی مستلزم سرمایه‌گذاری مالی گسترده است که از سوی حکومت مرکزی سازمان می‌یابد. به عبارت دیگر، باور آن بود که توسعه‌ی دولت‌محور^۲، برای تحقق توسعه در کل جهان در حال توسعه، اصلی اساسی است. در نتیجه، برای دهه‌های متعدد پس از جنگ جهانی دوم، «متخصصان لیبرال و مارکسیست، دولت‌ها را به علت موقعیت مسلط‌شان در حکمرانی بر جامعه به‌عنوان بازیگرانی می‌دیدند که نقش اصلی را در فرآیند توسعه به عهده دارند (الیس و ترهار ۲۰۰۵: ۱).

1. go 2. state-led development

این باور وجود داشت که در وهله‌ی اول، کار حکومت ارائه‌ی سیاست‌ها و برنامه‌هایی به منظور فراهم نمودن، تداوم و گسترش توسعه است. در ابتدا، مشکلات توسعه‌نیافتگی به‌عنوان موضوعات فنی تلقی می‌شدند که می‌توانستند به وسیله‌ی مدیران آموزش دیده‌ای حل شوند که سیاست‌ها و برنامه‌های لازم را اتخاذ می‌کنند و نیز برای دست‌یابی به اهداف توسعه‌ای کشور با بودجه‌ی مناسب قادر به عمل هستند. مقامات متعهد دولتی انتظار داشتند که اجرای سیاست‌های ضروری با گزارش‌ها، سیاست‌ها و برنامه‌های ذی‌ربط تهیه شده توسط حکومت، منطبق و در چارچوب بودجه باشد. به‌طور خلاصه، حکومت‌ها در کشورهای در حال توسعه به‌عنوان کارگزاران اولیه‌ی توسعه مورد توجه قرار گرفتند که عمدتاً مسئول بهبود زندگی مادی همه‌ی شهروندان خود بودند (کالورت و کالورت ۲۰۰۱).

در عین حال، دست‌کم به‌دلیل شکست‌های گسترده و آشکار کشورهای در حال توسعه در دست‌یابی به توسعه، به‌تدریج نقش مسلط حکومت در حصول توسعه به‌طور فزاینده‌ای مورد تردید قرار گرفت. همچنین نگرانی دوم آن بود که آیا توجه تک‌بعدی به توسعه‌ی اقتصادی - عمدتاً به معنای رشد اقتصادی با حداکثر سرعت ممکن - به تنهایی برای ایجاد اهداف و آرمان‌های گسترده‌ی توسعه کافی است؟ آیا برای اطمینان از این‌که ثمرات رشد اقتصادی به‌طور مساوی توزیع شوند، تلاش بیشتر ضروری است؟ و پی‌آمدها و هزینه‌های زیست‌محیطی صنعتی شدن که ظاهراً با ایجاد رشد اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است، چه هستند؟ نتیجه‌ی چنین نگرانی‌هایی آن بود که به مرور موضوع توسعه و چگونگی حصول آن از توجه اصلی به رشد اقتصادی به سمت مسئله‌ی جامع‌تری حرکت کند: آن‌چه که به‌عنوان توسعه‌ی انسانی شناخته شده است، چگونه حاصل می‌شود؟

«توسعه‌ی انسانی» چیست؟ سردرگمی در مورد این‌که چگونه توسعه

حاصل و اندازه‌گیری می‌شود، به طراحی «شاخص توسعه‌ی انسانی»^۱ از سوی برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد^۲ در سال ۱۹۹۰ انجامید. شاخص توسعه‌ی انسانی، تلاشی در جهت رسیدن به مفهومی عینی از توسعه از طریق ترکیب شاخص‌های رفاه اقتصادی و اجتماعی است. اکنون شاخص توسعه‌ی انسانی به صورت سالانه منتشر می‌شود و در پی آن است که به تعدادی از ویژگی‌ها و نشانه‌های توسعه از جمله امید به زندگی در بدو تولد، دسترسی همگانی به آموزش و «خدمات حاصل از درآمد» مانند قدرت خرید شهروندان، سهم برابر بدهد. به طور کلی، می‌توان گفت که هسته‌ی اصلی این مفهوم آن است که انسان را محور قرار می‌دهد نه درآمدها را. شاخص توسعه‌ی انسانی به دنبال اندازه‌گیری سه عنصر اصلی (امید به زندگی^۳، آموزش / سواد^۴، و درآمدهای تعدیل شده^۵) است. این شاخص بر این فرض استوار است که «مردم ثروت واقعی یک ملت هستند». هدف اساسی توسعه، ایجاد محیط زیستی توانمند برای مردم به منظور زندگی طولانی، با سلامت و خلاقانه است (گزارش توسعه انسانی ۲۰۰۶) به طور کلی، توسعه‌ی انسانی فرآیند افزایش انتخاب‌های مردم است. «مهم‌ترین آن‌ها که موجب زندگی طولانی و سلامت می‌شود، برخورداری از آموزش و استانداردهای مناسب زندگی است. انتخاب‌های مازاد بر این‌ها شامل آزادی سیاسی، حقوق بشر تضمین شده و عزت نفس، است (گزارش توسعه انسانی ۱۹۹۰).

جنبه‌های کلیدی توسعه‌ی انسانی عبارت‌اند از:

- درآمدها وسیله هستند نه غایت.
- انسان‌ها غایت هستند نه وسیله.
- انسان‌ها منبع مهم حیاتی هستند.

1. Human Development Index (HDI)

2. United Nations Development Programme (UNDP)

3. life expectancy

4. education/literacy

5. adjusted incomes

– تمرکز اصلی بر نیازهای پایه‌ای از جمله کالاها و خدمات است، اما دیگر موضوعات از جمله آزادی، محیط زیست طبیعی و اجتماعات محلی نیز مورد بحث قرار می‌گیرند. در نتیجه، توسعه‌ی انسانی اندیشه‌ای بسته نیست، بلکه مفهومی باز و نامحدود است. تعریف خاص آن است که همه‌ی موضوعاتی مطرح می‌شوند که ممکن است بر توانایی انسان تأثیر بگذارند.

– آزادی انتخاب در اولویت قرار دارد، بدین ترتیب توسعه‌ی انسانی با افزایش انتخاب‌های انسان ارتباط دارد.

مفهوم «توسعه‌ی انسانی» را به طرق مختلف می‌توان درک کرد. توسعه‌ی انسانی از نظر سیاسی و اقتصادی در ارتباط با ثبات، امنیت و رفاه نسبی شهروندان است. از نظر اجتماعی، به سواد، آموزش، روابط اجتماعی و تا حدودی، به کیفیت زندگی مربوط می‌شود. از نظر اخلاقی، مستلزم رشد و پیشرفت وجدان، آگاهی اخلاقی و اراده و توان جمعی است تا مطابق با دانش اجتماعی و فرهنگی که درست به نظر می‌رسد رفتار کند و در جهان در حال توسعه، این موضوع غالباً با مذهب و ابعاد روحانی زندگی هم‌پوشانی دارد. نهایتاً از نظر روان‌شناختی، توسعه‌ی انسانی با سلامت ذهنی^۱، احترام به خود^۲، موفقیت در امور با اهمیت، و سعادت انسانی، در ارتباط است. ابعاد چندگانه‌ی توسعه‌ی انسانی جمعاً جای تردید باقی نمی‌گذارند که آن مقوله‌ای گسترده، حتی بسیار متفاوت است که ثبات اجتماعی، امنیت و رفاه نسبی، با ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روان‌شناختی را مورد تأکید قرار می‌دهد. در عین حال، تلقی از توسعه‌ی انسانی تا همین اواخر برای بسیاری از متخصصان توسعه یک چیز اضافی، موضوع «اختیاری مازاد»^۳، و مورد حاشیه‌ای برای نگرانی

1. mental health

2. self-esteem

3. optional extra

بسیار اضطراری یعنی یافتن راه‌هایی دائمی برای ایجاد رشد اقتصادی فزاینده بود. با این وجود، هم‌اکنون امور در حال دگرگونی هستند. برای نمونه، در حال حاضر متخصصان توسعه در ملاحظات خود تلاش می‌کنند تا ایده‌ی توسعه‌ی انسانی را با در نظر گرفتن عوامل مختلف از جمله بعد روحانی زندگی، واقعیت بخشند (کلاپن ۲۰۰۵).

مزایای رهیافت توسعه‌ی انسانی در مقایسه با رهیافت‌های نیازهای اساسی و توانمندی^۱ عبارت‌اند از: (۱) از «نیازهای اساسی» فراتر می‌رود، زیرا همه‌ی کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته را شامل می‌شود؛ (۲) ما را فراتر از شرایط مادی به عوامل نهادی و سیاسی می‌برد؛ (۳) برای محاسبه و برآورد پیشرفت انفرادی کشورها و در نتیجه بهبود رهیافت توانمندی تلاش می‌کند؛ و (۴) به گونه‌ای قابل ملاحظه، سیاست و به همان اندازه توسعه در دستور کار قرار دارد. در عین حال لازم به یادآوری است که توسعه‌ی انسانی فرآیندی پایان‌یافته نیست، بلکه در حال پیشرفت و تلاشی دائمی برای ارزیابی شرایط جاری انسانی است. همچنین تلاشی هنجاری برای ارائه‌ی طرح کلی اولویت‌های توسعه است. در عین حال، همچنین به‌عنوان یک فراخوان برای گردهم‌آوردن همه‌ی کسانی به کار گرفته می‌شود که در جست‌وجوی انسان و جایگزین‌های انسانی هستند. مفهوم توسعه‌ی انسانی به دلایل متعدد موجب اختلاف نظرهایی شده است. مشکل این است که به‌ویژه با وجود مسائل ذاتی بدون هیچ معیاری برای اندازه‌گیری، چگونه امکان دارد در پی اندازه‌گیری توسعه‌ی انسانی باشیم. برای نمونه، کدام ابعاد باید به حساب آورده شوند؟ چه مقیاس اندازه‌گیری باید مورد استفاده قرار گیرد؟ چگونه می‌توانیم به گونه‌ای مفید عوامل متفاوت را که روی هم‌رفته به یک مقوله اضافه می‌شوند، وزن کنیم؟ (استوارت ۲۰۰۶).

1. basic needs and capability approaches

در رتبه‌بندی برخی کشورها از نظر شاخص توسعه‌ی انسانی در مقایسه تولید ناخالص ملی سرانه^۱، تفاوت‌های عمده‌ای وجود دارند. برای نمونه، در بسیاری از کشورهای کمونیست و کمونیست‌های سابق از جمله کوبا در مقایسه با تولید ناخالص ملی، تلاش بهتری در توسعه‌ی انسانی صورت می‌گیرد، همچنان‌که کشورهای سوسیال دموکرات همچون کاستاریکا نیز با تأکید عمده بر بخش‌های اجتماعی، چنین می‌کنند. نهایتاً، برخی کشورها با اقتصادهای ورشکسته یا در حال ورشکستگی همچون جمهوری دموکراتیک کنگو و لبنان نیز برحسب توسعه‌ی انسانی در مقایسه با تولید ناخالص ملی، بهتر عمل می‌کنند. در برخی دیگر از کشورهای در حال توسعه، وضعیت برعکس است و آن‌ها در تولید ناخالص ملی بهتر عمل می‌کنند تا در شاخص‌های توسعه‌ی انسانی. این کشورها شامل اقتصادهای نفتی همچون عربستان سعودی، گابن، و به‌طور جدی کشورهای متأثر از بیماری ایدز/ اچ‌آی‌وی از جمله گینه و بورکینافاسو هستند.

از این امر درس‌های زیادی می‌توان برای سیاست‌گذاری گرفت: اول، برای موفقیت توسعه‌ی انسانی راه‌های متعددی از جمله رشد خوب^۲؛ توزیع نسبتاً برابر درآمد و هزینه‌های اجتماعی^۳ با هدف مناسب، وجود دارند، دوم، در مجموع در بهبود توسعه‌ی انسانی، آن دسته از کشورهایی موفق‌اند که اولویت را به دختران و زنان (برحسب آموزش و درآمد) می‌دهند و نیز هزینه‌های اجتماعی بالایی به‌عنوان سهمی از درآمد دارند. در حالی‌که دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارند که بهترین راه‌های حصول توسعه‌ی انسانی را مورد توجه قرار می‌دهند، اجماع جدیدی بر این نکته وجود دارد که توان بالقوه‌ی توسعه‌ای در اکثر کشورهای در حال توسعه به مدت طولانی تحت بهره‌برداری بوده است. این امر بیان‌گر

1. Gross National Product (GNP) 2. good growth
3. social expenditures

توافق فراگیری است که بر مبنای آن توسعه فرآیندی پیچیده دارد، دستیابی به آن دشوار است، و واقعیتی است که امکان دارد برای بالا بردن شانس دستیابی به آن، ضروری باشد که موجودیت‌های متعدد غیر دولتی به حساب آورده شوند. در نتیجه، اکنون مؤسسات، حقوق‌دانان و استادان توسعه استدلال می‌کنند که دولت نمی‌تواند به گونه‌ای واقع‌بینانه برای دستیابی به اهداف توسعه هر کاری انجام دهد. بنابراین، ضروری است که بازیگران متعدد غیر دولتی به‌ویژه سازمان‌های اجتماعی به تلاش‌های حکومت اضافه شوند. این مسئله مستلزم آن نیست که نقش دولت کم‌رنگ یا حاشیه‌ای شود، اما تأکید بر این نکته دارد که توسعه امر پیچیده‌ای است که احتمالاً با رویدادهای اجتماعی روشن و مؤثر دست‌یافتنی‌تر خواهد بود تا بدون آن‌ها (دی‌سای و پاتر ۲۰۰۲، کلارک ۲۰۰۶، هینز ۲۰۰۵a). نکته‌ی کلی‌تر آن است که اساساً در حصول توسعه، عوامل خارجی - عمدتاً به واسطه‌ی توانایی برای تهیه‌ی کمک‌های توسعه - و مؤلفه‌های متنوع داخلی، دخیل هستند.

جهانی شدن و توسعه

اگرچه، یک فصل (فصل ۳) را به این موضوع اختصاص خواهیم داد، اما می‌خواهم به‌دلیل اهمیت آن برای توسعه در جهان در حال توسعه به معرفی آن پردازم. هرچند موضوع جهانی شدن^۱ تنها در سال‌های اخیر کاربرد دانشگاهی و عمومی یافته، اما این بدان معنا نیست که اخیراً شروع شده است. در عوض، توافق گسترده‌ای وجود دارد که جهانی شدن در قرن هفدهم شروع شد و با گسترش سرمایه‌داری از اروپا و متعاقب آن رشد امپراتوری‌های استعماری، تشخص یافت (هینز ۲۰۰۵b). با این‌همه طی سال‌های اخیر، دو فرآیند جهانی نسبتاً متأخر یعنی

1. globalization

آزادسازی اقتصادی و «موج سوم دموکراسی» (هانتینگتون ۱۹۹۱)، تأثیر چشم‌گیری بر پی‌آمدهای توسعه در سرتاسر جهان در حال توسعه داشته‌اند (مک‌گرو و پاگو ۲۰۰۷). هر دو این فرآیندها، به افزایش تعامل سیاسی و اقتصادی بین دولت و جامعه در کشورهای در حال توسعه و حکومت‌های در حال توسعه با حکومت‌ها در غرب، منتهی شدند. به‌علاوه، جهانی شدن معاصر نیز با تقاضاهای فراگیر برای حکمرانی بهتر در جهان در حال توسعه و نیز تمرکز فزاینده بر توسعه‌ی انسانی، مشخص می‌شود. به همه‌ی این دلایل، برای فهم پی‌آمدهای توسعه در جهان در حال توسعه، جهانی شدن اهمیت اساسی دارد.

اما «حکمرانی» چیست؟ واژه‌های «حکمرانی» و «حکمرانی خوب»^۱ در ادبیات توسعه متداول هستند. «حکمرانی» به‌عنوان یک مفهوم، دو جنبه‌ی کلیدی دارد: (۱) توصیف فرآیند تصمیم‌گیری دولتی و (۲) راهی که از طریق آن تصمیمات به عمل می‌رسند (یا در برخی موارد عملی نمی‌شوند). از لحاظ نظری، نهادهای عمومی نظام سیاسی با هر نوع ماهیتی که عمل کنند، دارای سه کارکرد هستند: (۱) اداره‌ی امور عمومی، (۲) مدیریت منابع عمومی، و (۳) تضمین تحقق طیفی از حقوق بشر. در شیوه و شرایطی که عمدتاً فارغ از سوءاستفاده و فساد و با تعهد به حکومت قانون است، «حکمرانی خوب» از عهده‌ی تحقق این اهداف برمی‌آید. اگرچه، باید توجه کرد که «حکمرانی خوب» یک آرمان است که دست‌یابی و تحقق آن در کلیت خود، دشوار می‌نماید. دو جنبه‌ی اساسی برای تحقق آن وجود دارد. از یک سو، حکمرانی خوب باید هدف داخلی اولیه‌ی حکومت‌ها باشد (ترجیحاً آن‌هایی که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده‌اند). به‌علاوه، واقعاً همه‌ی کشورهای در حال توسعه وابسته به بازیگران خارجی متعددی برای درون دادهای توسعه‌ای هستند و چنین

1. good governance

بازیگرانی نیز به طور فزاینده‌ای خواستار اثبات تحقق عوامل «حکمرانی خوب» به منظور شروع یا ادامه‌ی پرداخت کمک‌های توسعه‌ای هستند. به طور خلاصه، جهانی شدن به دلیل پی آمدهای مهم، مداوم و به هم پیوسته‌ی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود، موضوعی اساسی در رابطه با پی آمدهای توسعه در جهان در حال توسعه است. برای مثال، به نظر می‌رسد در کشورهای در حال توسعه در رابطه با مهم‌ترین مؤلفه‌ی واحد جهانی شدن در موضوعات اقتصادی، بسیاری به اهمیت اقتصادی، گستره و نفوذ شرکت‌های تجاری فراملی^۱ اشاره می‌کنند (ایبوه ۲۰۰۷). هزاران شرکت تجاری فراملی در جهان در حال توسعه فعال هستند و بسیاری از ناظران ادعا می‌کنند که به دلیل نفوذ اقتصادی و سیاسی، قدرت آن‌ها از اکثر حکومت‌های کشورهای در حال توسعه بیشتر است. علاوه بر این، جهانی شدن اقتصادی نیز با تنگدستی گسترده‌ی مردم فقیر فعلی در بسیاری از بخش‌های جهان در حال توسعه، در ارتباط است (توماس ۲۰۰۵). این شرایط بسیاری از مردم و سازمان‌های نماینده‌ی آن‌ها را (عرفی یا دین‌محور) تشویق می‌کند تا در جهت اصلاح نابرابری‌های توسعه‌ای^۲ اقدام کنند که بسیاری معتقدند جهانی شدن اقتصادی موجب آن شده یا حداقل آن را وخیم‌تر کرده است (الکیر ۲۰۰۶).

نتیجه‌ی کلی این‌که، به ابعاد و پی آمدهای توسعه‌ای جهانی شدن اقتصادی در جهان در حال توسعه، توجه گسترده‌ای شده است. این مسئله به طرق مختلف، نه تنها در دخالت فزاینده‌ی عمومی در ابتکار عمل توسعه، بلکه همچنین در حمایت گسترده‌ی جهانی برای فعالیت‌های ضد جهانی شدن همچون اعتراضات ضد سازمان تجارت جهانی و تلاش‌ها برای عدالت اقتصادی بین‌المللی، متجلی شده است (اسپیکارد ۲۰۰۱).

1. Transnational Business Corporations (TNCs)

2. amelioration of developmental imbalances

جمعاً، این عکس‌العمل‌ها تأکید می‌کنند که واکنش‌ها به جهانی شدن اقتصادی در جهان در حال توسعه به‌طور فزاینده‌ای فشار بر منافع اجتماعی را افزایش می‌دهد، منافی که از محدوده‌ی آنچه که ممکن بود دغدغه‌های مربوط به توسعه‌ی متعارف نامیده شود، فراتر می‌رود. دغدغه‌هایی که سنتاً مرتبط با توسعه‌ی اقتصادی بوده است. علاوه بر این، تقاضاهای گسترده برای عدالت توسعه‌ای روزافزون با یک فراخوان (هم از سوی شهروندان و هم مؤسسات بین‌المللی از جمله ملل متحد و بانک جهانی) برای حکمرانی بهتر در جهان در حال توسعه، همراه شده است (کلیری و مک کانویل ۲۰۰۶).

جهانی شدن و توسعه‌ی انسانی

تمرکز بر جهانی شدن و حکمرانی خوب با علاقه‌ی روزافزون نسبت به نظریه و عمل «توسعه‌ی انسانی» مقارن شد و بیان‌گر دغدغه‌هایی در مورد توسعه بود که از رشد اقتصادی صرف فراتر می‌رود و شامل ابعاد روحی و اخلاقی زندگی نیز می‌شود. همچنان‌که یادآور شدیم، وقتی مفهوم توسعه برای اولین بار در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم معرفی شد، به‌طور ساده توسعه‌ی اقتصادی با یک دیدگاه کلی رشد اقتصادی معنا می‌داد. در عین حال در سال‌های اخیر، «مفهوم توسعه‌ی انسانی محبوبیت یافت زیرا بر ابعادی از زندگی انسانی تأکید داشت که از بعد اقتصادی» از جمله بهداشت، آموزش، سوادآموزی، روابط اجتماعی و به‌طور کلی «کیفیت زندگی»^۱ فراتر می‌رفت (الیس و ترهار ۲۰۰۵: ۱) همچنان‌که پیش از این اشاره شد، برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد به درستی توسعه‌ی انسانی را به‌عنوان مفهومی پیچیده از توسعه مورد توجه قرار می‌داد که مبتنی بر اولویت رفاه انسان و درصد تضمین و گسترش انتخاب‌های انسان بود که

موجب فرصت‌های با کیفیت بیشتر برای همه‌ی مردم در جامعه و توانمندی آنان شود، طوری که آن‌ها در فرآیند توسعه و منافع آن مشارکت داشته باشند. (گزارش توسعه انسانی ۱۹۹۶: ۵).

طی سال‌ها، سازمان‌های متعدد مردمی در سطح جامعه در سرتاسر جهان در حال توسعه در پی بهبود پی آمدهای توسعه‌ی انسانی در رابطه با آموزش، رفاه اجتماعی، امور خیریه، و کمک‌های انسان‌دوستانه^۱ بوده‌اند (هینز ۱۹۹۳، دارک ۲۰۰۰) با این وجود، عموماً مشاهده می‌شد که این سازمان‌ها در سطح اجتماع محلی مشمول برنامه‌های توسعه‌ی ملی نبودند، چراکه آن‌ها نوعاً فرآیندهای نوسازی^۲ به‌شمار می‌آمدند که تحت نظارت حکومت بودند و نسبت به آنچه از سوی مردم «عادی»، مناسب تلقی می‌شد توجه اندکی داشتند. (الکیر ۲۰۰۶). به هر جهت، در حال حاضر، در رابطه با جنبه‌های مختلف توسعه‌ی انسانی، فعالیت‌های سازمان‌های غیر حکومتی^۳ متعددی مورد پذیرش، استقبال و شناسایی متخصصان توسعه قرار گرفته و در موارد متعددی این امر موجب همکاری در خصوص اهداف ویژه‌ی توسعه شده است (هینز ۲۰۰۷c). دلایل چنین همکاری اغلب درخواست مشترک برای پاسخ به پرسش‌های زیر نهفته است.

- اولویت‌های اساسی توسعه‌ای در سال‌های اولیه‌ی قرن بیست و یکم چه باید باشند؟
- سازمان‌های مردمی چگونه می‌توانند در حصول اهداف توسعه یاری کنند؟
- رابطه‌ی بین مؤسسات خارجی توسعه، دولت‌ها و سازمان‌ها در سطح اجتماعی محلی در رابطه با توسعه چه باید باشد؟

1. humanitarian relief 2. modernization processes
3. non-governmental organizations (NGOs)

این سؤالات، موضوعات تقریباً جدیدی هستند که ناشی از نظریه و فرآیند توسعه‌اند.

واژه‌ی «توسعه» برای اولین بار در دهه‌های پس از جنگ دوم جهانی برای بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی غرب معنای روشنی یافت. از آن زمان، موضوع اساسی، مسیرهای مناسب سیاسی و اقتصادی کشورهای «توسعه‌نیافته» یا «در حال توسعه» بود که بسیاری از آن‌ها در حال خروج از حاکمیت استعماری بودند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، توجه عمده بر آسیا (شامل سیلان (سریلانکا)، هند، نپال، پاکستان و اندونزی) بود و از اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰، در منطقه‌ی زیر صحرای آفریقا (با سودان در سال ۱۹۵۶ و غنا یک سال بعد شروع شد) و منطقه‌ی کارائیب متمرکز بود. به تدریج یک رشته‌ی فرعی جدید یعنی مطالعات توسعه تکامل پیدا کرد که عمدتاً دیدگاه‌های علوم سیاسی، اقتصادی و جامعه‌شناسی را مورد استفاده قرار داد (کلارک ۲۰۰۶). مطالعات توسعه، راجع به فرهنگ‌های سیاسی مقایسه‌ای، ملت‌سازی و ایجاد نهادها و ادارات باثبات، و همچنین چگونگی امکان اقدام یکسان «کشورهای توسعه‌نیافته» درباره‌ی مشکلات فوری «توسعه‌نیافتگی» سیاسی و اقتصادی، تحقیق می‌کند.

اساسی‌ترین فرضیه‌ی نهفته در مفهوم عمومی توسعه، نیاز به کاهش فقر و به‌طور گسترده، افزایش رفاه توده‌ی مردم معمولی بود. به نظر می‌رسید که این موارد برای ترغیب توسعه‌ی اقتصادی، انسانی و سیاسی ضروری بودند. این فرضیه‌ها ظهور و گسترش مطالعه‌ی علمی توسعه را در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم و هنگامی پی ریختند که این موضوع برای اولین بار در دستور کار ملی و بین‌المللی قرار گرفت. به هر حال، به‌زودی آشکار شد موضوع توسعه پیچیده‌تر از آن است که تصور می‌شد. به دنبال استعمارزدایی و تا دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، تحقق روزافزون یک

جهان قطبی شده از نظر توسعه^۱، وجود داشت و برای اصلاح امور، هیچ بهبود فوری قابل دسترس نبود. طی دهه‌ی ۱۹۸۰، دولت‌های پیشرو غربی و نهادهای مالی بین‌المللی از جمله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای پرداختن به عدم توازن‌های آشکار فزاینده‌ی توسعه‌ای از طریق تشویق کاهش مسئولیت‌های توسعه‌ای دولت در جهان در حال توسعه، در تلاش بودند. این تلاش بر این فرض استوار بود که حکومت‌ها بسیار می‌کوشند، اما اغلب به نحو بدی عمل می‌کنند. آن‌ها مقادیر بسیار زیادی پول و وقت صرف می‌کردند، اما موفقیت توسعه‌ای، کم یا هیچ بود. به هر حال، فقدان موفقیت آشکار یا گسترده‌ی این راهبرد موجب بازاندیشی دیگری در دهه‌ی ۱۹۹۰ شد. ایجاد، ریشه‌دوانی و گسترش مشارکت سه جانبه‌ی اهداکنندگان کمک بین‌المللی، حکومت‌های ملی و اجتماعات محلی، برای دستیابی به «توسعه‌ی» گسترده در جهان در حال توسعه ضروری بود. این چنین نگرانی‌ها در قلب پیشنهادها و سیاست‌هایی قرار داشت که در اهداف آشکار توسعه‌ی هزاره در سال ۲۰۰۰، اعلام شد (www.un.org/millenniumgoals/).

1. developmentally polarized world

تاریخچه‌ی توسعه

توسعه در جهان در حال توسعه، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد. این موضوع طی مراحل، با تقدم برتری نظریه‌ها و سیاست‌های خاص و مؤثری پیش رفت که به تدریج توسط دیگر نظریه‌ها و سیاست‌ها کنار گذاشته شدند. به طور کلی، همان‌گونه که توسعه‌ی گسترده در همه‌ی مناطق جهان در حال توسعه مبهم مانده، مشاهده نشده است که نظریه یا سیاست خاصی مؤثر واقع شده باشد. برای کمک به فهم این موضوع بهتر است به برخی موارد موفق توسعه‌ی اولیه، و نیز الگوی ابتدایی توسعه‌دهندگان سرمایه‌داری از جمله بریتانیا و آمریکا بنگریم که خیز توسعه‌ای خود را در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تجربه کردند. این فصل به سه بخش تقسیم شده است که به طور کلی دیدگاه‌های در حال دگرگونی توسعه را از نظر زمانی در دهه‌های ۱۹۵۰/۱۹۶۰، دهه‌های ۱۹۷۰/۱۹۸۰، و دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ منعکس می‌کند.

دهه‌های ۱۹۵۰/۱۹۶۰: نظریه‌ی نوسازی و نظریه‌ی وابستگی تا همین اواخر، موضوعات توسعه از طریق دیدگاه‌های یکی از دو الگوی تحلیلی عمده یعنی نظریه‌ی نوسازی یا نظریه‌ی وابستگی، بررسی

می‌شد. نظریه‌ی وابستگی که بعضاً به‌عنوان «نظریه‌ی توسعه‌نیافتگی»^۱ مورد اشاره قرار می‌گیرد، پی‌آمدهای سیاسی و اقتصادی در جهان در حال توسعه را ابتدا با استناد به عوامل خارجی تبیین می‌کند. همچنین یک‌گونه از نظریه‌ی وابستگی با عنوان «نظریه‌ی نظام جهانی»^۲ وجود دارد که در عمل اساساً همان زمینه را پوشش می‌دهد (گیلس ۱۹۹۵: ۱۴۲) و به همین دلیل در این جا به‌طور مجزا مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. علاوه بر این، یک تحلیل نو مارکسیستی وجود دارد که همان اصلاح نظریه‌ی وابستگی است که به هر جهت از عمده‌ترین فرض‌های وابستگی شروع می‌کند: امکان‌های توسعه‌ی مستقل سرمایه‌دارانه در کشورهای در حال توسعه شدیداً به روابط وابستگی اقتصادی به مرکز یعنی کشورهای غربی محدود است که از نظر اقتصادی توسعه‌یافته محسوب می‌شوند. تحلیل نو مارکسیستی همچنین بر توسعه‌ی بومی^۳ در درون کشورهای در حال توسعه تأکید می‌کند که به بررسی ساختارهای اجتماعی محلی، ماهیت و گستره‌ی شکل‌بندی طبقات اجتماعی، و اهداف طبقات مختلف نیاز دارد (رانداال و تئوبالد ۱۹۸۵: ۱۳۷).

در حالی که نظریه‌ی وابستگی و مشتقات آن عمدتاً با نابرابری‌های توسعه‌ای ناشی از ساختارهای اقتصادی و سیاسی ناعادلانه‌ی جهانی مرتبط هستند، نظریه‌ی نوسازی برعکس بر عوامل داخلی و تا حدودی، به عوامل و موضوعات خارجی تمرکز دارد. هر دو الگو از یک دوره‌ی طولانی اهمیت تحلیلی برخوردار هستند: نظریه‌ی نوسازی در دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، نظریه‌ی وابستگی در دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ از آن جمله‌اند.

به دلیل اهمیت این دوره‌یافت در تاریخ نظریه‌ی توسعه، خلاصه‌ای از دلمشغولی‌های اساسی هر یک را مورد توجه قرار خواهیم داد، بر

1. underdevelopment theory

2. world system theory

3. indigenous development

نمونه‌های کلیدی ادبیات مربوطه تمرکز می‌کنیم و دیدگاه‌های تحلیلی و ایرادهای هریک را خاطر نشان می‌سازیم. این مسئله به درک خوانندگان از اهمیت موضوعات جدید توسعه کمک می‌کند که در سال‌های اخیر به وجود آمده‌اند. این موضوعات جدید شامل تأثیر جهانی شدن، بحث پیرامون حکمرانی خوب، و اهمیت توسعه‌ی «انسانی» برای توسعه‌ی کلی هستند تا این‌که تنها رشد اقتصادی صرف را شامل شوند. این مسئله ما را به این نتیجه می‌رساند که پر بارترین راهی که از نظر تحلیلی به فهم توسعه و پی‌آمدهای مربوطه در جهان در حال توسعه کمک می‌کند، ارزیابی تعامل عوامل داخلی و خارجی مربوطه است.

نظریه‌ی نوسازی: توسعه از طریق الگوی غربی؟

پس از جنگ جهانی دوم، ظهور آمریکا به عنوان یک ابر قدرت موجب شد که آن کشور منافع رسمی بیشتری در جهان در حال توسعه‌ی نوظهور داشته باشد. دانشمندان علوم اجتماعی آمریکا از طریق تأمین بودجه‌ی مستقیم دولت، برای گسترش منافع در کشورهای جدیدی تشویق شدند که به طور فزاینده‌ای هدف نگرانی‌های سیاست خارجی آمریکا به عنوان نتیجه‌ی جنگ سرد با اتحاد شوروی بودند. همچنان‌که رندل و تئوبالد توضیح می‌دهند، در این زمان احتمالاً نیاز کمتری به دانشمندان سیاسی نسبت به «جامعه‌شناسان و اقتصاددانان بود، چراکه بنا به فرض موجود... زنجیره‌ی علی نسبتاً ساده‌ای میان نوسازی فرهنگی و توسعه‌ی اقتصادی و دموکراسی وجود داشت (راندال و تئوبالد ۱۹۸۵: ۱۲-۱۳). ویژگی‌های مشترک مشهود از جمله فقر، عقب‌ماندگی فن‌آوران، و غلبه‌ی «سنت» بر «تجدد»، یک وضعیت عمومی را به وجود آوردند که اکنون به عنوان «توسعه‌نیافتگی» در کشورهای در حال توسعه نامیده می‌شود؛ با این فرض که تصور می‌شود مشابهت‌های موجود بین آن‌ها از نظر تحلیلی بیشتر برجسته است تا این‌که هرگونه تفاوتی بین آنان باشد.

نمونه‌برداری توسعه‌ی جوامع در یک زنجیره‌ی غیر مرتبط از علت و معلول در جهت رسیدن به وضعیت «نوسازی»، برای برخی کار ساده‌ای بود که باور می‌کردند دموکراسی‌های لیبرال اروپای غربی و آمریکا به نقطه‌ی اوج آن رسیده‌اند. نگرانی‌های نظریه‌ی نوسازی، دو تأکید عمده را برجسته نمود. اول، این‌که حکومت‌های کشورهای در حال توسعه علاقه‌مند به افزایش ثروت کشورشان از طریق گسترش ظرفیت‌های تولیدی^۱ خود بودند (هتته ۲۰۰۵، پاینه ۲۰۰۵: ۶-۱۱). دومین تأکید که به مورد اول ارتباط داشت، مستلزم تمایز فزاینده و پیچیده در نقش‌های موجود در جوامع در حال توسعه بود. یکی از مؤثرترین روایت‌ها از مشکلات و احتمالات توسعه در جهان در حال توسعه که از چشم‌انداز نظریه‌ی نوسازی نوشته شده، کتاب *مراحل رشد اقتصادی: بیانیه‌ای غیر کمونیستی*^۲، توسط مورخ اقتصادی آمریکایی، والت روستو، بود که در سال ۱۹۶۰ منتشر شد. به دلیل اهمیت اثر روستو در نظریه‌ی نوسازی، به اختصار فرضیات و رهیافت او بررسی می‌شوند.

روستو به شناساندن ایده‌ی «خیز»^۳ در رشد اقتصادی خود پایدار^۴ به عنوان مرحله‌ی اساسی فرآیند توسعه کمک کرد. نظریه‌ی رشد اقتصادی او مبتنی بر مفهوم یک فرآیند پنج مرحله‌ای بود که وی از آن طریق استدلال کرد که به منظور دستیابی به «سرزمین موعود»^۵ یک جامعه‌ی لیبرال دموکراتیک باثبات و ثروت‌مند، همه‌ی جوامع در حال توسعه باید در راستای مسیر کشورهای هم‌چون ایالات متحده یا بریتانیا حرکت کنند. اولین مرحله، مرحله‌ی «سنتی»^۶ بود. از دید روستو، در این مرحله به دلیل وجود علم و فن‌آوری پیشانیوتونی، اقتصاد اساساً

1. productive capacity

2. *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto*

3. take-off

4. self-sustaining growth

5. promised land

6. traditional stage

کشاورزی، و ساختار اجتماعی سلسله‌مراتبی انعطاف‌ناپذیر، و گسترش تولید فراتر از سقف محدود، بسیار دشوار است.

مرحله‌ی دوم، مرحله‌ی «پیش شرط‌ها برای خیز»^۱ است که باید با نوعی از تکان خارجی^۲ تحریک شود (هرچند که بیان روستو درباره‌ی تصریح دقیق آن ابهام دارد)، که در آن دسته از دگرگونی‌ها نمایان است که با طیفی از نهادها آغاز می‌شود. از نظر روستو، ظهور مرحله‌ی پیش‌شرط‌های مناسب در اروپای غربی صورت گرفت، زمانی که دیدگاه‌های علم مدرن در تولید کشاورزی و صنعتی بازتاب یافتند (راندا و تئوبالد ۱۹۸۵: ۱۹-۲۰). در این مقطع زمانی، اقتصاد، کمتر خوداتکا و محلی شد، همچنان‌که تجارت و ارتباطات پیشرفته، رشد اقتصادهای ملی و بین‌المللی را تسهیل کردند. این فرآیندها از نظر اجتماعی و سیاسی با شکل گرفتن یک گروه اجتماعی خاص ارتباط دارد که برای سرمایه‌گذاری ثروت، توانا و مصمم‌تر است تا این‌که به تنهایی از آن برای مصرف فوری شخصی استفاده کند. این تحولات تا آستانه‌ی مرحله‌ی سوم یعنی مرحله‌ی «خیز»^۳ پیش می‌روند که در نهایت این مرحله حاصل می‌شود. از دید روستو دو ویژگی این مرحله بسیار اساسی هستند. اول، سرمایه‌گذاری به‌عنوان سهمی از درآمد ملی حداقل تا ۱۰ درصد افزایش می‌یابد، در نتیجه تضمین این افزایش‌ها، تولید سرانه از رشد جمعیت پیشی گرفته و تولید صنعتی به‌طور محسوسی افزایش می‌یابد. دوم، در نتیجه، نهادهای سیاسی و اجتماعی تغییر شکل می‌دهند تا اجازه دهند تداوم رشد قوام یابد. مرحله‌ی خیز نوعاً تا بیست سال طول می‌کشد. روستو تلاش کرد تاریخ مرحله‌ی خیز را برای کشورها تعیین نماید و هنگامی که حدود نیم‌قرن پیش در حال نوشتن کتاب خود بود، گمان می‌برد که این مرحله برای این کشورها حاصل شده است: بریتانیا

1. preconditions for take-off

2. external impulse

3. take-off stage

(۱۷۸۳-۱۸۰۳)، ایالات متحده آمریکا (۱۸۴۳-۱۸۶۰)، ژاپن (۱۸۷۸-۱۹۰۰)، روسیه (۱۸۹۰-۱۹۱۴)، و هند و چین از (۱۹۵۰).

براساس دو مرحله‌ی آخر سناریوی فرضی روستو، هر جامعه‌ای که به چنین مرحله‌ی پیشرفته‌ای از موقعیت توسعه دست یابد، دیگر توسعه نیافته تلقی نمی‌شود. مرحله‌ی چهارم «به سوی بلوغ»^۱ بود که دوره‌ی تثبیت توسعه‌ای است. در این زمان، علم و فن‌آوری مدرن به اکثر (اگر نه همه‌ی) شاخه‌های اقتصاد گسترش می‌یابد که طیف گسترده‌ای از بخش‌های اصلی را به دست می‌گیرد. میزان سرمایه‌گذاری در حد بالایی بین ۱۰ تا ۲۰ درصد درآمد ملی باقی می‌ماند. اصلاحات سیاسی ادامه می‌یابد و اقتصاد از نظر بین‌المللی در رقابت مناسب قرار می‌گیرد. مرحله‌ی نهایی، «عصر مصرف انبوه»^۲ است که مستلزم تثبیت و پیشرفت توسعه‌ای بیشتری است. براساس دیدگاه روستو، قدرت تولیدی یک چنین جامعه‌ای در این مرحله به قدری پیشرفت می‌کند که سه انتخاب جهت‌گیری راهبردی گسترده، قابل دسترس هستند. ثروت می‌تواند در مصرف فردی همچون مورد آمریکا متمرکز شود، در یک دولت رفاه همچون بریتانیا، سوئد و جاهای دیگر در اروپای غربی هدایت شود، یا در ایجاد قدرت و نفوذ جهانی مورد استفاده قرار گیرد همچون روش اقدامی که در اتحاد شوروی، ترجیح یافته است (فاستر-کارتر ۱۹۸۵: ۱۰۴).

یک ویژگی مهم سناریوی توسعه‌ی روستو این است که در حالی که محرک اولیه برای نوسازی جوامع مبتنی بر کشاورزی در اکثر جهان در حال توسعه، الگوی ارسالی از خارج به وسیله‌ی کشورهای صنعتی شده است، اما مشکل اصلی آن‌ها در رابطه با «خیز»، دغدغه‌ای اقتصادی و کاملاً داخلی است (رانندال و تئوبالد ۱۹۸۵: ۲۱). اساساً مسئله،

1. drive to maturity

2. age of mass consumption

آماده‌سازی افراد به تعداد کافی با توانایی‌های کارآفرینی است. این موضوع از تحلیل ماکس وبر ملهم و با آن مطابق است که برخی چیزهای منحصر به فرد درباره‌ی گسترش پروتستانتیسم در شمال اروپای غربی وجود داشت که موجب رشد اولیه‌ی منطقه‌ای سرمایه‌داری شد.

برنامه‌ی پنج مرحله‌ای روستو برای توسعه، و به‌طور کلی رهیافت نوسازی، در برخی زمینه‌ها مورد نقد قرار گرفته است. اول، در تأکید بر تنوع سیاسی و اقتصادی کشورهای در حال توسعه ناتوان بود، چنین تنوعی که اکنون به‌طور گسترده‌ای مورد پذیرش قرار گرفته است، تحلیلی مقایسه‌ای از توسعه در امتداد یک مسیر شدیداً پیچیده و دشوار، ایجاد می‌کند. دوم، روستو در تأکید بر پیوندهای درون و فراجامعه‌ای ناکام ماند که به معنای روابط بین و نیز درون جوامع خصوصاً تعاملات بین کشورهای از نظر صنعتی توسعه‌یافته و ملت‌های در حال توسعه است. سوم، رهیافت روستو فقدان توجه به عوامل فرهنگی خصوصاً موضوعات مذهبی و اخلاقی را در فرآیند توسعه نشان داده است، یعنی نسبت به تفاوت‌های فرهنگی گسترده در کشورهای جهان در حال توسعه، غفلت عجیبی صورت گرفته است. به‌طور خلاصه، رهیافت روستو در راستای نظریه‌ی نوسازی به شکل عمومی‌تر، در رابطه با توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی در جهان در حال توسعه، معطوف به شرایط و عوامل داخلی بوده است.

موج اول انتقاد از نظریه‌ی نوسازی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ ظاهر شد. تأکید آن‌ها بر موضوعاتی بود که منتقدین به‌عنوان ساده‌سازی این رهیافت از دوگانگی «سنت» و «تجدد» و روابط درونی آن‌ها عنوان می‌شد. این بخشی از واکنش گسترده‌تر علیه فرضیات متعدد مؤکد نظریه‌ی نوسازی بود: (۱) نهادهای سنتی قابل شناسایی وجود دارند و موانعی برای نوسازی ایجاد می‌کنند، و (۲) در گستره‌ای که «نوسازی» به وقوع می‌پیوندد، نهادهای سنتی باید رو به زوال روند (رانداال و تئوبالد

۱۹۹۸: ۴۵). در مجموع، در این زمان به نظر می‌رسد نظریه‌ی نوسازی در درک و دریافت چند مسئله ناکام است: (۱) تنوع و تداوم اشکال گوناگون سنت؛ (۲) پیچیدگی روابط سنت با تجدد؛ و (۳) اهمیت سیاسی موضوعاتی مانند مشتری محوری^۱، دین، قوم‌مداری و نظام طبقاتی^۲، که به‌عنوان پدیده‌های سنتی نامیده می‌شوند.

چنین انتقاداتی از نظریه‌ی نوسازی یک واکنش برانگیخت: پالایش و اصلاح رهیافت که به‌عنوان «تجدیدنظرطلبی نوسازی»^۳ شناخته شده است که در دهه‌ی ۱۹۷۰ پدید آمد و در دهه‌ی ۱۹۸۰ گسترش یافت. در ایجاد امکان تحلیلی برای «ویژگی‌ها و پی‌آمدهای خاص ساختارها و فرهنگ‌های اجتماعی بومی»، تجدیدنظرطلبی نوسازی نه تنها فرضیات ساده و قوم‌محور نظریه‌پردازان اولیه‌ی نوسازی را در مورد سنت و تجدد به نمایش گذاشت، بلکه تأکید نمود که پدیده‌های گوناگونی که «سنتی» نامیده می‌شوند، از جمله نظام طبقاتی، قوم‌مداری، دین و مشتری محوری، همچنان در طی زمان نقش‌های برجسته‌ی توسعه‌ای دارند (رانداو و توبالد ۱۹۹۸: ۸۴-۸۸؛ اسمیت ۲۰۰۳). این امر به همین جا ختم نشد و هنوز مسائل لاینحل باقی مانده بود: به چه دلایلی چنین عواملی از نظر سیاسی در برخی کشورها برجسته شدند، اما در برخی دیگر نه؟ چگونه «سنت» به‌طور دقیق بر ساختارها و فرآیندهای سیاسی «مدرن» همچون دولت‌ها، احزاب سیاسی و انتخابات در جهان در حال توسعه اثر می‌گذارد؟ مانند پیروزی انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، که مسیر آشکار به سوی نوسازی غربی را وارونه نمود، و کثرت منازعات مذهبی و قومی که در جهان در حال توسعه از دهه‌ی ۱۹۷۰ و دهه‌ی ۱۹۸۰ ظاهر شدند - نه تنها در جهان در حال توسعه، بلکه کشمکش‌های جدی فرهنگی در یوگسلاوی سابق وجود داشت که بوسنیایی‌ها، کرووات‌ها و صرب‌ها را

1. clientalism

2. caste

3. modernization revisionism

در دهه‌ی ۱۹۹۰ درگیر نمود - این امر اهمیت عمومی عوامل فرهنگی را در رابطه با پی‌آمدهای توسعه مورد تأکید قرار می‌دادند. به‌طور خلاصه، تجدیدنظرطلبی نوسازی براساس دیدگاه‌های نظریه‌ی نوسازی، مجموعه‌ی متنوعی از ساختارها و فرآیندهای داخلی را که اخیراً با نام «سنتی» مطرح هستند، به‌عنوان کلید فهم پی‌آمدهای سیاسی در درون کشورهای در حال توسعه، ارجحیت داد. اما منتقدان اشاره کردند، این عوامل به تنهایی نتوانستند مزیتی منسجم و کل‌نگر در تبیین چرایی امور ارائه نمایند که یک شیوه را نسبت به روش دیگر، اثبات نماید. مشکل اصلی این بود که آن‌ها تنها توانستند معنایی در درون یک چارچوب نظری ایجاد کنند که خود قادر به پشتیبانی از آن نبودند. این به آن معنا است که آن‌ها در محاسبه‌ی تحلیل گسترده‌تر عوامل ساختاری از جمله ساختارهای طبقات اجتماعی در سطح محلی و جهانی، تأثیر منافع اقتصادی و سیاسی غرب، نظام اقتصادی بین‌المللی به‌طور کلی، و اخیراً تأثیر چندبعدی جهانی شدن، ناکام بودند (تی‌وی‌ن و پاتوماکی ۲۰۰۴، ۲۰۰۶).

نظریه‌ی وابستگی: در جست‌وجوی تبیین ناکامی خیز اقتصادی
نظریه‌ی وابستگی ابتدا به‌عنوان یک شیوه‌ی نقد فرضیات نظریه‌ی نوسازی درباره‌ی توسعه و چگونگی حصول آن، در دهه‌ی ۱۹۶۰ گسترش یافت. ادعای اصلی آن بود که ماهیت ساختار وضعیت بین‌المللی و نظام‌های اقتصادی به‌طور کلی مانع‌گذار از «سنت» به «تجدد» در امتداد مسیرهایی می‌شود که روستو پیش‌بینی کرده بود. نظریه‌ی وابستگی اساساً در پی رد وجود احتمال توسعه در جهان در حال توسعه و در نتیجه، رد تفوق نظریه‌ی نوسازی بود. محققان پیشرو در سنت وابستگی، همچون آندره گوندر فرانک (۱۹۷۱ و ۱۹۸۴ و ۱۹۹۴) که درباره‌ی آمریکای لاتین می‌نوشت، سمیر امین (۱۹۸۷) و بعداً والتر رودنی

(۱۹۷۲) که سرگرم منطقه‌ی زیر صحرای آفریقا بودند. اگرچه مباحث آن‌ها یکسان نبود، اما احتمالاً توافق داشتند که توسعه‌ی غربی تنها به دلیل ایجاد اقتصاد جهانی سرمایه‌داری امکان‌پذیر شد که سازوکار اصلی آن براساس استثمار اقتصادی مناطق غیر غربی از یک سو و ممانعت از توسعه‌ی آن‌ها از سوی دیگر بود، بنابراین روشن بود که آن‌ها از نظر اقتصادی توسعه‌نیافته باقی بمانند.

«نظریه‌ی وابستگی از این فرض آغاز کرد که اقتصاد جهانی از قرن شانزدهم به‌طور فزاینده‌ای سرمایه‌دارانه بود. این اقتصاد به تدریج به دولت‌های «مرکز»^۱ (از نظر صنعتی توسعه‌یافته) و کشورهای «پیرامون»^۲ (کمتر صنعتی) تقسیم شد که به درآمدهای صادرات محصولات و فروش کالاهای اولیه به خارج متکی بودند. بین بلوک کشورهای مرکز و پیرامون یک مقوله‌ی دیگر با نام دولت‌های «شبه پیرامون»^۳ قرار گرفته بود. آن‌ها ضرورتاً از نظر اقتصادی با هر دو طرف کشورهای مرکز و پیرامون تعامل داشتند که «قرار گرفتن در جایگاه حد وسط برحسب چنین ویژگی‌هایی به‌عنوان سطوح حاشیه‌ی سود و دستمزد معنا می‌داد (رانندال و تئوبالد ۱۹۸۵: ۱۲۳-۱۲۴) گفته می‌شود «مازاد»^۴ اقتصاد که از پیرامون به مرکز جریان می‌یابد، برای حفظ شکاف بین دولت‌های ثروت‌مند و غیر ثروت‌مند است. براساس نظریه‌ی وابستگی، در قرن نوزدهم اروپاییان برای هدف اولیه‌ی پیشرفت اقتصادی، مالکیت مستعمرات غیر اروپایی را به‌ویژه در آفریقا و آسیا به‌دست آوردند. نتیجه، «وابستگی متقابل بود، اما یک رابطه‌ی نابرابر... بین استعمارگر و مستعمره ایجاد شد (اسپای‌بی ۱۹۹۲: ۲۲۵).

یکی از مؤثرترین تحلیل‌های وابستگی، کتاب سرمایه‌داری و توسعه‌نیافتگی در آمریکای لاتین^۵ بود که در سال ۱۹۷۱ منتشر شد.

1. core 2. peripheral 3. semi-peripheral 4. surplus
5. *Capitalism and Underdevelopment in Latin America*

نویسنده‌ی این کتاب یک آلمانی تحصیل کرده‌ی شیکاگو یعنی آندره گوندر فرانک بود که در سال ۲۰۰۵ درگذشت. واژه‌ی کلیدی «توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی»^۱ فرانک کاملاً نقطه‌ی مقابل مرحله‌ی «خیز» روستو بود. همچون روستو و دیگر نویسندگان از دیدگاه نوسازی، فرانک در نحوه‌ی برخورد طبقاتی خود از سابقه‌ی ناکامی تا توسعه‌ی آمریکای لاتین از نظر اقتصادی و سیاسی، واقعاً تعامل فرهنگ‌ها و سیاست‌ها را نادیده گرفت. وقتی که ما از نظر مذهبی شاهد نقش تاریخی غالب کلیسای کاتولیک روم در منطقه هستیم، این غفلتی حیرت‌انگیز بود. به هر جهت، هنگامی این موضوع قابل درک است که می‌فهمیم نظام سرمایه‌داری بین‌المللی، نقطه‌ی تمرکز تحلیلی فرانک بود.

نکته‌ی آغازین فرانک هم از نظر روش‌شناسی و هم از نظر سیاسی شدیداً متفاوت از روستو بود. از دید فرانک، اقتصادهای ملی عناصری ساختاری در یک نظام سرمایه‌داری جهانی به‌شمار می‌آمدند، در نتیجه جوامع منفرد مورد توجه عمده تحلیل او نبودند. بنابراین، براساس دیدگاه فرانک این مسئله به‌دلیل به‌هم وابستگی کل نظام اقتصادی و سیاسی جهانی بود که به‌گونه‌ای نابرابر در زنجیره‌ی روابط «کلان‌شهر-اقمار»^۲ ساختاری شده‌اند که در نظام سرمایه‌داری جهانی جریان دارند و آن را توصیف می‌کنند. در نتیجه، برای فرانک سناریوی توسعه‌ای روستو یک توهم است که با واقعیت تاریخی معاصر همخوانی ندارد. در هیچ‌جای جهان امروز نمی‌توان جامعه‌ای یافت که ویژگی‌های مرحله‌ی «سنتی» روستو را نشان دهد. فرانک اظهار می‌دارد که دلیل این امر آن است که چنین جوامع «سنتی» به‌دلیل الحاق به نظام سرمایه‌داری جهانی، از مدت‌ها قبل فروپاشیده‌اند. این مسئله موجب تمرکز آشکار بر ماهیت و ویژگی‌های روابط بی‌تناسب وابستگی کلان‌شهر-اقمار می‌شود، یک

همکاری که روستو در بررسی آن ناکام بوده است. فرانک همچنین استدلال کرد که سطح بالای توسعه‌ی اقتصادی و انسانی در کشورهای صنعتی شده‌ی امروز، نتیجه‌ی مستقیم سلطه‌ی اقتصادی و سپس سیاسی بر کشورهای توسعه‌نیافته‌ی امروزی از قرن شانزدهم بود که اکثریت عظیم آن‌ها مستعمره بودند. او همچنین مدعی بود که این فرآیند، کشورهای در حال توسعه را در یک رابطه‌ی ساختاری بلندمدت زیان بخش فرو برده که نهایتاً موجب توسعه‌ی تعداد کمی کشور توسعه‌یافته‌ی فعلی و توسعه‌نیافتگی بلندمدت کل منطقه‌ی آمریکای لاتین و افزایش دیگر مناطق در حال توسعه شده است. به‌طور خلاصه، این مبنای اصلی استدلال فرانک است: توسعه‌ی اقتصادی و انسانی کشورهای صنعتی تنها به‌دلیل توسعه‌نیافتگی آشکار جهان در حال توسعه امکان‌پذیر شد.

فرانک استدلال کرد که کشورهای پیرامونی تنها زمانی می‌توانند توسعه یابند که پیوندهای آنان با مرکز ضعیف شود یا حتی کاملاً قطع گردد که در این میان می‌توان از برزیل (در دهه‌ی ۱۹۳۰) و ژاپن (قبل از سال ۱۹۳۹) نام برد (فاستر-کارتر ۱۹۸۵: ۱۰۸). از دیدگاه فرانک، راهبردهای بدیل توسعه ضرورتاً مبتنی بر سیاست‌های خودبسنده^۱ و درون‌نگر^۲ هستند که به‌طور اساسی کنترل مرکز را کاهش می‌دهند. فرانک در حمایت از بحث خود اظهار داشت که امروزه، آشکارترین مناطق توسعه‌نیافته آن‌هایی هستند که در گذشته نزدیک‌ترین پیوندها را با مرکز داشته‌اند. او منطقه‌ی ورشکسته‌ی شمال شرقی برزیل را مثال می‌آورد که روزگاری منطقه‌ی عمده‌ی رشد نیشکر بود. بنابراین، فقر و عقب‌ماندگی شایع منطقه‌ی شمال شرقی اصلاً «سنتی» نیست. این منطقه، زمانی یکی از شکوفاترین بخش‌های برزیل بود. در مقابل، سقوط

1. self-sufficient

2. inward-orientated

اقتصادی این منطقه می‌تواند با اشاره به کشاورزی تک محصولی توضیح داده شود: تقاضا برای شکر در جاهای دیگر اشباع شد و در نتیجه منطقه در فقر عمیق و دائمی فرو رفت.

الگوی فرانک برون‌گرا، دوسویه^۱ و رکودگرا^۲ است. به‌طور کلی رهیافت او در سطح اقتصاد کلان نظام سرمایه‌داری جهانی، در مقابل رهیافت نوسازی روستو است. ثانیاً، از دید فرانک و دیگر تحلیل‌گران وابستگی همچون سمیر امین، تحولات سرنوشت‌ساز سیاسی-اقتصادی ضرورتاً از بیرون جهان در حال توسعه ناشی می‌شوند که همان نتیجه‌ی کنترل مرکز است. این امر تأکید بر آن دارد که مرکز و پیرامون نقش‌های ساختاری متفاوتی را ایفا می‌کنند. از دید فرانک، نقش اصلی جهان در حال توسعه، ثابت و عبارت از این است که مواد خام را زیر قیمت به مرکز عرضه کند. بنابراین برای فرانک، امین و دیگر نظریه‌پردازان وابستگی، راه خروج از رکود اقتصادی و پیوندهای استثماری، در رهایی از نظام سرمایه‌داری جهانی از طریق خودبستگی، سوسیالیسم و تجارت فزاینده با دولت‌های «پیشرو»^۳ است که در آن زمان کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی به‌ویژه اتحاد شوروی مورد نظر بودند.

به‌طور خلاصه در دهه‌ی ۱۹۶۰، نظریه‌ی وابستگی به‌عنوان نقد رهیافت نوسازی مورد توجه قرار گرفت. نظریه‌ی وابستگی بر میراث مصیبت‌باری که گفته می‌شود گریبان‌گیر کشورهای در حال توسعه است تمرکز دارد که پی‌آمدهای ناخواسته‌ای همچون امپریالیسم و استعمار غربی و نیز نظام اقتصادی بین‌المللی تحت سلطه‌ی غرب را شامل می‌شود، در عین حال توجه کمی به عوامل داخلی نشان می‌دهد که می‌توانند پی‌آمدهای توسعه را تحت‌تأثیر قرار دهند. در پی دوره‌ی شکوفایی نظریه وابستگی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، ستاره‌ی نظریه‌ی

وابستگی در دهه‌ی ۱۹۷۰، بی‌فروع شد. این مسئله عمدتاً به دلیل دو تحول صورت گرفت: اول، آشکار شد علی‌رغم تأثیر نظام اقتصادی بین‌المللی، حداقل برخی کشورهای در حال توسعه از جمله کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ، به شدت در حال پیشرفت بودند، طوری که از رشد و توسعه‌ی اقتصادی گسترده‌ای طی دوره‌های طولانی برخوردار شدند. دوم، افزایش سریع قیمت‌های جهانی نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰ و تقارن آن با ظهور اقتصادی کشورهای در حال توسعه تولیدکننده‌ی نفت (عمدتاً خاورمیانه)، نیز بر این نکته تأکید داشت که گروه مجزای دیگری از کشورهای در حال توسعه قادر شدند از محدودیت‌های آشکار ساختارهای اقتصادی جهانی موجود رهایی یابند. به‌طور خلاصه، مجموعه‌ای از کشورها یعنی هم کشورهای در حال صنعتی شدن آسیایی و هم کشورهای تولیدکننده‌ی نفت، عمدتاً خاورمیانه‌ای، نشان داده‌اند که رهایی از فشارهای نظام بین‌المللی تحت سلطه‌ی کشورهای از نظر اقتصادی توسعه‌یافته‌ی غرب، امکان‌پذیر است.

اما این پایان ماجرا نبود. از دهه‌ی ۱۹۸۰، نظریه‌ی وابستگی دوباره در شکل آن چیزی ظاهر شد که به‌عنوان نظریه‌ی نووابستگی^۱ شناخته شده است (پایه ۲۰۰۵: ۳۶-۴۲؛ روچا ۲۰۰۲). نظریه‌ی نووابستگی حاکی از مؤلفه‌ی جدید روابط واقعی بین کشورهای ثروت‌مند غربی و کشورهای در حال توسعه‌ی فقیرتر بود که موجب تقویت ادعاهای اولیه‌ی وابستگی شد. مسئله‌ی اساسی، بحران بدهی بین‌المللی بود که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ آشکار شد. برای تحلیل نووابستگی، این مسئله به معنای تأیید چشم‌گیر قدرت ساختارهای اقتصادی بین‌المللی غربی بود که بی‌آمدهایی را برای جهان در حال توسعه‌ی «وابسته»^۲ به دنبال داشت. در این زمان بدهی بین‌المللی بالا گرفت، در عین حال مؤسسات وام‌دهی

1. neo-dependency theory

2. dependent

بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شرایط سختی را برای زمان‌بندی مجدد بدهی‌ها مانند برنامه‌های تعدیل ساختاری، تحمیل کردند. تحمیل بیرونی برنامه‌های تعدیل ساختاری بیان‌گر تفوق جدید نظریه‌ی اقتصادی نولیبرال و از نظر ایدئولوژیکی تمایل به کاهش نفوذ اقتصادی دولت بود. به هر حال، یک تناقض وجود داشت: نیاز به وجود سیاست‌های نیرومند برای حصول پی‌آمدهای مرتبط با برنامه‌های تعدیل ساختاری، ضرورتاً به یک دولت «قدرت‌مند» برای تحقق و اجرای اصلاحات مربوطه احتیاج داشت، اما هدف اساسی اصلاحات، کاهش اهمیت نقش دولت برحسب پی‌آمدهای اقتصادی و توسعه‌ای برای ارائه‌ی فضای بیشتر به سرمایه‌ی خصوصی و بازرگانان محلی بود.

در مجموع، پارادایم‌های مطرح در این‌جا (نظریه‌ی نوسازی و نظریه‌ی وابستگی و اصلاحات بعدی صورت گرفته در آن‌ها در قالب «تجدید نظرگرایی نوسازی» و «نظریه‌ی نووابستگی») به‌طور جداگانه جنبه‌های بااهمیت توسعه را در جهان در حال توسعه مورد تأکید قرار دادند. به هر حال، هر دو این نظریات، جهان را از طریق لتهایی محدود می‌نگریستند. در حالی که نظریه‌ی نوسازی بر عوامل سیاسی و اقتصادی داخلی تمرکز داشت، نظریه‌ی وابستگی تأثیرات بازدارنده‌ی نظام اقتصادی بین‌المللی را بر توسعه در جهان در حال توسعه، برجسته می‌کرد. نظریه‌ی نوسازی علاقه‌مند موضوعات و عوامل داخلی همچون نیاز به تغییر از سنت به تجدد و تأثیر متعارف «کارگزاران نوسازی»^۱ بر پی‌آمدهای توسعه بود. براساس این دیدگاه، برای ترغیب توسعه از طریق تلاش‌های ساختارهای دولتی نوساز، حرکت از «سنت» به «تجدد» ضروری بود که قادر به تغییر واقعیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هستند. از سوی دیگر، تحلیل وابستگی تأثیرات غم‌انگیز امپریالیسم و

نظام اقتصادی بین‌المللی را مورد تأکید قرار می‌دهد، در عین حال عوامل داخلی از جمله عوامل فرهنگی همچون دین و قومیت را کم‌نقش دانسته یا نادیده می‌گیرد. همچنان‌که اسمیت خاطر نشان می‌سازد «مشکل با نظریه‌ی نوسازی، آن بود که این نظریه نگاه بسیار جزءنگر^۱ داشت؛ و با نظریه‌ی وابستگی آن است که نگاه بسیار کل‌گرا^۲ دارد (اسمیت ۱۹۸۵: ۵۵۹).

دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰: از نیازهای اساسی تا تعدیل ساختاری
 رهیافت‌های فراگیر نظریه‌ی نوسازی و نظریه‌ی وابستگی که تحلیل مسلط در دهه‌ی ۱۹۵۰ و دهه‌ی ۱۹۶۰ بودند، راهی را در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ برای درک تدریجی این مسئله گشودند که زنجیره‌های توسعه‌ی واقعی، بیش از ابتکارات بین‌المللی یا حتی ملی دولت‌ها، ضرورتاً با اجتماعات محلی شروع می‌شوند. یک پاسخ به این موضوع، تغییر جهت تمرکز تحلیلی به راهبرد «نیازهای اساسی» بود که بر بنیادهای «پایه‌ای» یکسان توسعه مانند غذای کافی، آب پاک، سرپناه مناسب، اقدامات بهداشتی کارآمد، مراقبت‌های بهداشتی اولیه و حداقل آموزش ابتدایی تأکید می‌کند (استوارت ۲۰۰۶) پل استریتن (۱۹۱۷-)، نویسنده‌ی فعال درباره‌ی موضوع توسعه برای بیش از پنج دهه، چهره‌ی کلیدی مربوط به رهیافت نیازهای اساسی است. در سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۸۰ و ۱۹۸۴-۱۹۸۵، وی مشاور ارشد بانک جهانی بود که به تدوین سیاست‌هایی پیرامون نیازهای اساسی یاری رساند. از سال ۱۹۹۰، او موجب شد تا درون داده‌های خردمندانه در گزارش‌های توسعه‌ی انسانی برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد^۳ و گزارش‌های فرهنگی جهانی یونسکو^۴ آورده شوند. اثر استریتن (۱۹۸۲) در گسترش مفهوم نیازهای اساسی به‌عنوان یک

1. fragmented 2. holistic 3. UNDP's Human Development Record
 4. UNESCO's World Culture Reports

رهیافت عمده در اندازه‌گیری فقر، نقش کلیدی داشت که از تعریف ضرورت‌های اولیه برای امرار معاش شروع می‌کند که معمولاً برحسب کالاهای مصرفی است. «خط فقر»^۱ در هر جامعه‌ای براساس آن چیزی محاسبه می‌شود که بر مبنای درآمد برای تأمین نیازهای اساسی لازم است. رهیافت‌های مربوطه، سرمشق خود را از اثر آمارتیا سن (۱۹۹۹). بیشتر بر مبنای «توانمندی‌ها»^۲ می‌گیرند تا بر میزان مصرف.

به عبارت دیگر، اساساً این مسئله به رسمیت شناخته شده است که برای توفیق در امر توسعه، نه تنها تحولات درون یک کشور، بلکه عوامل بین‌المللی نیز دخیل هستند. ناکامی گسترده پُشن از جنگ جهانی دوم در دریافت، انطباق و گسترش توسعه در مناطق جهان در حال توسعه، ضرورت سیاست‌های هماهنگ داخلی و بین‌المللی را گوشزد ساخت. این مسئله از یک سو مستلزم هماهنگ کردن سیاست‌های توسعه‌ی حکومت‌های ملی و اجتماعات محلی در بین عامه‌ی مردم است، و از سوی دیگر، اقدام بین‌المللی از سوی دولت‌ها و موجودیت‌های غیر دولتی برای تأمین و هماهنگی دریافت منابع مالی، انسانی و فنی مناسب و مؤثر است. این مسئله حداقل از لحاظ نظری، راهی پیشرو بود. با این همه، این مسئله به‌طور کلی به دو دلیل عمده شکست خورده است: اول، مسائل مربوط به توسعه در تقسیم‌بندی گسترده‌تر ایدئولوژیکی جنگ سرد می‌گنجید که از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ دوره‌ای طولانی از تنش‌زدایی و آشتی^۳ بین دو ابرقدرت را به خود دید و بار دیگر در دهه‌ی ۱۹۸۰ بروز یافت. درست مانند دوران پس از جنگ جهانی دوم و هنگامی که رقابت بین غرب سرمایه‌داری و شرق کمونیست در قالب جنگ سرد گسترش یافت، این موضوع که کدام کشورها باید دریافت‌کننده‌ی کمک‌های مالی از جمله بودجه‌های توسعه باشند، بار دیگر موضوع اولیه‌ی ملاحظات

1. poverty line

2. capabilities

3. rapprochement

سیاسی و ایدئولوژیکی - و نه در ابتدا ملاحظه‌ی توسعه‌ای - شد. در نتیجه، بودجه‌های توسعه‌ای غرب به‌ویژه آمریکا به‌ندرت به مواردی اختصاص یافت که «استحقاق»^۱ بیشتری داشتند، در عوض سهم عمده به هم‌پیمانان ایدئولوژیکی اصلی در جهان در حال توسعه تعلق گرفت (توماس ۲۰۰۵) دوم، اغلب در بخشی از نخبگان حاکم و حامیان آنها در درون خود کشورهای در حال توسعه، نوعی عدم تمایل آشکار در تمرکز بر آن منابعی وجود دارد که عمدتاً مورد نیاز برای رفع شدیدترین کمبودها در زمینه‌ی نیازهای اساسی هستند. این موضوع بدان دلیل بود که بودجه‌های توسعه یک سلاح سیاسی و اقتصادی بودند: پاداش به حامیان و محروم نمودن مخالفان یک راهبرد متداول بود، حتی اگر مخالفان مردمی بودند که به دلیل فقدان توسعه، واقعاً به تحقق آن نیاز داشتند. (کالورت و کالورت ۲۰۰۱؛ اسمیت ۲۰۰۳).

نکته‌ی کلیدی آن است که عوامل ایدئولوژیکی و سیاسی داخلی و بین‌المللی موجب بازاندیشی در راهبرد توسعه در دهه‌ی ۱۹۸۰ شد که اساساً بر نقش دولت در توسعه تمرکز داشت. این مسئله متضمن یک تغییر جهت‌الگویی از اندیشه‌ی توسعه‌ی دولت محور در دهه‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به نولیبرالیسم دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود که در آن نقش دولت به‌طور چشم‌گیری کاهش می‌یافت و برای نقش اقتصادی و توسعه‌ای هرچه بیشتر سرمایه‌ی خصوصی، راه باز می‌شد. این فرآیند به دنبال ترقی بیش از حد قیمت‌های نفت و افزایش‌های مربوطه در بدهکاری^۲ بین‌المللی بسیاری از کشورهای در حال توسعه در دهه‌ی ۱۹۷۰ شروع شد، که اهداکنندگان کمک‌های بین‌المللی از جمله دولت‌های بریتانیا، ژاپن و آمریکا همراه با نهادهای عمده‌ی مالی بین‌المللی همچون بانک جهانی^۳ و صندوق بین‌المللی پول^۴ را واداشت

1. deserving 2. indebtedness 3. World Bank (WB)

4. International Monetary Fund (IMF)

که بر برنامه‌های تعدیل ساختاری تمرکز نمایند که این سیاست‌ها از دهه‌ی ۱۹۹۰، در بسیاری از کشورهای در حال توسعه شروع و تثبیت شدند که به درستی مطلوبیت نقش مسلط دولت را در فرآیند توسعه مورد تردید قرار دادند.

کاهش نقش توسعه‌ای و اقتصادی دولت شرطی یکسان برای دریافت چشم‌گیر کمک‌های اقتصادی خارجی در شکل برنامه‌های تعدیل ساختاری بود. این برنامه‌ها اهداف متعددی داشتند: (۱) تشویق سطح بالایی از انضباط مالی و پولی، (۲) پیشبرد اصلاحات در جهت اقتصاد بازار، و (۳) تشویق تجارت آزاد، جریان آزاد سرمایه و همکاری اقتصادی در میان کشورها. برای حصول این اهداف، اقدامات کلیدی زیر ضروری بودند:

- قطع هزینه‌های دولت از جمله در مورد بهداشت و رفاه؛
- کاهش سطوح دستمزدها یا محدودیت شدید در افزایش حداقلی دستمزدها به منظور کاهش تورم و انجام صادرات در شرایط رقابتی مالی؛
- گسترش دادن نقش بخش خصوصی از طریق خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی؛
- آزاد نمودن تجارت خارجی؛
- کم کردن کنترل سرمایه، تحریک سرمایه و بازارهای مالی از جمله لغو محدودیت‌های سرمایه‌گذاری خارجی؛
- حمایت از بخش‌های ضعیف‌تر جامعه از طریق گسترش شبکه‌های تأمین اجتماعی (برچر و کاستلو ۱۹۹۴: ۵۶-۵۷).

کشورهایی که برنامه‌ی تعدیل ساختاری را اتخاذ نمودند، به‌ویژه آن‌هایی که بر صنعتی شدن مبتنی بر جایگزینی واردات تمرکز داشتند، راهبردهای توسعه‌ی دولت محور را رها کرده یا کاهش دادند. این یک

سیاست اقتصادی و تجاری مبتنی بر این اندیشه بود که یک کشور باید برای جایگزینی آن دسته از محصولات تلاش کند که وارد می‌نماید، یعنی عمدتاً کالاهای ساخته شده با جایگزین‌های تولیدشده‌ی محلی. علاوه بر این، در بسیاری از کشورهای در حال توسعه به‌عنوان یک سیاست مشترک، دارایی‌های خارجی توسط دولت، ملی نمی‌شوند. به‌طور کلی، برنامه‌های تعدیل ساختاری سه هدف داشتند: (۱) تقویت نظام پولی بین‌المللی، (۲) پیشبرد فرآیند جهانی شدن اقتصادی، و (۳) ادغام فزاینده‌ی اقتصادهای اصلاح شده در اقتصاد جهانی.

پی‌آمدهای عمومی برنامه‌های تعدیل ساختاری چه بودند؟ بررسی‌ها نشان می‌دهند که (۱) فقر در اکثر کشورهای در حال توسعه رشد کرد، و این که (۲) پیشرفت اقتصادی در تعداد معدودی از کشورها رخ داد (به‌ویژه کشورهایی با جمعیت زیاد همچون چین و هند با تقاضای زیاد برای سرمایه‌گذاران خارجی (هینس ۲۰۰۵)). در حالی که اعمال کاهش‌ها، خصوصی‌سازی و آزادسازی سرمایه، شرطی یکسان برای دریافت کمک‌های صندوق بین‌المللی پول بود، اما به‌منظور متوازن نمودن نابرابری‌های در حال رشدی که ناشی از برنامه‌های تعدیل ساختاری بودند، حمایت از بخش‌های ضعیف‌تر جامعه که نوعاً در وضعیت مبهم‌تری قرار داشتند به‌ندرت به اجرا درآمد. به‌طور خلاصه، برنامه‌های تعدیل ساختاری از خارج تحمیل شدند که نقاط ضعف جدی داشتند و راهبردهایی بودند که وضعیت توسعه‌ای بسیاری از مردم فقیر کنونی را تحلیل بردند. در نتیجه، درخواست‌های زیادی برای اصلاح برنامه‌های تعدیل ساختاری، کنترل بازارهای مالی، اندازه‌ی بزرگ دولت، و اندازه‌ی کوچک بازار واحد جهانی وجود داشتند (هلد و مک‌گرو ۲۰۰۲؛ پتی‌فور ۲۰۰۳؛ پاتوماکی و تی‌وی‌نن ۲۰۰۶).

اعتقاد اساسی استحکام بخشیدن به برنامه‌های تعدیل ساختاری متعاقباً از سوی باربر کنابل، رئیس بانک جهانی، در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰

مطرح شد که «نیروهای بازار^۱ و کارآمدی اقتصادی^۲ بهترین راه برای حصول نوعی از رشد اقتصادی بودند که بهترین درمان برای فقر است (کنابل به نقل از توماس و ریدر ۲۰۰۱: ۷۹).

اظهارات کنابل سپس بر تفوق فکری جاری نولیبرالیسم در رابطه با تفکر توسعه تأثیر گذاشت. نولیبرالیسم یک فلسفه‌ی اقتصادی و سیاسی بود که نه تنها از نظر ایدئولوژیکی برنامه‌های تعدیل ساختاری، بلکه همچنین ایده‌های طرفدار بازار و سیاست‌های پولی مطرح از سوی رهبران سیاسی گوناگون را تحکیم بخشید. دیدگاه محوری نولیبرالیسم آن بود که برای حصول پی‌آمدهای دلخواه توسعه، نقش حکومت باید کاهش یابد و سرمایه‌دارها و بازرگانان خصوصی، از کنترل دولتی «رها» شوند تا نیروهای خود را برای راهبردهای رشد اقتصادی به کار گیرند. «طرفداری از سیاست‌های پولی»^۳ یک دکترین بود که اعتقاد داشت، تغییرات در عرضه‌ی پول، روند اقتصاد کشور را تعیین می‌کند. مارگارت تاچر در بریتانیا (نخست‌وزیر، ۱۹۷۹-۱۹۹۰)، هلموت کهل در آلمان (صدراعظم، ۱۹۸۲-۱۹۹۸) و در آمریکا، رؤسای جمهور رونالد ریگان (۱۹۸۰-۱۹۸۸) و جورج دبلیو. بوش (۱۹۸۸-۱۹۹۲)، نمونه‌های اساسی این سیاست هستند. تحت فشار دولت‌های غربی و نهادهای عمده‌ی مالی بین‌المللی خصوصاً بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، بسیاری از حکومت‌های کشورهای در حال توسعه شدیداً تشویق شدند که سیاست‌های نولیبرال را اتخاذ نموده و گسترش دهند. به هر جهت، برحسب کاهش نابرابری‌های توسعه‌ای، پی‌آمدها در کل ناامیدکننده بودند (استیگ‌لیتز ۲۰۰۶).

قدرت ایدئولوژیکی نولیبرالیسم در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ در اوج خود بود که جنگ سرد به پایان رسید و بلوک کمونیستی اروپای شرقی

به طور چشم‌گیر و سریعی فروپاشید. فروپاشی سریع نظام‌های کمونیستی اروپا نه تنها گواه عمده‌ای برای قدرت برتر سرمایه‌داری و دموکراسی لیبرال نسبت به کمونیسم بود، بلکه نیروهای طرفدار بازار را با قدرت ایدئولوژیکی مضاعفی مجهز کرد. از آن پس، راهبرد توسعه‌ی مسلط نولیبرال که با عنوان «اجماع واشنگتن»^۱ شناخته شد، بیان‌گر برتری چنین ایده‌هایی در میان رهبران عمده‌ی فکری واشنگتن‌محور یعنی «صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، اتاق‌های فکر مستقل، جامعه‌ی سیاست‌گذاری دولت آمریکا، بانک‌داران سرمایه‌گذار، و غیره است» (توماس و ریدر ۲۰۰۱: ۷۹) در عین حال، منتقدان الگوی اجماع واشنگتن استدلال کردند که دیدگاه طرفدار بازار به طور مشتاقانه‌ای نه تنها بر نقش اساسی توسعه‌ی حکومت تأکید می‌کند، که تنها نهاد قدرت‌مند برای تغییر واقعیت‌های اجتماعی-اقتصادی رایج از طریق بهره‌گیری از سیاست‌ها و برنامه‌های مناسب است، بلکه بر نقش بازیگران غیر دولتی مربوط نیز صحنه می‌گذارد که می‌توانند در کمک به حصول اهداف توسعه‌ی انسانی مؤثر باشند. (تیلور ۲۰۰۵).

دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰: از اجماع واشنگتن تا اهداف توسعه‌ی هزاره

راهبرد کلی توسعه‌ی نولیبرال در برنامه‌های تعدیل ساختاری نام «اجماع واشنگتن» را کسب کرد، عنوانی که بیان‌گر برتری مفهومی در میان دیدگاه واشنگتن‌محور رهبران (به ویژه حکومت آمریکا، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) است (ویسبروت و بیکر ۲۰۰۲). براساس دیدگاه هاجون چانگ^۲ (۲۰۰۲)، اجماع واشنگتن استاندارد کردن مجموعه‌ای از توصیه‌های سیاستی برای تشویق توسعه‌ی اقتصادی در کشورهای در

1. Washington Consensus

2. Ha-joon Chang

حال توسعه بود. محور اجماع این بود که به منظور تثبیت زنجیره‌های توسعه، کشورهای در حال توسعه باید مجموعه‌ای از «سیاست‌های خوب»^۱ و «نهادهای خوب»^۲ را اخذ کنند که بنیاد عملکرد اقتصادی و توسعه‌ای بهبودیافته را فراهم می‌نمایند. «سیاست‌های خوب» شامل سیاست‌های کلان باثبات اقتصادی، رژیم تجاری و سرمایه‌گذاری لیبرال، خصوصی‌سازی و مقررات زدایی از دارایی‌های دولتی می‌شد. «نهادهای خوب» متشکل از حکومت‌های دموکراتیک، حمایت از حقوق مالکیت از جمله مالکیت معنوی، بانک مرکزی مستقل و شفافیت نهادهای حکومتی و مؤسسات مالی عمومی بود.

تا حدود زیادی در ایده‌ها و سیاست‌های اجماع واشنگتن، قطعیت ایدئولوژیکی وجود دارد. تناقض در آن بود که بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته‌ی امروز که درآمدهای بالا دارند، وقتی موفقیت‌های چشم‌گیر اقتصادی و توسعه‌ای اولیه‌ی خود را ثبت می‌کردند، چنین سیاست‌هایی را دنبال نکردند. در مقابل، کاملاً ضد آن عمل کردند. همچنان‌که ایروین اظهار می‌کند، «آن‌ها تعرفه‌های بالا و سیاست‌های صنعتی بخشی^۳ گسترده‌ای را اعمال کردند، در انجام اصلاحات دموکراتیک عقب بودند، فن‌آوری‌های صنعتی را از یکدیگر زدیدند، بانک‌های مرکزی مستقل نداشتند و غیره (ایروین ۲۰۰۴). در نتیجه، هاجون چانگ (۲۰۰۲) می‌گوید که کشورهای توسعه‌یافته‌ی امروز از دو جهت ریاکار هستند: اول، این‌که آن‌ها در پی ممانعت از دسترسی کشورهای در حال توسعه امروز به همان ابزارهای سیاستی هستند، و دوم، این‌که آن‌ها بر کشورهای در حال توسعه فشار می‌آورند تا اصلاحات دموکراتیک و حمایت از مالکیت معنوی را بپذیرند.

منتقدان اجماع واشنگتن همچنین خاطر نشان کرده‌اند که دیدگاه

1. good policies

2. good institutions

3. sectoral industrial policies

مشتاقانه‌ی طرفدار بازار موجب غفلت از این واقعیت می‌شود که تنها دولت‌ها (نه سرمایه‌داران و بازرگانان خصوصی) از طریق اعمال سیاست‌ها و برنامه‌های مناسب و ایجاد نهادهای متناسب، قدرت تغییر واقعیت‌های اجتماعی-اقتصادی موجود را دارند (ویسبروت و بیکر ۲۰۰۲؛ یوان دی پی ۲۰۰۳: ۲۸). به عبارت دیگر، بازار در تخصیص عادلانه‌ی منابع، خیلی خوب عمل نمی‌کند؛ تنها دولت‌ها می‌توانند از عهده‌ی آن برآیند و آن‌ها نیز به طیفی از نهادها و سیاست‌های مناسب نیاز دارند تا برای رسیدن به اهداف تلاش نمایند. به هر جهت، خواه آن‌ها این مورد را به انجام برسانند یا خیر، بدیهی است این مسئله تا حدی با اعمال فشار بر حکومت‌ها از سوی گروه رقیب، رابطه دارد (پاینه ۲۰۰۵؛ هینز ۲۰۰۷a). به طور خلاصه، عنوان می‌شود کشورهای توسعه‌یافته «نردبان ترقی را انداخته‌اند» (عبارتی که به اقتصاددان آلمانی، فریدریش لیست^۱ ۱۷۸۹-۱۸۴۶ نسبت داده می‌شود) تا این‌که خود ثروت‌مند و توسعه‌یافته شوند، و فقط برای یک‌بار آن را به کار گرفتند. در عوض، اکنون آن‌ها در پی تحمیل مجموعه سیاست‌هایی بر کشورهای در حال توسعه هستند که متناسب با شرایط اقتصادی این کشورها نیست، در عین حال علیه منافع اقتصادی آن‌ها است.

همه‌ی اقتصاددانان توسعه در نقد سیاست‌های اجماع واشنگتن سهیم نیستند. برای نمونه، داگلاس نورث^۲ و رابرت توماس (۱۹۷۳) و ناتان روزنبرگ^۳ و ال. ای. بیردزل^۴ (۱۹۸۶) بر اهمیت نظام‌های سیاسی تأکید می‌کنند که امنیت را برای معاملات اقتصادی فراهم می‌نمایند. آن‌ها همچنین بر اهمیت نظام‌های اقتصادی تأکید می‌کنند که به رقابت میدان می‌دهند، و به تعبیری، این دو مورد جنبه‌های اساسی سیاست‌های اجماع (واشنگتن) هستند. به طور خلاصه، علی‌رغم تحریف‌ها و ناکارآمدی‌های

1. Friedrich List

2. Douglass North

3. Nathan Rosenberg

4. L. E. Birdzell

ایجاد شده توسط سیاست‌های اولیه‌ی کشورهای توسعه‌یافته‌ی امروز، ممکن است موفقیت آن‌ها اساساً به دلیل شرایط نهادی گسترده‌تر صورت گرفته باشد که برای رشد آن‌ها مناسب بود.

این ادعا می‌تواند با یک گریز ساده‌ی مقایسه‌ای مورد ارزیابی قرار گیرد. ایالات متحده با شرایط و ویژگی‌های مناسبی مبادرت به شروع فرآیند توسعه کرد. این کشور بسیار ثروت‌مند و از نظر منابع طبیعی غنی بود و مردم آن در کل بسیار باسواد بودند. مالکیت زمین به صورت بسیار گسترده بود و اکثر شهروندان هم از حکومت باثبات و هم نهادهای سیاسی رقابتی بهره می‌بردند. این دو برای ایجاد مالکیت خصوصی در فضایی امن سودمند بودند، در عین حال وجود یک بازار بزرگ داخلی با مشخصه‌ی تجارت آزاد کالاها و تحرک نیروهای کار آزاد در همه‌ی مناطق، احتمال‌های توسعه‌ی آمریکا را افزایش می‌دادند. به طور کلی، این شرایط به طور فوق‌العاده‌ای مشوق توسعه بودند، طوری که حتی سیاست‌های تجاری نادرست و نامناسب نیز مانع از پیشرفت‌های اقتصادی نمی‌شدند. آدام اسمیت، اقتصاددان سیاسی و فیلسوف مشهور اسکاتلندی (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰)، و نویسنده‌ی کتاب ثروت ملل^۱ (۱۷۷۶) که بنیادهای نظریه‌ی کلاسیک اقتصاد بازار آزاد را مطرح کرد، اظهار داشت که تلاش افراد برای بهبود شرایط خودشان «علی‌رغم... بزرگ‌ترین خطاهای حکومت، به اندازه‌ی کافی قدرت‌مند است تا از حفظ پیشرفت طبیعی امور در جهت بهبود حمایت کند (www.quotedb.com/quotes/2292).

در حالی که بدون تردید صنایع کارخانه‌ای مورد حمایت در کشورهای توسعه‌یافته برای رشد اقتصادی این کشورها در قرن نوزدهم بسیار بااهمیت بودند، برادبری^۲ (۱۹۹۸) نشان داد که در اواخر قرن نوزدهم برحسب درآمد سرانه، ایالات متحده بیشتر از طریق افزایش بهره‌وری

1. *Wealth of Nations*

2. Broadberry

نیروی کار^۱ در بخش خدماتی و نه از طریق افزایش کارایی در بخش تولید، بر بریتانیا پیشی گرفت.

بنابراین در انتساب موفقیت اولیه‌ی اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته‌ی امروزی به سیاست‌های تجاری و صنعتی، ممکن است واقعاً به‌طور قابل ملاحظه‌ای در نقش واقعی آن‌ها مبالغه شده باشد. برادبری (۱۹۹۸) استدلال می‌کند، در اروپا رشد اقتصادی به‌شدت به انتقال منابع از بخش کشاورزی به بخش‌های صنعت و خدمات وابسته بود. سیاست‌های تجاری برای برخی کشورها ممکن است این گذار را کند کرده باشد. برای مثال، بریتانیا از طریق صنایع نساجی در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، صنعتی شد، اما قوانین غله‌ی^۲ کشور در آن زمان در حفظ سهم بالایی از منابع نیروی کار و سرمایه نه در صنعت بلکه در کشاورزی، تأثیر داشت. به‌طور مشابهی، قانون تعرفه‌ی آلمان به نحوی چشم‌گیر، کالای کشاورزی را مورد حمایت قرار داد (جایی که کشور واقعاً یک واردکننده‌ی خالص بود)، که گذار صنعتی را کند کرد و در نتیجه، در اواخر قرن نوزدهم کاهش رشد داشته است. در مجموع، در حالی که هیچ مورخ اقتصادی انکار نمی‌کند که درس‌های گذشته می‌توانند در هدایت سیاست‌های امروز با اهمیت باشند، اما توافق بسیار کمی وجود دارد که کدام جنبه‌های تاریخ اقتصادی، بیشتر مناسب هستند. به‌عبارت دیگر، کدام تجربیات تاریخی مربوط به رشد اقتصادی در کشورهای توسعه‌یافته‌ی امروز، اکنون برای کشورهای در حال توسعه مناسب‌ترین هستند؟ از سوی دیگر، آیا در توسعه‌ی دولت‌محور پس از جنگ جهانی دوم و سیاست جایگزینی واردات در بسیاری از کشورهای آفریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین، شکست مشاهده می‌شود؟ یا از طرف دیگر، آیا تجربیات بریتانیا و آمریکا در قرن نوزدهم همین‌گونه است؟ در

1. labour productivity

2. corn laws

سال‌های اخیر، دو کشور چین و هند با داشتن سریع‌ترین رشد جهانی با پذیرش این نکته که سیاست‌های دولت‌محور پیشین در توسعه‌ی کشورشان با شکست مواجه شده‌اند، به‌طور ضمنی این پرسش را پاسخ داده‌اند. بی‌تردید، هر دو کشور اخیراً از طریق کاهش گاه و بی‌گاه تنظیم اقتصادی^۱ دولتی اجباری و مجال بیشتر به نیروهای بازار، خیلی خوب عمل کرده‌اند، در عین حال که هم‌زمان مطلوبیت کامل سیاست‌های اجماع واشنگتن را انکار می‌کنند. به‌علاوه، هر دو کشور چین و هند سال‌ها پیش تصمیم گرفتند هرچه بیشتر اقتصاد خود را به روی تجارت و سرمایه‌گذاری جهانی بکشایند و در نتیجه، بسیاری موافق‌اند که این دو کشور با در معرض رقابت جهانی قرار دادن «صنایع نوپای»^۲ حمایت شده به‌مدت طولانی، مزایای اقتصادی آشکاری به‌دست آورده‌اند (وایت و ژیاثویوان شانگ ۲۰۰۳: ۱۷۷-۱۸۱؛ میسران / دی).

در نهایت، این یک پرسش آشکار است که آیا درس‌های مربوط به سیاست‌گذاری بیش از یک قرن گذشته به‌ویژه برای امروز مناسب‌اند، و حتی اگر براساس تجربه‌های تاریخی اقتصادی آمریکا و بریتانیا، برای طرح توصیه‌هایی در مورد سیاست‌گذاری در کشورهای در حال توسعه مناسب باشند، آیا اهمیت آن‌ها برای ایجاد یک ضرورت نهایی است. این مسئله بر شرایط اساسی و گسترده‌ی تجربیات رشد این دو کشور و تفاوت‌های آشکار آنان در مقایسه با بسیاری از کشورهای در حال توسعه‌ی امروز، تأکید دارد. برای نمونه در مورد آمریکا، به‌دلیل اهمیت نهادهای سیاسی رقابتی و حکومت محدود، سیاست‌مداران به‌طور مؤثری از اتخاذ سیاست‌های بسیار زیان‌بخش دست کشیدند. علی‌رغم «موج» اخیر دموکراتیک شدن که بسیاری از کشورهای در حال توسعه را متأثر کرده است، بسیاری از حکومت‌ها، غیر قابل توجیه باقی می‌مانند،

1. economic regulation

2. infant industries

در حالی که برخی همچنان به نمایش قدرت‌های بی‌مهار و عنان‌گسیخته ادامه می‌دهند. برخی می‌توانند و سیاست‌های مؤثری را به اجرا در می‌آورند که در دوره‌های طولانی موجب تحمیل هزینه‌های زیادی بر جامعه می‌شوند (پینک‌نی: ۲۰۰۵).

این توضیحات حاشیه‌ای، ما را به تفکر درباره‌ی کاربرد اخیر سیاست‌های مهم توسعه در برخی کشورهای توسعه‌یافته‌ی امروز تشویق می‌کند که بر مطلوبیت سیاست‌های دولتی توسعه و کاربرد آن‌ها متمرکز هستند. بنابراین، تفاوت امروز با گذشته در درگیر شدن قابل ملاحظه‌ی جامعه‌ی بین‌المللی در سیاست‌ها و پی‌آمدهای توسعه در سرتاسر جهان در حال توسعه است. در بحث موجز در مورد سیاست‌های توسعه در دوره‌ی پس از جنگ جهانی در رابطه با جهان در حال توسعه، همواره درگیری عامل خارجی به‌ویژه دولت‌های عمده و نهادهای مالی بین‌المللی را برجسته کرده‌ایم. هم‌اکنون در سال‌های اولیه قرن بیست و یکم، شوق پژوهش بسیار زیادی پیرامون توسعه‌ی جامعه‌ی بین‌المللی وجود دارد که عمیقاً نگران شکست دائمی است تا این‌که بهبودهای گسترده را در پی‌آمدهای توسعه در بسیاری از کشورهای در حال توسعه مشاهده نماید. در حال حاضر به‌طور گسترده‌ای پذیرفته شده است که سیاست‌های اجماع واشنگتن داروی مناسبی برای بهبود کمبودهای توسعه‌ای نبودند، و در نتیجه، این مسئله یک تغییر به سوی جلو در تفکر توسعه بود. این موضوع به‌طور فزاینده‌ای از سوی جامعه‌ی بین‌المللی توسعه پذیرفته شده بود که بهترین (و شاید تنها) راهبرد واقع‌گرایانه برای رسیدگی به فقر و شروع توسعه در اکثر جهان در حال توسعه از طریق یک رهیافت دوسویه است که متضمن این موارد باشد: (۱) تشویق رشد کاربر^۱ از طریق گشایش درهای اقتصادی و سرمایه‌گذاری در

زیرساخت‌ها، و ۲) پیش‌بینی کلی خدمات اساسی به‌ویژه بهداشت و آموزش بنیادی.

نگرانی نسبت به شکست گسترده‌ی سیاست‌های توسعه در دوره‌ی پس از جنگ، یقیناً بی‌ربط نبود. تا سال ۲۰۰۰، تقریباً شش دهه سیاست‌ها و برنامه‌های توسعه و ۲۰ سال سیاست‌های اقتصادی نولیبرال به‌طور کلی نقش کمی در کاهش عدم توازن‌های توسعه‌ای در جهان در حال توسعه داشتند. بیش از یک میلیارد نفر در جهان در حال توسعه (یک‌ششم کل جمعیت جهان) با کمتر از یک دلار آمریکا در روز زندگی می‌کردند. یک سوم انسان‌های سرتاسر جهان (بیش از دو میلیارد نفر که عمدتاً در کشورهای در حال توسعه زندگی می‌کنند) از دسترسی به آب آشامیدنی سالم محروم بودند. صدها میلیون نفر از جمله تعداد خارج از تناسبی از زنان و فقرا بی‌بهره از مواردی از جمله مراقبت‌های بهداشتی کافی یا فرصت‌های آموزشی اساسی بودند. نتیجه‌ی کلی آن بود که در شروع قرن بیست و یکم، تصویر توسعه‌ای جهان با ظهور فقر جهانی و قطبی شدن نابرابری مشخص شده بود (گزارش توسعه‌ی انسانی ۲۰۰۶).

این نتیجه‌ی نامناسب، جامعه‌ی بین‌المللی به رهبری سازمان ملل متحد را برانگیخت تا به منظور تلاش برای پرداختن به مسائل توسعه‌ای، به تجدید فعالیت پردازد. سازمان ملل متحد خود را برای چالش هزاره‌ی سوم، یعنی «حمله‌ی بی‌امان» به فقر و محرومیت انسانی با تلاش‌هایی متمرکز بر جهان در حال توسعه به‌ویژه منطقه‌ی زیر صحرای آفریقا آماده کرد که محرومیت و فقر انسانی در آن‌جا بسیار مشخص و آشکار بود. یک راهبرد جدید در سپتامبر سال ۲۰۰۰ اعلام شد که سال ۲۰۱۵ را آخرین مهلت برای دستیابی به اهداف هشت‌گانه‌ی توسعه‌ی هزاره تعیین نمود که در جدول ۱-۱ آمده است.

کادر ۱: اهداف هشت‌گانه‌ی توسعه‌ی هزاره

- ریشه‌کنی فقر و گرسنگی همگانی
- دستیابی به آموزش ابتدایی همگانی
- ارتقای برابری جنسیتی و توانمند کردن زنان
- کاهش مرگ و میر کودکان
- بهبود بهداشت مادران
- مبارزه با اچ‌ای وی / ایدز، مالاریا و سایر بیماری‌ها
- ایجاد محیط زیست پایدار
- گسترش مشارکت جهانی برای توسعه (www.un.org/millenniumgoals/)

بیانیه‌ی مصوب توسط مجمع عمومی ملل متحد در این سایت موجود است: (www.un.org/millennium/declaration/ares.552e.pdf)

مؤثرترین و پول‌دارترین نهاد توسعه‌ای، یعنی بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه که در سطح جهان به‌عنوان بانک جهانی شناخته شده است، نیاز به تأکید توسعه‌ای کاملاً متفاوتی را برای حصول اهداف توسعه‌ی هزاره تا سال ۲۰۱۵ می‌پذیرد. بانک جهانی در گزارش توسعه‌ی جهانی ۲۰۰۰/۲۰۰۱ تأکید کرد که اصلاحاتی در سطوح جهانی و ملی ضروری هستند. این بانک همچنین مدعی است که اهداف توسعه‌ی هزاره از جمله ترویج فرصت‌ها به‌طور ذاتی با افزایش کلی رشد اقتصادی مرتبط است، همان‌گونه که الگوها و کیفیت رشد، این چنین بودند. حتی در حالی که باور می‌شد اصلاحات بازار در رابطه با گسترش فرصت‌ها برای مردم فقیر در جهان در حال توسعه، مرکزیت دارد، در عین حال در رابطه با شرایط نهادی و ساختاری محلی، اصلاحات فوری مورد نیاز بودند (بانک جهانی ۲۰۰۱).

بانک جهانی همچنین نگرانی دومی را نیز مورد تأکید قرار داد: ضرورت بهبود حکمرانی، که متضمن «انتخاب و اجرای اقدامات عمومی باشد نسبت به نیازهای مردم فقیری پاسخگو هستند که به تعامل سیاسی،

اجتماعی و دیگر فرآیندهای نهادی وابسته هستند» (تأکید از نویسنده‌ی همین کتاب است). به همین دلیل، بانک جهانی اعتقاد داشت که به شدت ضرورت دارد بازیگران گوناگون اجتماعی، هم سکولار و هم دین‌محور، در تلاش برای حصول پی‌آمدهای بهبودیافته‌ی توسعه، تشویق به مداخله شوند. موفقیت می‌تواند به دو مورد وابسته باشد: ۱) «همکاری فعال در میان مردم فقیر، طبقه‌ی متوسط و دیگر گروه‌های جامعه» و ۲) پیوند یافتن به تغییرات گسترده‌تر در شیوه و پی‌آمدهای مربوط به حکمرانی. بانک جهانی اظهار داشت، به منظور ایجاد اداره‌ی امور عمومی، نهادهای قانونی، و ارائه‌ی خدمات عمومی کارآمدتر و پاسخگوتر به و برای همه‌ی شهروندان، این اصلاحات ضرورت داشتند تا این‌که عمدتاً در خدمت منافع معدودی ثروت‌مند با بهترین دسترسی‌ها به اهرم‌های قدرت باشند (بانک جهانی ۲۰۰۱: ۷). به‌طور خلاصه، بانک جهانی پذیرفت که ارائه‌ی مشارکت فزاینده در فرآیند توسعه، مستلزم پذیرفتن مردم عادی و سازمان‌های نمایندگی آن‌ها در ساختارها و فرآیندهای تصمیم‌گیری در سطوح مختلف محلی و ملی است. در عین حال، بانک جهانی در گزارش ۲۰۰۰/۲۰۰۱ از سازمان و یا سازمان‌های خاصی نام نبرد. در این جایگاه استنتاج آشکار نسبت به توصیه‌های آن برای پی‌آمدهای توسعه‌ای بهتر، وجود داشت: برای دستیابی به اهداف توسعه‌ی هزاره در کوتاه‌مدت (حدود ۱۵ سال)، بهره‌گیری از همه‌ی منابع انسانی، از جمله هم سازمان‌های سکولار و هم دین‌محور، ضرورت دارد که هم‌اکنون مورد استفاده هستند.

در نتیجه، در دهه‌ی ۱۹۷۰ که دستیابی به توسعه از طریق توجه به نیازهای پایه هدف بود، در دهه‌ی ۱۹۸۰ با تغییرات ایدئولوژیکی مبتنی بر برنامه‌های تعدیل ساختاری جایگزین شد و توسط ارائه‌کنندگان کمک خارجی هدایت گردید که عمدتاً غربی بودند. هم حکومت‌های غربی و هم نهادهای مالی بین‌المللی بر سیاست‌هایی توافق دارند که در پیرامون

نظریه و عمل در هم ادغام شده‌اند، آنچه که به‌عنوان «نولیبرالیسم» شناخته شده است. نولیبرالیسم یک دکترین اقتصادی با سه ستون اصلی بود: تشویق رشد بر پایه‌ی بازار^۱، مقررات‌زدایی^۲ و خصوصی‌سازی^۳ بنگاه‌های اقتصادی دولتی. نولیبرالیسم در برنامه‌های متعدد تعدیل ساختاری در کشورهای جهان در حال توسعه به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ اعلام شد. سیاست‌های نولیبرال همچنین بر «کوچک‌سازی»^۴ اندازه‌ی (توسعه‌ای) نقش دولت و اعتقاد فزاینده به توانایی «نیروهای بازار» و «کارایی اقتصادی» سرمایه‌داران خصوصی تأکید می‌کنند تا موجب رشد اقتصادی گسترده شوند. این امید وجود داشت که این سیاست به مسائل رایج فقر و توسعه‌نیافتگی در جهان در حال توسعه رسیدگی کند. به هر ترتیب، موفقیت مبهم بود. به تدریج آشکار شد که این تأکید توسعه‌ای از نظر ایدئولوژیکی نادرست بود: بهبود مدیریت اقتصادی از طریق کاهش نقش دولت و اجازه دادن به نیروهای بازار برای ایفای نقش بیشتر در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، داروی مورد انتظار توسط بسیاری از طرفداران آن نبود.

اگرچه زود است، در زمان اتمام این کتاب (اواسط سال ۲۰۰۷)، درباره‌ی این موضوع گفت‌وگو کنیم که آیا هیچ، تعدادی یا همه‌ی اهداف توسعه‌ی هزاره محقق خواهد شد یا نه. نگرانی‌های زیادی وجود دارند مبنی بر این‌که اهداف توسعه‌ی هزاره در ارائه‌ی اصلاح‌های وعده داده شده، شکست خواهد خورد. به‌ویژه، در این مورد شک وجود دارد که ثروت‌مندترین کشورها که از نظر صنعتی ملت‌هایی توسعه‌یافته هستند، تا چه میزان نقش توسعه‌ای اعلام شده‌ی خود را به‌طور جدی به‌دست خواهند آورد و فعالانه در جهت حصول اهداف توسعه‌ی هزاره عمل خواهند کرد (پاینه ۲۰۰۵: ۱۶۱-۱۶۵) «سمیر امین، نظریه‌پرداز پیشرو

1. promotion of market-led growth 2. deregulation 3. privatization
4. downsizing

مکتب وابستگی، معتقد است که اهداف توسعه‌ی هزاره قادر به ارائه اهداف خود نخواهد بود. این مسئله به دلیل آن است که اهداف توسعه‌ی هزاره «کاهش جدی مشکلات و مهار پی آمدها و فرآیندهای پیچیده‌ی سیاسی و اجتماعی را امکان‌پذیر نمی‌سازد»، که خصوصاً با جهانی شدن در ارتباط هستند. از دیدگاه امین، مشروعیت حکومت‌ها در جهان در حال توسعه زائل شده است، «شرایط برای ظهور دیگر هژمونی‌های اجتماعی مساعد است» که احیای توسعه‌ی مورد نظر را امکان‌پذیر می‌سازد همان‌گونه که باید باشد: «ترکیب ناگسستنی پیشرفت اجتماعی، پیشرفت دموکراتیک، و تأیید استقلال ملی در درون جهانی شدن چند قطبی مورد توافق. امکان‌پذیری این هژمونی‌های اجتماعی جدید هم‌اکنون در افق قابل مشاهده است (امین: ۲۰۰۶).

نتیجه‌گیری

این فصل به‌طور خلاصه با تمرکز زمانی بر نظریه‌ها و سیاست‌های مؤثر، تاریخ توسعه در جهان در حال توسعه را در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم پی گرفت. برای اهداف مقایسه‌ای، ما همچنین به‌طور خلاصه آزمودیم که چگونه توسعه‌دهندگان اولیه‌ی سرمایه‌داری (به‌طور خاص بریتانیا و آمریکا) برای حصول موفقیت‌های اولیه‌ی توسعه‌ی خود، اعمال مدیریت نمودند. مشاهده کردیم که آن دسته از سیاست‌های توسعه که به مرور زمان مورد حمایت حکومت‌های غربی قرار گرفتند، ضرورتاً آن نوع سیاست‌هایی نبودند که آن‌ها خود عملاً به منظور توسعه اتخاذ کرده بودند، که این مسئله اتهام ریاکاری را به آن‌ها وارد می‌سازد. به عبارت دیگر، تحلیل این فصل همچنین این نکته را برجسته کرد که این اعتقاد صحیح نیست که همه‌ی تلاش‌ها در جهت بهبود پی آمدهای توسعه باید به تنهایی از دولت ناشی شود. در عوض، احتمالاً همچنان‌که سوابق موفق توسعه‌ی آمریکا و بریتانیا نشان می‌دهند، اهداف توسعه وقتی حاصل

خواهند شد که دولت و جامعه با یکدیگر کار کنند تا این که در جهاتی متفاوت باشند. به ویژه از نظر اهمیت، درک سومی وجود داشت مبنی بر این که حکومت‌ها وقتی با فشار مردم جهت اقدام برای توسعه مورد تشویق (یا درخواست) قرار می‌گیرند، بیشتر مستعد ارائه‌ی طریق، به کار بستن و اجرای سیاست‌ها و برنامه‌های توسعه‌گرا از طریق سازوکار دموکراتیک صندوق رأی یا از طریق تشویق خارجی هستند (هاتینگتون ۱۹۹۱؛ هینز ۲۰۰۱).

شکست و ناکامی به تدریج پیشرفت‌های اساسی را در توسعه فراهم کرد که برای نمونه از طریق استانداردهای بهداشت، رفاه و آموزش بهتر در اکثر جهان در حال توسعه اندازه‌گیری شدند که مکمل تفکر و بازاندیشی درباره‌ی چگونگی بهبود وضعیت توسعه‌ی هزاران نفر در آن جا بود. این امر ضروری بود، زیرا در بسیاری موارد به طور گسترده‌ای سیاست‌های توزیعی و توسعه‌محور اغلب از سوی نخبگان مسئولی به شدت مورد مقاومت قرار می‌گرفت که توسعه را بازی با حاصل جمع صفر می‌دانستند: کسب منافع برای هر کس، غیر از خودشان، خانواده، دوستان، خویشان و متحدان آنها با مقاومت آنها روبه‌رو می‌شد. مفهوم ضمنی گسترده‌تر آن است که تحلیل توسعه و ضعف‌های آن در جهان در حال توسعه، ضرورتاً از یک فهم کلیدی شروع می‌شود. سیاست‌های توسعه‌ای معمولاً مفاهیم پایه‌ای عمده‌ای دارند: (۱) اغلب تصمیم‌گیری‌هایی به شدت سیاسی هستند، و (۲) نخبگان معمولاً اگر بتوانند مانع از آنها می‌شوند. نهایتاً، درگیری و پیچیدگی توسعه‌ای یعنی آنچه که من جامعه‌ی بین‌المللی می‌نامم، آشکارا بسیار مهم است، اگرچه به خودی خود به هیچ وجه برای تأمین توسعه‌ی گسترده در کشورهای جهان در حال توسعه کافی نیست.

جهانی شدن

در قرن بیست و یکم، وابستگی متقابل جهانی حاکم خواهد شد. آنچه که در زیر صحرای آفریقا یا جنگل اندونزی اتفاق می‌افتد، به همان سرعت در انگلستان احساس می‌شود (باتینگل ۲۰۰۱).

دهکده‌ی جهانی، نظم نوین جهانی، مزیت صلح، همه‌ی این عبارات شایع در دهه‌ی ۱۹۹۰، بیان‌گر دیدگاهی خوش‌بینانه برای طلوعه‌ی قرن آتی بودند. هر ایده، این احساس را به همراه داشت که ما سرانجام می‌توانیم از عدم موفقیتِ ناشی از ناکامی در درک این نکته فراتر رویم که جزء یک خانواده هستیم... متأسفانه مشخص شده که این موقعیت دشوار به جاده‌ای صاف و هموار منتهی نشده است که در آن نژادپرستی، ناسیونالیسم و کثرت عقاید کوتاه‌بینانه‌ی فاقد آینده‌نگری از بین رفته باشد. در واقع، به نظر می‌رسد که ما وارد دورانی شده‌ایم که بسیاری از اهریمنان عصر جنگ سرد - اقتصادی، زیست‌محیطی یا اجتماعی - همچنان مانند یک سایه‌ی شوم، بر افق سایه افکنده‌اند (الیزابت دادسول مدیر اجرایی برنامه‌ی محیط زیست ملل متحد، به نقل از برترتون ۱۹۹۶: ۱۰).

همان‌گونه که بانتینگ بر آن تأکید می‌کند، جهانی شدن برجسته‌ترین عامل مؤثر برای پی آمدهای توسعه در دنیای در حال توسعه است. هنوز برای بسیاری از ناظران، جهانی شدن همچنان یک مفهوم مبهم است که مکرراً به کار برده، ولی به ندرت با رضایت‌مندی تعریف می‌شود (شولت ۲۰۰۵). ما به گونه‌ای که از نظر تحلیلی سودمند باشد، لازم است به روشنی بدانیم جهانی شدن چه چیزی است، و یا چه چیزی نیست. متأسفانه، این موضوع به هیچ‌وجه روشن نیست و در نتیجه اندیشه‌ی جهانی شدن به‌عنوان زمینه‌ی بحث‌انگیزی باقی می‌ماند. برای آن‌که مفهوم جهانی شدن از تحلیلی سودمندانه برخوردار باشد، باید بر بیش از گسترش جغرافیایی یک دسته از پدیده‌ها و موضوعات دلالت داشته باشد که اصطلاح قبلی «جهانی»^۱ برای آن کافی به نظر می‌رسد. علاوه بر آن، همان‌طور که تاریخ امپریالیسم و استعمار و رشد طولانی مدت نظام اقتصادی جهان در طول زمان نشان می‌دهند، گسترش جغرافیایی، خود یک پدیده‌ی جدید نیست.

اکثر نظریه‌پردازان توسعه در جهان در حال توسعه، می‌پذیرند که اهمیت جهانی شدن از پایان جنگ سرد در سال ۱۹۸۹ افزایش یافته است. این بدان معنا نیست که جهانی شدن پس از پایان جنگ سرد شروع شد. در عوض، بسیاری از محققان بر این نکته توافق دارند که جهانی شدن در قرن شانزدهم آغاز شد که به‌خصوص با گسترش سرمایه‌داری از شمال غربی اروپا و رشد جهانی متعاقب آن عمده‌تأ در امپراتوری‌های استعماری اروپایی متمایز است (کلارک ۱۹۹۷). در مجموع، جهانی شدن از نظر تاریخی سه فرآیند متفاوت اما به هم مرتبط را در بر می‌گیرد: در ابتدا، یک اقتصاد سرمایه‌داری جهانی از قرن شانزدهم توسعه یافت که به تدریج، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ توسعه‌ای، کشورهای جهان

1. worldwide

را به مناطق «مرکز»، «شبه پیرامون» و «پیرامون» (متمایز شده از طریق سطوح صنعتی، بالاترین در مرکز، پایین‌ترین در پیرامون) تقسیم نمود. آنچه که پس از پایان جنگ سرد در سال ۱۹۸۹ به عنوان «جهانی‌شدن اقتصادی»^۱ معروف و شناخته شده است، سرانجام گسترش یافت تا افزایش‌های اساسی در تعاملات اقتصادی بین‌المللی، شرکت‌های تجاری فراملی و جذب بلوک کمونیستی اروپای شرقی پیشین را شامل شود که یک اقتصاد سرمایه‌داری واقعاً جهانی را به وجود آورد. دوم، از قرن هجدهم، جهانی‌شدن سیاسی و اقتصادی هر دو از طریق تحولات و انقلاب‌های فن‌آورانه^۲ و صنعتی تقویت گردیدند که به‌طور کلی بر الگوهای جهانی صنعتی‌شدن و ارتباطات تأثیر گذاشتند.

در نهایت، از قرن شانزدهم نظامی از دولت‌های جهانی گسترش یافت که توسط امپریالیسم و استعمار اروپایی شکل گرفته بود. این امر آشکالی از حکومت و دولت‌ها را در سراسر دنیا براساس الگوهای غربی شامل انواع حکومت ریاست جمهوری، پادشاهی و مارکسیستی ایجاد کرد که در اکثر موارد در رژیم‌های سیاسی جهان در حال توسعه از طریق مستعمره‌سازی اتفاق افتاد. بیش از ۹۰ درصد کشورهای در حال توسعه‌ی امروز، به‌صورت جداگانه یا با هم، جزو دارایی‌های مستعمراتی معدودی از قدرت‌های غربی از جمله: بلژیک، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، هلند، پرتغال، اسپانیا و ایالات متحده آمریکا بودند. استعمارزدایی در دو موج اصلی رخ داد، که فاصله‌ی آن‌ها بیش از یک قرن بود. اولین موج در اوایل قرن نوزدهم به وقوع پیوست که منجر به استقلال هجده کشور آمریکای لاتین و کشورهای دریای کارائیب شد. دومین موج اساساً بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۷۵، متعاقب جنگ جهانی دوم رخ داد. در طی این دوره، حدود نود مستعمره از سلطه‌ی حاکمیت خارجی رهایی یافتند.

به طور کلی، استعمارزدایی تا سال ۱۹۹۰ به طور واقعی پایان یافت، که استقلال نامیبیا نشانه‌ی آن بود (برای فهرست کاملی از مستعمرات پیشین در افریقا، آسیا، امریکای لاتین، کارائیب و خاورمیانه ر.ک: هیجر ۱۹۹۳: ۷۳-۷۸).

استقلال از حاکمیت استعماری^۱، به ندرت یک نوشدارو برای حل مشکلات فراوان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و به طور خلاصه، توسعه‌ای مستعمرات پیشین بود. در نتیجه، علی‌رغم دست‌آورد عظیم از بین رفتن حاکمیت استعماری، اکثریت عمده‌ی مستعمرات پیشین در جهان در حال توسعه، خود را با دو مشکل اساسی مواجه دیدند:

-ورشکستگی و ضعف نسبی اقتصادی. بسیاری از کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه در زیر صحرای آفریقا، امریکای لاتین و جزایر کارائیب، به دلیل آن‌که به شکلی زیان‌آور مورد استفاده‌ی اقتصاد بین‌المللی بودند، اکنون به کمک غرب بسیار وابسته هستند (اسمیت ۲۰۰۵: ۱۶۷-۱۶۸).

-بی‌ثباتی سیاسی و عدم موفقیت در توسعه‌ی نظام‌های سیاسی کارآمد. اکثر کشورهای در حال توسعه دارای مشکلات سیاسی هستند که بر ابعاد توسعه تأثیر می‌گذارند. چنین مشکلاتی اغلب از طریق تصاحب قدرت توسط رژیم‌های غیرانتخابی (نظامی یا غیر نظامی) تشدید می‌شوند (پینک‌نی: ۲۰۰۵).

به طور خلاصه، فرآیند جهانی شدن اقتصادی و سیاسی که در قرن شانزدهم آغاز شد، کنترل استعماری اروپا را بر اکثریت آن‌چه در حال حاضر جهان در حال توسعه نامیده می‌شود، موجب شد. استعمارزدایی با آزادی بیشتر کشورهای امریکای لاتین در اوایل قرن نوزدهم آغاز شد و در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، به طور شگفت‌انگیزی سرعت

یافت. اما، استقلال از حاکمیت استعماری به‌طور خاص دو مشکل عمده برای دولت‌های پس از استعمار به همراه داشت: نخست، برای رسیدن به ثبات سیاسی و اجتماعی تشکیل و ایجاد ملت-دولت‌ها مرکب از مردمی که از نظر قومی، زبانی و یا مذهبی خودشان را جدا تصور می‌کردند، ضروری بود. در اکثر موارد، حصول این امر دشوار یا غیر ممکن بود. دوم، بسیاری از حکومت‌های پسااستعماری گسترش قابل قبول ظرفیت‌های تولیدی و همچنین توسعه‌ی ترقی خواهانه برای تمام مردم کشورشان را بسیار دشوار یافتند.

این عوامل برای از بین بردن این خوش‌بینی متعاقب جنگ سرد کافی نبودند که پی‌آمدهای توسعه می‌توانند در جهان در حال توسعه بهبود یابند. بسیاری از حکومت‌ها و اهل علم امیدوار بودند که آغاز دوره‌ی پس از جنگ سرد، اساساً تلاش‌ها را برای توجه به طیفی از مشکلات دائمی توسعه به‌ویژه در جهان در حال توسعه تسهیل خواهند کرد. این مشکلات شامل مواردی همچون: نابرابری اقتصادی^۱؛ مشکلات مربوط به جنگ و صلح؛ سوءاستفاده‌های گسترده از حقوق بشر؛ تخریب و نابودی محیط زیست؛ و به‌طور خلاصه، موضوع اصلی «توسعه» هستند. اما، همان‌گونه که الیزابت دادزول به‌طور مشخص در نقل قول آغاز این فصل بیان می‌کند، این خوش‌بینی دیری نپایید. اساساً این مسئله بدان دلیل بود که تلاش اندکی در راه همکاری بین‌المللی روزافزون یا تعهد روشن برای تقویت نقش توسعه‌ای سازمان‌های بین‌المللی، نظیر مؤسسه‌ی تخصصی توسعه‌ی سازمان ملل، یعنی برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد وجود داشت (www.undp.org). به‌طور خلاصه، زمانی که دهه‌ی ۱۹۹۰ پایان یافت و دهه‌ی ۲۰۰۰ آغاز شد، مشخص بود که پایان جنگ سرد و جهانی‌شدن همراه آن، به یک نظم نوین بین‌المللی مناسب منجر نمی‌شود که زمینه‌ی

1. economic inequality

کیفی بهبود یافته‌ای را برای توسعه در جهان در حال توسعه به ارمغان آورد (ریترز ۲۰۰۴؛ پاینه ۲۰۰۵؛ استیگ‌لیتز ۲۰۰۶).

قبل از بحث در مورد این که چرا این گونه شد، ضروری است بر چهار حوزه‌ی کلیدی جهانی شدن (فن‌آوران، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) تأکید شود تا میزان تأثیر آن بر پی آمدهای توسعه در جهان در حال توسعه به دست آید.

جهانی شدن فن‌آوران^۱

انقلاب فن‌آوران یک جنبه‌ی کلیدی از جهانی شدن است که تأثیر ارتباطات الکترونیکی جدید را توصیف می‌کند که به بنگاه‌های تجاری و دیگر بازیگران بدون در نظر گرفتن مکان، فاصله و مرز، اجازه‌ی فعالیت اقتصادی در سطحی جهانی می‌دهد (وودس ۲۰۰۱: ۲۹۰).

توسعه‌ی تدریجی و سپس روند صعودی پیشرفت‌های فن‌آوران در اواخر قرن نوزدهم و متعاقب آن، رشد سریع از سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ وجود داشت. در مورد نقش فن‌آوری، به ویژه فن‌آوری ارتباطات، در پیشبرد جهانی شدن علی‌رغم توافق بسیار گسترده‌ای که وجود دارد، این نکته مهم است که درک کنیم که این یک مؤلفه‌ی تسهیل‌کننده و یا زمینه‌ساز است. یعنی فن‌آوری به خودی خود عامل تعیین‌کننده نیست؛ گرچه ضروری است، ولی برای پیشبرد جهانی شدن کافی نیست. همان‌طور که کلارک اشاره می‌کند، این بدان دلیل است که فن‌آوری ذاتاً خنثی است؛ می‌تواند برای جهانی شدن هم سودمند و هم زیان‌آور باشد. برای مثال، برخی حکومت‌های کشورهای در حال توسعه، مانند چین، عربستان

1. technological globalization

سعودی و تعدادی از کشورهای منطقه‌ی خلیج فارس نشان داده‌اند «که فن آوری یک منبع مهم اعمال کنترل حکومتی بر شهروندان خودشان است». این بدان دلیل است که «فن آوری می‌تواند برای افزایش انزوای مستبدانه‌ی مردم از جریانات گسترده‌تر بین‌المللی به کار برده شود. بدین ترتیب، فن آوری سهم بدشگون خود را نسبت به فروپاشی اقتدارگرایی دوره‌ی مابین دو جنگ بین‌المللی^۱ ایفا کرد» (کلاری ۱۹۹۷: ۲۱). از طرف دیگر، به‌طور کلی توانایی روزافزون مردم، دولت‌ها و سازمان‌ها برای ایجاد ارتباط، افزایش یافته و از این‌رو برای فرآیندهای جهانی شدن سودمند بوده است.

جهانی شدن اقتصادی

جهانی شدن اقتصادی دو تفاوت اساسی با بین‌المللی شدن اقتصادی دارد. نخست، بین‌المللی شدن اقتصادی بر تعاملات اقتصادی دلالت دارد که توسط حکومت‌ها کنترل می‌شود، در حالی که جهانی شدن اقتصادی مستلزم حرکت و جابه‌جایی کالاها و خدمات در طول و مسیر مرزهای ملی و تا حدی خارج از کنترل دولت است که برای نمونه توسط شرکت‌های تجاری فراملی انجام می‌شود. دوم، جهانی شدن اقتصادی به ادغام گسترده‌ی اقتصاد جهان اشاره دارد که با نسبت‌های تجارت/تولید ناخالص ملی و جریان‌های بین‌المللی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سرمایه‌ی مالی سنجیده می‌شود. همان‌گونه که سن اشاره می‌کند «برخلاف واردات و صادرات ملی کالاها و خدمات، موضوع سازمان، جریان و وسعت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سرمایه‌ی جهانی یک بازار جهانی فرض می‌شود که به عهده‌ی... شرکت‌های فراملی است» (سن ۱۹۹۹: ۶۲؛ همچنین بنگرید سن ۲۰۰۵). در مجموع، جهانی شدن

اقتصادی یک مفهوم چند بعدی است که بر موارد زیر تأکید می‌کند:

– ادغام اقتصادی بین‌المللی^۱. این امر جابه‌جایی سرمایه، نیروی کار و کالاها را در طول مرزهای ملی تسهیل می‌کند، در عین این‌که رقابت اقتصادی بین‌المللی را نیز افزایش می‌دهد. سبب اهمیت روزافزون نیروهای بازار می‌شود که ضمن ترغیب کارآیی بیشتر اقتصادی، همچنین برای کاهش موقعیت اقتصادی هنوز نامناسب بسیاری از مردم فقیر به‌ویژه در جهان در حال توسعه، به کار گرفته می‌شود.

– تحول نظام‌های تولید و بازارهای کار^۲. جهانی شدن اقتصادی توانایی نیروی کار سازماندهی شده را برای تحت فشار قرار دادن حکومت‌ها به منظور اجرای استانداردهای کار، نظیر حداقل سطوح دستمزدها، تضعیف می‌کند (هلد و مک‌گرو: ۲۰۰۲).

در حال حاضر، جهانی شدن اقتصادی به‌طور گسترده‌ای به‌عنوان یک فرآیند غیر قابل توقف تلقی شده که شامل روندهای تثبیت شده‌ی توسعه و ظاهراً برگشت‌ناپذیری است که مناسبت و کارآیی هریک از حکومت‌ها و توانایی آن‌ها در مدیریت فعالیت اقتصادی در سطح ملی را مورد تردید قرار می‌دهد. فوکویاما استدلال می‌کند، در حالی که ناسیونالیسم زمانی یک نقش تکمیلی را بازی می‌کرد تا نیازهای سرمایه‌داری اولیه را تأمین نماید، «در حال حاضر همان نیروهای اقتصادی مشابه از طریق ایجاد یک بازار جهانی واحد و ادغام شده، در حال تشویق برای درهم شکستن موانع ملی هستند» (فوکویاما ۱۹۹۲: ۲۷۵).

به‌نظر می‌رسد جهانی شدن اقتصادی به‌دنبال یک منطقی فنی و اقتصادی مربوط به خود است که از طریق مواردی همچون تحرک سرمایه

1. international economic integration

2. transformation of production systems and labour markets

در امتداد مرزها، رشد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و اهمیت اقتصادی فزاینده‌ی شرکت‌های تجاری فراملی، تسهیل می‌شود. در نتیجه، گفته می‌شود جهانی شدن اقتصادی اساساً احتمال در پیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی ملی را از سوی کشورها کاهش می‌دهد. (اوه‌مائه ۱۹۹۵). به‌طور یقین، تمام سیاست‌های پولی و مالی دولت‌ها باید بازارهای مالی بین‌المللی را در نظر بگیرند؛ بازاری که بیش از دو تریلیون دلار مبادله در روز از طریق ارزهای خارجی در آن انجام می‌شود که ۴۰۰ درصد بیشتر از مجموع ذخایر مبادلات ارزی خارجی بانک‌های مرکزی آمریکایی، ژاپنی و بریتانیایی است. باید مقادیر قابل توجهی اشتغال، سرمایه‌گذاری و منابع درآمد وابسته به تصمیمات شرکت‌های فراملی را به این موضوع افزود که برحسب سوددهی، محلی را برای سرمایه‌گذاری و استقرار اولیه انتخاب می‌کنند تا ملاحظات ملی را. تأثیر کلی آن است که ظرفیت مؤثر حکومت‌ها برای ادامه‌ی راهبردهای کلان اقتصادی مستقل، در حال حاضر به شدت محدود شده است. (هی ۲۰۰۲).

اکثر مباحث جهانی شدن اقتصادی بر چهار موضوع اصلی تمرکز دارند: (۱) مبنای سرزمینی نظام‌های تولید و ساخت^۱ چگونه است؟ (۲) آیا تجارت جهانی در حال افزایش است؟ (۳) وسعت و تأثیر جغرافیایی جریان‌های سرمایه‌ی بین‌المللی^۲ چگونه است؟ (۴) نقش اقتصادی و سیاسی شرکت‌های تجاری فراملی، به‌ویژه در جهان در حال توسعه که اغلب گفته می‌شود در آن‌جا بسیار تأثیرگذارند، چیست؟ در عین حال، هیچ اجماعی در مورد تأثیر جهانی شدن اقتصادی وجود ندارد. از یک سو، حکومت‌های غربی و نهادهای مالی بین‌المللی که تا همین اواخر از نظر فکری و اتفاق نظر، حول «اجماع واشنگتن» منسجم بودند، اعتقاد دارند جهانی شدن اقتصادی بهترین چارچوب موجود برای بازار آزاد

1. systems of manufacture and production

2. international capital flows

جهانی است که هم خوش آیند و هم پیشرو تلقی می‌شود و منافع اقتصادی مفیدی را برای کسانی به همراه می‌آورد که قبلاً آن‌ها را با توسل به سیاست‌های ناآزموده و زیان‌آور دولتی، انکار می‌کردند (پاینه ۲۰۰۵: ۷۴-۷۹) برخی دیگر، جهانی شدن اقتصادی را به‌عنوان طرحی مرموزانه برای غربی کردن اقتصاد جهان، و یک همتای اقتصادی گسترش دموکراسی به‌عنوان ایدئولوژی سیاسی جهانی در نظر می‌گیرند که تأثیرات زیان‌آور مشخص بر روی پی‌آمدهای توسعه دارد. (استیگ‌لیتز ۱۹۹۸، ۲۰۰۶؛ پیسک ۲۰۰۲؛ تی‌وی‌نن ۲۰۰۰b).

آن‌چه مشخص به‌نظر می‌رسد، این نکته است که جهانی شدن اقتصادی می‌تواند هم از نظر گستردگی و هم از نظر شدت، قابل اندازه‌گیری باشد. وسعت اندازه‌ی اقتصاد جهانی احتمالاً مشخص‌ترین نتیجه‌ی پایان جنگ سرد، همراه با مشارکت تدریجی، نابرابر و همچنین مداوم کشورهای کمونیستی سابق اروپای شرقی در نظام مالی و اقتصادی جهان است. در حالی که جهانی شدن اقتصادی هنوز به آن وسعت نرسیده است که با انتظارات بالا در اوایل دوره‌ی جنگ سرد پیش‌بینی شده بود. با این وصف واضح به‌نظر می‌رسد که پایان تقسیم اقتصادی جهان اول-جهان دوم گام بزرگی در مسیر یک نظام اقتصادی جهانی بود. بُعد دوم، گشایش یکنواخت اقتصاد کشورهای در حال توسعه به سوی بازارهای بین‌المللی از دهه‌ی ۱۹۸۰ است. حکومت‌های غربی و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شدیداً حکومت‌های کشورهای در حال توسعه را ترغیب نمودند تا براساس برنامه‌های دولت‌محور و سیاست‌های جایگزینی واردات، انصراف از راهبردهای توسعه‌ی ملی را بپذیرند. در عوض، راهبردهای توسعه براساس برنامه‌های تعدیل ساختاری (یک اندازه مناسب برای همه^۱) همراه با قصد ادغام اقتصاد

کشور در حال توسعه در اقتصاد جهان بودند.

حال چگونه جهانی، جهانی شدن اقتصادی است؟ هیرست و تامپسون (۲۰۰۰) نشان می‌دهند که در بسیاری از شاخص‌های جهانی شدن اقتصادی، به‌خصوص الگوهای تجاری و سرمایه‌گذاری، در واقع یک تضاد کلی بین کشورهای پیشرفته‌ی اقتصادی عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی^۱ (دارای شاخص بالا) و گروه کشورهای در حال توسعه (با شاخصی کمتر)، با استثنائاتی (شامل چین، به‌طور فزاینده‌ای هند) وجود دارد. در واقع، حدود ۷۵ درصد از کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در گروه کشورهای صنعتی پیشرفته است. ولی، همان‌گونه که رابینسون (۱۹۹۸) اشاره می‌کند، این تنها یک راه محاسبه‌ی جهانی شدن اقتصادی است. برای رابینسون، جهانی شدن اقتصادی در ابتدا یک فرآیند مدیریت شده‌ی ایدئولوژیکی به مفهوم واقعاً جهانی است (نکته‌ای که بیش از این در مباحث ما در رابطه با جهان در حال توسعه در مورد اجماع واشنگتن و برنامه‌های تعدیل ساختاری بر آن تأکید شد). در یک استدلال که پیرامون رهیافت نظریه‌ی نظام جهانی والرش‌تاین مطرح شد، رابینسون اظهار می‌دارد که جهانی شدن اقتصادی فعلی، بنیادهای خود را در گسترش تاریخی سرمایه‌داری داشت، فرآیندی که با فروپاشی دولت‌های کمونیستی اروپا و سلطه‌ی اقتصادی غرب متعاقب آن، افزایش بسیاری یافت و توسط آمریکا، ژاپن و اتحادیه‌ی اروپا هدایت شد. در مجموع، جهانی شدن اقتصادی «نزدیک‌ترین نقطه‌ی اوج یک سده فرآیند گسترش روابط تولید سرمایه‌داری در اطراف دنیا و جایگزینی آن با تمام روابط پیش از سرمایه‌داری (نوسازی) است (رابینسون ۱۹۹۸: ۴).

این فرآیند دارای خصوصیات متعددی است. ابتدا، همان‌طور که قبلاً ذکر شد، نظام سرمایه‌داری جهانی از آغاز در قرن شانزدهم، در دو جهت

1. Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)

گستره و عمق، گسترش یافت. جدیدترین مرحله‌ی گسترش چشم‌گیر سرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۸۹۰ اتفاق افتاد. این دوره با استعمار آفریقا آغاز شد و با اتحاد مجدد اتحاد شوروی سابق و نیز اکثر کشورهای در حال توسعه‌ی کمونیستی، پایان یافت. دوم، این نظام به‌طور هم‌زمان دستخوش یک گسترش عمیق حیرت‌انگیز شد همراه با جانشینی روابط تولید سرمایه‌داری با روابط ماقبل سرمایه‌داری در جایی که آن‌ها همچنان وجود داشتند. بنابراین، سرمایه‌داری به حرکت درآمد و بر نهادهای ماقبل هجوم آورد و آن‌ها را متزلزل ساخت، تا راه را در سرتاسر جهان برای بازاری نمودن^۱ کل زندگی اجتماعی، هموار نماید. در نتیجه، جهانی شدن اقتصادی نه فقط مستلزم دسته‌ای از تعاملات اقتصادی می‌شود، بلکه همچنین درباره‌ی پیروزی وجه تولید سرمایه‌داری و نابودی جایگزین‌ها است. این نه فقط نتایج اقتصادی، بلکه نتایج سیاسی و فرهنگی در جهان در حال توسعه داشت.

سوم، بین‌المللی شدن تولید، امور مالی و دیگر منابع اقتصادی را شاهد هستیم. این موضوع به نحوی مهم از طریق فعالیت‌های هزاران شرکت تجاری فراملی موجود نشان داده می‌شود که برای کسب نفوذ سیاسی و اقتصادی، از جمله در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، ایجاد شده‌اند. عکس‌العمل‌های شرکت‌های تجاری فراملی به موقعیت‌های متغیر (شامل راهبردهای تعدیل برای رقابت با تولیدکنندگان کم‌هزینه و یا تمرکز بر روی کالاهای با ارزش افزوده‌ی زیاد متناسب با بازارهای خاص) آشکارا با کارآیی راهبردهای ملی مربوط به قوانین و مقررات در جهان در حال توسعه همسو نیستند. یعنی، حکومت‌ها در بسیاری از کشورهای در حال توسعه کنترل شرکت‌های تجاری فراملی را دشوار می‌یابند، زیرا دست‌کم سرعت و تعاملات تغییر فن‌آورانه و

1. marketization

اقتصادی، نشان از آن دارد که اساساً به اجرا درآوردن با معنای مقررات «فرمان و کنترل»^۱ دولت‌ها در واقع غیر ممکن است. در نتیجه، حکومت‌های کشورهای در حال توسعه در خصوص راهبردهای تعدیل با یک انتخاب کلی مواجه می‌شوند: (۱) کمک به فرآیند الزامی تعدیل برای جذب شرکت‌های تجاری فراملی، یا (۲) پذیرش مخاطره‌ی یک مبنای مالیاتی نزولی^۲ در صورتی که تسهیلات تولید شرکت تجاری فراملی به هر جای دیگری انتقال پیدا کنند. در مجموع، در بسیاری موارد، فعالیت‌های شرکت تجاری فراملی به شدت ظرفیت هریک از کشورها را در کنترل سرنوشت اقتصادی‌شان دستخوش فرسایش می‌کنند (اسکالز، سادرباوم و اوچندال ۲۰۰۱: ۱۶).

به‌طور کلی، جهانی شدن اقتصادی فرآیندی چند بعدی است که بر پی‌آمدهای اقتصادی تمرکز دارد، ولی ضرورتاً محدود به آن نیست. این موضوع همچنین می‌تواند به کاهش استقلال دولت در حیطه‌های اساسی مربوط به سیاست‌های اقتصادی و توسعه منجر شود. این مسئله نه فقط می‌تواند دال بر کاهش حاکمیت دولت باشد، بلکه به‌نظر می‌رسد بتواند ادغام در جهانی شدن قطعی اقتصاد جهان را نیز هرچه بیشتر تسهیل کند. به‌ویژه، پایان حاکمیت استعماری اروپایی در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، تنزل موقعیت اقتصادی آمریکا و رشد بین‌المللی شدن سرمایه‌ی تولیدی و مالی، نتایج درخشانی در پی داشت. کشورهای قدرت‌مند، حتی در رابطه با طیفی از سیاست‌های اقتصادی در چارچوب اختیارات خود، دارای آزادی عمل کمتری نسبت به قبل بودند. تعجبی ندارد که تأثیر جهانی شدن اقتصادی حتی در اقتصادهای ضعیف، یعنی در جهان در حال توسعه، بیشتر احساس می‌شد. در حالی که جهانی شدن اقتصاد شاید موجب تحلیل آشکار حق قانونی^۳ هریک از حکومت‌ها در حکومت بر سرزمین‌های

1. command and control

2. declining tax base

3. legal entitlement

خود (یعنی حاکمیت خودشان) نشود، اما کشورها را باز می‌گذارد و آن‌ها را در مقابل شبکه‌های نیروها و روابط اقتصادی، بی‌پناه می‌کند که در حال حاضر کم و بیش آزادانه در سرتاسر آن‌ها گسترش می‌یابند.

در این مورد، چهار فرآیند مرتبط می‌توانند مشخص و تعریف شوند: اول، تحرک فزاینده‌ی سرمایه‌ی مالی، این موضوع را برای بسیاری از دولت‌های در حال توسعه دشوار می‌سازد تا بر شرایطی اثرگذار باشند که در آن چارچوب استقراض می‌کنند. دوم، به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به‌عنوان یک وسیله‌ی کلیدی برای صادرات و رشد اقتصادی اهمیت زیادی داده می‌شود. سوم، تأثیر واضح شگرف پدیده‌ی نرخ‌های بالای رشد اقتصادی «بیرهای» آسیای شرقی در دهه‌ی ۱۹۸۰ و اخیراً چین و هند، بر تفکر نخبگان در جهان در حال توسعه در مورد توسعه و نحوه‌ی دستیابی به آن تأثیر می‌گذارد (کالورت و کالورت ۲۰۰۱؛ اسمیت ۲۰۰۳؛ پینک نی ۲۰۰۵). چهارم، دردهای اقتصادی آسیای شرقی در سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ عزم بسیاری از کشورهای در حال توسعه را جزم کرد تا فرآیندهای ادغام اقتصادی منطقه‌ای را به‌عنوان شیوه‌ای برای آسیب کمتر در مقابل تغییرات اقتصاد جهانی تسریع کنند. نتیجه این‌که در سال‌های اخیر، سازمان‌های منطقه‌ای جدید و یا جدیداً احیا شده از جمله اتحادیه‌ی آفریقا^۱ پدید آمده‌اند که در امور کشورهای در حال توسعه دخیل هستند.

جهانی شدن سیاسی

دموکراتیک شدن مورد حمایت غرب در جهان در حال توسعه

جهانی شدن اقتصادی به تنهایی نمی‌تواند سودمندانانه تجزیه و تحلیل شود، زیرا به‌طور کلی به ترسیم چشم‌اندازهای سیاسی از جمله در جهان

1. African Union

در حال توسعه کمک می‌کند. برخلاف جهانی‌شدن اقتصادی، جهانی‌شدن سیاسی^۱ (نوعاً در شکل دفاع از دموکراتیک‌شدن و دموکراسی در جهان در حال توسعه) اغلب طرحی هدایت شده توسط دولت است که توسط ایالات متحده و یا اتحادیه‌ی اروپا^۲ تنظیم شده است. آن‌ها معمولاً از یک الگوی «استاندارد» پیروی می‌کنند که بر این عقیده تأکید دارد که بهترین چارچوب برای جهانی‌شدن برای بهبود پی‌آمدهای توسعه، یک بازار آزاد جهانی است (البته تحت کنترل غرب باشد تا بیشترین سودها حاصل شود) (کاروتز ۲۰۰۶). پس از جنگ سرد، حکومت‌های غربی گسترش دموکراسی را نه فقط به‌عنوان یک جزء ضروری آزادسازی اقتصادی می‌دیدند، بلکه آن را به‌عنوان ضربه‌ی نهایی به کمونیسم هم مد نظر قرار می‌دادند. در عین حال، نباید نادیده گرفته شود که «سومین موج دموکراسی» در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، در واقع در اروپای جنوبی و با دموکراتیک‌شدن یونان، اسپانیا و پرتغال آغاز شد. سپس در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به آمریکای لاتین، اروپای شرقی، آسیا و آفریقا گسترش پیدا کرد. (هینس ۲۰۰۱a). نتیجه آن بود که در حالی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ فقط یک چهارم کشورها در سراسر دنیا به‌طور دموکراتیک حکومت‌های انتخابی داشته‌اند، تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، بیش از نیمی از کشورها چنین بودند و تا اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰، سه‌چهارم یا بیشتر حکومت‌ها از طریق صندوق رأی، به‌مسند قدرت رسیدند (فریدم هاوس ۲۰۰۳).

دموکراتیک‌شدن در جهان در حال توسعه تا چه اندازه تحت‌تأثیر جهانی‌شدن قرار گرفت؟ با توجه به این فرض اساسی که دموکراتیک‌شدن مستلزم آن است که هیچ‌گونه مداخله‌ی خارجی خصمانه‌ای در حیات سیاسی یک کشور با قصد واژگونی نظام سیاسی صورت نگیرد،

استدلال این نیست که عوامل داخلی و خارجی به یک میزان مورد توجه قرار گیرند. هاتینگتون (۱۹۹۱) استدلال می‌کند که عوامل و بازیگران خارجی می‌توانند سبب تأخیر یا تسریع پی‌آمدهای دموکراتیک باشند، ولی به‌طور اساسی تأثیر ندارند. تلاش‌های اخیر دموکراتیک شدن در دنیای در حال توسعه تنها متأثر از (و نه نتیجه‌ی) عوامل بین‌المللی بودند. عناصر داخلی در درجه‌ی اول اهمیت و عوامل بین‌المللی در درجه‌ی دوم قرار داشتند (وایتهد ۱۹۹۳؛ برنل ۲۰۰۵) گواه برای اثبات این ادعا را می‌توان در نتیجه‌ی حمایت بین‌المللی از دموکراتیک شدن، عمدتاً از سوی حکومت‌های غربی، در دوره‌ی پس از جنگ سرد مشاهده نمود (کاروترز ۱۹۹۹، ۲۰۰۶).

به هر جهت، از پایان جنگ سرد تلاش‌ها برای بهبود پی‌آمدهای توسعه‌ای در جهان در حال توسعه، به‌طور پیچیده‌ای با مسئله جهانی شدن گره خورده است. مشاهده نمودیم که جهانی شدن می‌تواند به‌طور مفید و مؤثر به‌عنوان مجموعه‌ای از فرآیندهای به‌هم مرتبط درک شود که موجب ادغام نظام‌های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در طول مرزهای کشور می‌شود. این مسئله همچنین تأکید می‌کند که در حال حاضر از نظر بین‌المللی بسیاری از جنبه‌های با اهمیت زندگی شامل جنگ‌ها، جرم و جنایت، تجارت و فرهنگ بیش از گذشته به هم مرتبط هستند. این امر به نوبه‌ی خود سبب تغییراتی در آگاهی و تفکر می‌شود. در حال حاضر، مردم از حوزه‌های مختلف اجتماعی شامل دین، تجارت، ورزش، سیاست و بسیاری فعالیت‌های دیگر در شرایطی فکر و عمل می‌کنند که با دنیایی به‌طور فزاینده جهانی شده، مواجه هستند (هینز ۲۰۰۵b؛ شولت ۲۰۰۵؛ بلیس و اسمیت ۲۰۰۵). به‌علاوه، «جایگاه سرزمینی»^۱ (واژه‌ای که دلالت بر ارتباط نزدیک یا محدودیت با استناد به

1. territoriality

منطقه‌ی جغرافیایی یا کشور خاصی دارد) اکنون نسبت به گذشته دارای اهمیت کمتری است. این موضوع بر وابستگی متقابل فزاینده‌ای دلالت دارد که فرآیندی است که دولت‌ها و نهادهای غیر دولتی را تسخیر می‌کند، به عبارت ساده آن‌چه در بخشی از جهان رخ می‌دهد، در دیگر نقاط هم تأثیر می‌گذارد. به طور کلی، جهانی شدن این واقعیت را منعکس می‌کند که نوع بشر در حال تجربه‌ی یک «افزایش منحصر به فرد تاریخی مقیاس تا وابستگی متقابل جهانی در میان افراد و ملت‌ها» است. این امر توسط چند مورد مشخص می‌شود: (۱) ادغام سریع اقتصاد جهان، (۲) نوآوری‌ها و رشد ارتباطات الکترونیکی بین‌المللی، و (۳) افزایش «آگاهی سیاسی و فرهنگی از وابستگی متقابل جهانی بشریت (واربورگ ۲۰۰۱)». به نقل قول‌های زیر توجه کنید:

تعاریف گوناگون از جهانی شدن در علوم اجتماعی همگی در برگیرنده‌ی این تصور است که در نتیجه‌ی تغییر فن‌آوران و اجتماعی، فعالیت‌های بشر در سراسر نواحی و کشورها به طور فزاینده‌ای به یکدیگر پیوند خورده‌اند (کوهن ۲۰۰۲: ۳۱).

تجدید سازمان مکانی تولید، رسوخ صنایع در سرتاسر مرزها، گسترش بازارهای مالی، اشاعه‌ی کالاهای مصرفی معین به سوی کشورهای دوردست، جابه‌جایی گسترده‌ی جمعیت در درون جنوب به علاوه از جنوب و شرق به سوی غرب، درگیری‌های صورت گرفته بین مهاجرین و اجتماعات ساکن در همسایگی‌های سابقاً متحد، ظهور یک تمایل آشکار جهانی برای دموکراسی. یک سرفصل برای پدیده‌های متنوع، مفهوم جهانی شدن را با سطوح چندگانه‌ی تحلیل مرتبط می‌کند (میتل من ۱۹۹۴: ۴۲۹).

واژه‌ی «جهانی شدن» آمده است تا به طور مهیجی در گفتمان عمومی به کار برده شود. برای برخی، جهانی شدن دلالت بر

وعده‌ی یک جامعه‌ی مدنی بین‌المللی^۱ است که موجب دوره‌ی نوینی از صلح و دموکراتیک شدن می‌شود. برای دیگران، جهانی شدن به تهدیدی از سوی تفوق اقتصادی و سیاسی آمریکا با پی‌آمد فرهنگی آن و یک دنیای مشابه از نوع دیسنی‌لند تحول یافته اشاره دارد (به‌گونه زیبایی توسط یکی از مقامات دولتی فرانسه، «چرنوبیل فرهنگی»^۲ نامیده شده است (برگر ۲۰۰۳: ۱).

این نقل قول‌ها همگی تأکید می‌کنند که جهانی شدن یک فرآیند جدال‌برانگیز و چند بعدی است که با تشدید محسوس پیوندها و ارتباطات درون جهان، استحکام یافته است. آن‌ها همچنین به این ایده اشاره می‌کنند که جهانی شدن مستلزم کاهش بارز اهمیت مرزهای سرزمینی و از لحاظ نظری، ساختارها و فرآیندهای مسلط دولتی است. سومین تأکید آن است که جهانی شدن دارای ابعاد مختلفی است که به‌طور ابتکاری می‌تواند به جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و فن‌آورانه تقسیم شود که آن‌ها می‌توانند به شکل فردی و جمعی بر نتایج توسعه تأثیر بگذارند (بیلیس و اسمیت ۲۰۰۵؛ توماس ۲۰۰۵) طبق نظر کوهن، تأثیر مشترک این فرآیندهای جهانی شدن، «جهان‌گرایی» است. یعنی وضعیتی که جهان درگیر شبکه‌های وابستگی متقابل در فواصل بین قاره‌ای است که از طریق جریان‌های سرمایه و کالاها، اطلاعات و اندیشه‌ها، مردم و خشونت، و نیز اصول مربوط به جنبه‌های زیست‌محیطی و زیست‌شناختی، پیوند خورده‌اند. (کوهن ۲۰۰۲: ۳۱). بنابراین، در حالی که جهانی شدن دلالت بر سرعت در رشد یا کاهش این ارتباط‌ها و پیوندها دارد، جهان‌گرایی به واقعیت همبسته بودن و آگاهی از آن واقعیت اشاره می‌کند. به‌طور خلاصه، مفهوم جهان‌گرایی «در

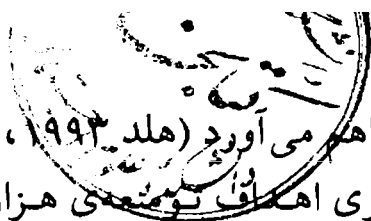
1. international civil society

2. cultural chernobyl

جست‌وجوی... درک تمام ارتباط‌های درونی دنیای مدرن و برجسته نمودن الگوهایی است که آن‌ها تشکیل می‌دهند و تبیین می‌کنند (نی ۲۰۰۲).

اکثر ناظران و تحلیل‌گران علاقه‌مند به موضوعات توسعه، بر این نظرند که جهانی‌شدن یک پدیده‌ی بسیار مهم است. در عین حال، هنوز هیچ توافق کاملی در مورد چگونگی تأثیر جهانی‌شدن بر نتایج توسعه وجود ندارد. به‌علاوه، شاید ایده‌ی عمومی و اصلی جهانی‌شدن این باشد که وابستگی متقابل بین دولت‌ها و مردم در حال افزایش است. یعنی آن‌چه در یک بخش از جهان ضرورتاً و به‌طور مداوم رخ می‌دهد، بر آن‌چه که در هر جای دیگر اتفاق می‌افتد، اثر می‌گذارد. بحث و جدل‌ها در مورد جهانی‌شدن، قطبی شده‌اند و گاهی اوقات به‌طور ساده‌ای این مسئله مطرح می‌شود که «آیا جهانی‌شدن یک چیز 'خوب' است یا 'بد'؟»

به‌طور کلی، «جهان‌گرایان» دیدی مثبت از جهانی‌شدن ارائه می‌دهند. در مجموع، عنوان می‌شود جهانی‌شدن دارای یک تأثیر مثبت قاطع بر جهان در حال توسعه است. جهان‌گرایان اظهار می‌دارند که جهانی‌شدن پیشرفت‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را تسهیل می‌کند، به تغییر شکل دادن زندگی و معاش بهتر فقرا کمک می‌کند، و «استانداردهای زندگی» را از طریق فرصت‌های روزافزون بهبود می‌بخشد (کلیر و دالر ۲۰۰۲: ۱۱). جهان‌گرایان معتقدند که برای پرداختن به چنین نگرانی‌هایی، ضروری است که انواع نهادها و سازمان‌های جهانی دولتی و غیر دولتی متعهد گسترش یابند. کلید موفقیت در این رابطه برای برخی، همگرایی گروه‌های محلی و سازمان‌های مردمی بخش‌های گوناگون برای تشکیل یک جزء مهم جامعه‌ی مدنی فراملی است. به‌طور کلی‌تر، عنوان می‌شود که جهانی‌شدن در رابطه با جنبه‌های گوناگون توسعه از جمله نگرانی‌ها و نابرابری‌های گوناگون اقتصادی، توسعه‌ای، اجتماعی، سیاسی، زیست‌محیطی، جنسیت و حقوق بشر، فرصت‌های زیادی را



برای همکاری بین‌المللی فراهم می‌آورد (هلدینگ، ۱۹۹۳، ۱۹۹۹) یک مثال از چنین اقدام جمعی، پی‌گیری اهداف توسعه‌ای هزاره از سال ۲۰۰۰ است که با تلاش‌های مشترک دسته‌ای از موجودیت‌های دولتی و غیر دولتی، شکل‌گیری همکاری‌ها بین حکومت‌ها، کارگزاری‌های بین‌المللی و ملی توسعه، و سازمان‌های جامعه‌ی محلی تصویر می‌شود (توماس ۲۰۰۵؛ بیر ۲۰۰۶؛ گری ۲۰۰۳).

۵۱۷۳۶

یک دیدگاه جایگزین مرتبط با جنبش «ضد جهانی شدن»^۱ یا «جهانی شدنی دیگر»^۲، دیدگاه تغییر مثبت را رد می‌کند، در عوض جهانی شدن را در ابتدا به‌عنوان محصول سرمایه‌داری غربی درک می‌کند که حتی به «تمرکز قدرت و ثروت» گسترده‌تر در دموکراسی‌های صنعتی غربی منجر می‌شود (پیترس ۲۰۰۲: ۱۰۳۲) به‌طور خلاصه، جهانی شدن یک مرحله‌ی جدید از غربی شدن (زیان‌بخش و گسترده) است. جهانی شدن نه تنها ذاتاً نامطلوب است یعنی فرآیندی که سرمایه‌داری و فرهنگ غرب، به‌ویژه آمریکا، از طریق آن سعی در «دست گرفتن جهان» دارد، بلکه همچنین راهی برای تداوم و بقای ثروت غرب به‌هزینه‌ی جهان در حال توسعه است. این فرآیند با تلاش‌های جمعی حکومت‌های غربی تسهیل شده است که با مشارکت شرکت‌های تجاری فراملی، کنترل نهادهای اقتصادی بین‌المللی با اهمیتی نظیر سازمان تجارت جهانی را در دست دارند. آن‌ها همراه با یکدیگر، قادر به تعیین مقادیر سود و شرایط تجارت جهانی برای جهان در حال توسعه هستند، در عین حالی که تولید ماشینی شدیداً سودآور کالاها را تحت تسلط در می‌آورند (کاکس ۲۰۰۵: ۱۳۹-۱۴۱). برای اصلاح این وضعیت، تجدید ساختار تجارت جهانی، به‌علاوه ترتیبات تولید و امور مالی، به منظور بهبود وضعیت تعداد زیادی از فقرا، ضرورت دارد.

1. anti-globalization

2. alter-globalization

جنبش ضد جهانی شدن در حال حاضر، جهانی شدن موجود را به عنوان «نیروی برای تعدی، استثمار و بی عدالتی می نگرد» (کوک ۲۰۰۱) جنبش جهانی شدنی دیگر (یا آلتروموندیالیزشن از آلتروموندیالیسم^۱ در زبان فرانسه) در بسیاری از آن دیدگاه‌ها مشترک است. جنبش جهانی شدنی دیگر در عین حمایت از تأثیرات ادغام بین‌المللی جهانی شدن، تأکید می‌کند که جهانی شدن می‌تواند و می‌بایست دموکراسی، عدالت اقتصادی، حفظ محیط زیست و حقوق بشر را بیشتر و بهتر تسهیل نماید (تی‌وی‌نن ۲۰۰۰b).

علی‌رغم لفاظی‌های فراوان در مورد نیاز برای اقدام جمعی، جنبش ضد جهانی شدن به شکست‌های حکومت‌ها، سازمان ملل، نهادهای بین‌المللی به ویژه بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و مؤسسات توسعه اشاره می‌کند که به طور معناداری به کاهش فقر در شرایط جهانی شدن می‌پردازند. دو دهه پس از پایان جنگ سرد، این واقعیت وجود دارد که حدود یک ششم مردم دنیا همچنان در فقر نکبت‌بار زندگی می‌کنند. برای رسیدن به پیشرفت‌ها، نیاز به اصلاحات اساسی خواهد بود. این هدف به اعلام اهداف توسعه‌ی هزاره در سال ۲۰۰۰ منجر شد. اولین هدف توسعه‌ی هزاره از بین بردن «فقر و گرسنگی شدید» بود که تا سال ۲۰۱۵ حاصل می‌شود. با این حال، وقتی که حکومت‌ها در اوایل نوامبر ۲۰۰۶ تشکیل جلسه دادند تا میزان پیشرفت حاصله در رسیدن به هدف ۵۰ درصدی کاهش فقر غذایی تا سال ۲۰۱۵ را ارزیابی کنند، هیچ خبر خوشی وجود نداشت. اطلاعاتی که هم‌زمان توسط سازمان خواروبار و کشاورزی سازمان ملل (فائو) منتشر شد، نشان داد که هیچ کاهشی وجود نداشت، و طی سال‌های ۱۹۹۶-۲۰۰۶ بالغ بر ۲۵ میلیون نفر افراد دارای سوء تغذیه مزمن وجود داشت (www.fao.org). در نتیجه، ۸۵۰ میلیون نفر

از چنین افرادی یعنی بیش از ۱۳ درصد از جمعیت ۶/۵ میلیارد نفری جهان در سال ۲۰۰۶ وجود داشتند. بر طبق نظر مولوانی و مدلی (۲۰۰۶)، این «شاهدی بود که تا چه اندازه سیاست‌های جهانی رایج، به جای مؤثر واقع شدن، گرسنگان را در گرسنگی باقی می‌گذارند.» بر طبق نظر یک سازمان غیر دولتی یعنی مجمع جهانی برای استقلال غذایی، شکست در رسیدن به پیشرفت در این مسئله، نه به واسطه‌ی فقدان آن، بلکه اراده‌ی بیش از حد سیاسی آن بود. این مجمع به «پیشرفت‌های آزادسازی تجاری، کشاورزی صنعتی، مهندسی ژنتیک و سلطه‌ی نظامی» اشاره می‌کرد و مدعی بود آن‌ها دلایل اصلی گسترش گرسنگی و فقر در جهان در حال توسعه هستند (اعلامیه‌ی نهایی مجمع جهانی استقلال غذایی ۲۰۰۱).

براساس کنفرانسی که اخیراً به کمک مؤسسه‌ی بین‌المللی محیط زیست و توسعه برگزار شده است، چهار عامل اصلی برای مسئولیت این وضعیت وجود دارند: ۱) قدرت در حال افزایش شرکت‌های تجاری فراملی، ۲) کاهش منابع زمین و آب، ۳) تغییرات آب و هوایی (اقلیمی) و جنگل‌زدایی، و ۴) تأثیر بازار آزاد و سیاست‌های اقتصادی نولیبرال (پیمبرت و دیگران، ۲۰۰۵). اول، تعداد اندکی از شرکت‌های تجاری فراملی، کنترل نظام غذایی دنیا را در سال‌های اخیر به دست گرفته‌اند. آن‌ها نه فقط بر بذر، دام و صنایع شیمیایی خاک، بلکه همچنین بر حمل و نقل، فرآوری و خرده‌فروشی نیز کنترل دارند، و در نتیجه سهم عظیم و در حال رشدی از قیمت پرداختی توسط مشتریان را دریافت می‌کنند. نتیجه آن است که کشاورزان در سرتاسر دنیا و از جمله جهان در حال توسعه، ناگزیر به پذیرش کاهش قیمت‌های محصولات کشاورزی هستند. در نتیجه، برخی با ورشکستگی مواجه می‌شوند. (پیمبرت و دیگران ۲۰۰۵: ۲).

دوم، کاهش منابع زمین و آب در سرتاسر جهان، هم گرسنگی و هم

فقر را تشدید می‌کنند. این موقعیت آشکارا با گرایش بدون نظارت برای دام‌پروری صنعتی و خیم‌تر می‌شود. به‌طور خاص، تغذیه‌ی دام با غلات و سبزی‌جات نشاسته‌ای، فرآیندی است که میلیون‌ها هکتار زمین را مورد استفاده قرار می‌دهد که می‌توانست برای تولید مواد خوراکی برای انسان‌ها به کار گرفته شود. به‌علاوه، نواحی عظیمی از زمین که در کشورهای در حال توسعه در دوره‌ی پس از «انقلاب سبز» دهه‌ی ۱۹۶۰ برای کشاورزی علمی به کار گرفته شده‌اند، در حال حاضر قطعاً توسط مواد ضد آفت، آلوده و سمی و برخی هم از طریق آبیاری ضعیف و کم، به شوره‌زار تبدیل می‌شوند. نتیجه آن است که محصولات بی‌روتق یا در حال کاهش هستند، در عین حال فشار برای تغییر زمین برای تولید سوخت‌های زیستی برای ثروت‌مندان بالا می‌رود (پیمبرت و دیگران ۲۰۰۵: ۱۵-۳۴). سوم، فجایع زیست‌محیطی شامل تغییرات آب و هوا (اقليمی) و جنگل‌زدایی، علل اصلی بارش باران کمتر و خشکسالی در بسیاری از بخش‌های جهان در حال توسعه هستند. به‌طور کلی، این عوامل می‌توانند اساساً توانایی کشاورزان کوچک در جهان در حال توسعه را در تولید کافی برای نیازهای خودشان، تحت تأثیر قرار دهند. این یک مشکل عمده برای تولید غذا شده است. این مشکل به سبب طوفان‌های سهمگین نه‌چندان تکراری، با کم شدن تعداد درختان که سبب فرسایش و کاهش کیفیت خاک می‌شود و برداشت ناچیز محصولات، اتفاق می‌افتد. (پیمبرت و دیگران ۲۰۰۵: ۲۱). دلیل کلی برای این پی‌آمد آن است که بازار آزاد، سیاست اقتصادی نولیبرال را ترغیب نموده و حذف تولیدکنندگان مواد غذایی در مقیاس کوچک را در جهان در حال توسعه توجیه کرده است (مولوانی و مادلی ۲۰۰۶). اغلب، فائو مدعی است که «این کشاورزان و افراد بومی به‌عنوان

'پس مانده‌های'^۱ تاریخ نگریسته می‌شوند، مردمی که نابودی‌شان اجتناب‌ناپذیر است. در سرتاسر جهان، کشاورزان کوچک، چوپان‌ها، ماهی‌گیران و مردم بومی به‌طور فزاینده‌ای آواره هستند» (به نقل از همان).

به‌طور کلی، به‌نظر می‌رسد تلاش‌ها برای کاهش گرسنگی در جهان در حال توسعه، یک نبرد شکست‌خورده در مقابل شرکت‌های تجاری فراملی قدرت‌مند، کاهش مقادیر منابع زمین و آب، تغییرات آب و هوایی (اقلیمی) و جنگل‌زدایی، و تأثیرات بازار آزاد و سیاست‌های اقتصادی نولیبرال باشد. چنین نگرانی‌هایی در بطن بسیاری از انتقادات سیاسی مصرح در جلسات اخیر گروه هشت^۲ وجود دارند. گروه هشت یک مجمع بین‌المللی مرکب از حکومت‌های کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، روسیه، بریتانیا و ایالت متحده آمریکا است. بیانیه‌ی اخیر آکسفام^۳، سازمان غیر دولتی توسعه در انگلستان، اظهار می‌دارد: «وقتی که رهبران گروه هشت در سال ۲۰۰۵ مذاکراتی داشتند (در گلن‌ایگلز اسکاتلند) تعهدات بزرگی را برای پایان دادن به فقر و گرسنگی بر عهده گرفتند. برخی حرکت‌های مثبت در مورد تغییرات آب و هوایی (اقلیمی) وجود داشت، اما سال ۲۰۰۷ نقض تعهدات از طرف گروه هشت و شکست فرصت‌ها بود. (www.oxfam.org.uk/what_you_can_do/campaign/g8/index.htm?ito=2651&gclid=CPzkz5yIwI0CFR5EEAodZy1mgw).

مجمع اجتماعی جهان، زبان اصلی جنبش‌های ضد جهانی شدن و جهانی‌شدنی دیگر است، که جلسات سالیانه‌ی آن از سال ۲۰۰۱ آغاز شد. هدف این مجمع، هماهنگی مبارزه‌ی جهانی، تسهیم و اصلاح راهبردهای سازماندهی، و به‌طور کلی مطلع نمودن اعضا در مورد آنچه که در حال اتفاق افتادن و برنامه‌های آتی است

(<http://wsf2007.org/process/wsf-charter>). گفته می‌شود این مجمع برای «انتخاب حکومت‌های چپ یا چپ مرکزی در هشت کشور آمریکای لاتین و وارد کردن موضوعات اجتماعی، نقش تعیین‌کننده‌ای در دستور کار بین‌المللی داشته است» (اوساوا ۲۰۰۷). با تبیین دو نشست اولیه‌ی مجمع اجتماعی آزاد جهان که در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ (هر دو در پورتو الگره، برزیل^۱) برگزار شد، تی‌وی‌نن متذکر می‌شود که «جست‌وجو برای طرح‌های بدیل جهانی شدن در فرآیند مجمع اجتماعی جهان» محوری بوده است، جلسات سالانه‌ای که تنوع گسترده‌ای از رهیافت‌ها در جهت دموکراتیک شدن جهانی را ارائه می‌نماید. (تی‌وی‌نن ۲۰۰۲a: ۶۲۱؛ همچنین بنگرید: پاتوماکی و تی‌وی‌نن ۲۰۰۶). مجمع اجتماعی جهان، معمولاً هر سال در ماه ژانویه تشکیل جلسه می‌دهد. در نتیجه، فعالیت‌های آن می‌تواند یک نقطه‌ی مقابل را نسبت به «رقیب سرمایه‌دار بزرگ» خود یعنی مجمع اقتصادی جهان^۲ فراهم کند که به‌طور سنتی در آن زمان در داووس سوئیس^۳ جلساتی برگزار می‌کنند. در سال‌های اخیر، مجمع اجتماعی جهان همچنین تعدادی از مجمع‌های اجتماعی منطقه‌ای از جمله مجمع اجتماعی اروپایی، مجمع اجتماعی آسیایی و مجمع اجتماعی مدیترانه‌ای را برگزار نموده است.

مجمع اجتماعی جهان، همانند جنبش‌های ضد جهانی شدن و جهانی شدنی دیگر دارای طیف گسترده‌ای از تأثیرات فکری و ایدئولوژیک هستند که احتمالاً امانوئل والرشتاین^۴، جامعه‌شناس آمریکایی، متنفذترین آن‌ها است. والرشتاین بنیان‌گذار تحلیل نظام‌های جهانی است که ویژگی‌های مصرح و تأکیدات تحلیلی وی عبارت‌اند از:

– اهمیت نظام‌های جهانی نه ملت دولت‌ها.

– ضرورت توجه به فرآیندهای تاریخی، هنگامی که آن‌ها پس از

1. Porto Alegre, Brazil

2. World Economic Forum

3. Davis, Switzerland

4. Immanuel Wallerstein

دوره‌های طولانی مدت آشکار می‌شوند، و
 - مجموعه‌های دانش که معمولاً به‌عنوان موضوعات متمایز از
 یکدیگر مورد قضاوت قرار می‌گرفتند، نظیر تاریخ، علوم سیاسی،
 اقتصاد و جامعه‌شناسی، می‌بایست در درون یک چارچوب واحد
 ترکیب و تحلیل شوند.

رهیافت کلی والرشتاین، نظریه‌ی نظام‌های جهانی نامیده می‌شود.
 وی آغاز «نظام جهانی مدرن» در اروپای غربی و آمریکا را قرن شانزدهم
 می‌داند. شرایط سیاسی خاصی در پایان دوره‌ی فئودالیسم رخ داد که
 منجر به رشد اندکی در انباشت سرمایه در بریتانیا و فرانسه شد. به تدریج،
 این موضوع سبب به حرکت درآوردن روندی از گسترش تدریجی شد که
 نتیجه‌ی آن در حال حاضر وجود تنها یک شبکه‌ی جهانی یا نظام مبادله‌ی
 اقتصادی است. تا قرن نوزدهم، تمامی مناطق کره‌ی زمین به‌طور واقعی به
 اقتصاد جهانی سرمایه‌داری آن زمان ملحق شده بودند.

والرشتاین نظام جهانی را به‌عنوان یک واقعیت اجتماعی شرح
 می‌دهد که دربرگیرنده‌ی یک شبکه هم‌بسته از ملل، کارخانه‌ها،
 خانواده‌ها، طبقات و گروه‌های هویتی از انواع گوناگون است. او در طی
 قرون، نظام جهانی را در حال گسترش می‌بیند که دارای سه لحظه‌ی
 حساس عمده در تکامل و توسعه‌ی خود است:

- توسعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی از قرن شانزدهم،
- دو قرن میانه‌روی لیبرال، یعنی ترویج تسامح و انسجام، که با
 انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ آغاز شد، و
- تضعیف آن از طریق شورش‌های جهانی سال ۱۹۶۸ که باعث
 یک بحران ساختاری علاج‌ناپذیر در درون نظام جهانی مدرن شد.

نقد بلندمدت والرشتاین از سرمایه‌داری جهانی و تأیید وی از

«جنبش‌های ضد نظام»^۱، او را یکی از شخصیت‌های عمده‌ی جنبش ضد جهانی شدن و جهانی شدنی دیگر ساخته است. او به‌خاطر سه کتاب خود، یعنی *نظام جهانی مدرن* (۱۹۷۴، ۱۹۸۰، ۱۹۸۹) مشهور و برجسته شده است. در این کتاب‌ها، والرشتاین سه عامل مؤثر اصلی فکری را ترسیم می‌کند. اولین تأثیرپذیری از کارل مارکس^۲ است. والرشتاین تحلیل مارکسیستی را در تأکید بر این موارد می‌داند: (۱) اهمیت تأکید بر عوامل اقتصادی و (۲) تسلط آن‌ها بر عوامل ایدئولوژیکی در سیاست‌های جهان. تفکر اقتصادی مارکس شاهی بر تحول مفاهیم کلیدی والرشتاین از جمله دوگانگی بین کار و سرمایه، و بیان این دیدگاه است که توسعه‌ی اقتصاد جهانی از لحاظ تاریخی مراحل متمایز متعددی از جمله فئودالیسم و سرمایه‌داری را به پایان برده است. دومین تأثیرپذیری والرشتاین از مورخ فرانسوی فرناند برودل^۳ است، کسی که نه تنها تحول و استنباط‌های سیاسی شبکه‌های گسترده‌ی مبادله‌ی اقتصادی در جهان اروپایی بین سال‌های ۱۴۰۰ و ۱۸۰۰ را تشریح کرد، بلکه همچنین مفهوم تحلیلی دوره‌های طولانی مدت را عمومیت داد (رهیافتی در مطالعه‌ی تاریخ که به ساختارهای تاریخی درازمدت، بیش از وقایع خاص اولویت می‌دهد). در انتها، به احتمال زیاد دیدگاه جهانی والرشتاین به‌طرز چشم‌گیری تحت تأثیر آثار اولیه‌ی وی، یعنی در دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، پیرامون مسئله‌ی بغرنج توسعه‌ی آفریقایی بوده است.

الرشتاین اندیشه‌ی یک «جهان سوم» یا «جهان در حال توسعه»ی مجزا را نمی‌پذیرد و به جای آن ادعا می‌کند که واقعاً فقط یک دنیا با جنبه‌های مختلف وجود دارد: تمام بخش‌ها اساساً از طریق یک شبکه‌ی چند بعدی روابط مبادله‌ی اقتصادی مرتبط می‌شوند. این بدان معنا نیست که نظام جهانی سرمایه‌داری در قالب فرهنگ، سیاست یا اقتصاد متجانس

1. anti-systemic movements

2. Karl Marx

3. Fernand Braudel

است. بلکه از طریق تفاوت‌های آشکار در توسعه‌ی تمدنی و همچنین انباشت قدرت سیاسی و سرمایه نشان داده می‌شود. این دیدگاه اساساً از تحلیل نوسازی متفاوت است که اظهار می‌دارد تفاوت‌های سیاسی و اقتصادی تنها پس‌مانده‌ها یا بی‌نظمی‌هایی هستند که به‌عنوان یک نظام می‌تواند و بر آن‌ها فائق خواهد آمد تا به‌صورت یک کل تکامل یابد.

والرشتاین تشریح می‌کند که یک تقسیم‌جهانی همیشگی به مرکز، شبه‌پیرامون و پیرامون وجود دارد. هنگامی که مناطق وارد اقتصاد جهانی می‌شوند، در مرحله‌ی «پیرامون» قرار دارند. تفاوت اصلی بین مرکز و پیرامون، تفاوت آن‌ها در «تقسیم کار»^۱ است. یعنی مرکز دارای سطح بالایی از توسعه‌ی فن‌آورانه است و محصولات پیچیده و پیشرفته تولید می‌کند. از طرف دیگر، پیرامون نقشی مهم اما کاملاً تابع در تأمین مواد خام، محصولات کشاورزی و نیروی کار ارزان برای اقتصادهای مرکز بازی می‌کند. مبادله‌ی اقتصادی بین این دو منطقه در شرایط نابرابری رخ می‌دهد که توسط مرکز تنظیم می‌شود. پیرامون باید محصولات خود را ارزان بفروشد، در حالی که ناچار است محصولات مرکز را گران بخرد. اما، موقعیت‌های مرکز و پیرامون از هر دو سو انحصاری نیستند و از لحاظ نظری ممکن است حرکت از یکی به سوی دیگری صورت گیرد. در نتیجه، یک جایگاه در بین مسیر وجود دارد که به نام شبه‌پیرامون معروف است که به‌سان یک پیرامون برای مرکز و یک مرکز برای پیرامون عمل می‌کند. عنوان می‌شود که در آغاز قرن بیست و یکم، شبه‌پیرامون از جمله اروپای شرقی، چین، هند و برزیل را شامل می‌شود (والرشتاین ۲۰۰۴). یک نتیجه‌ی اساسی گسترش نظام جهانی، تعمیق تدریجی «کالایی شدن»^۲ امور از جمله نیروی کار انسان بود. نتیجه آن بود که منابع طبیعی، زمین، نیروی کار و روابط انسانی همگی به‌طور فزاینده‌ای از ارزش

1. division of labour

2. commodification

«ذاتی»^۱ خود محروم و به کالاهایی در یک بازار تبدیل شدند که ارزش مبادله‌ی آن‌ها را دیکته می‌کند. هدف نهایی کسی است که طنین رسایی همراه با جنبش ضد جهانی شدن و تغییر جهانی شدن دارد.

نظریه‌ی والرشتاین توسط همگان پذیرفته نشده است. منتقدان نه تنها ادعا می‌کنند که برخی از اظهارات او از لحاظ تاریخی نادرست هستند، بلکه وی همچنین به بی‌توجهی به بعد فرهنگی تمایل دارد و آن را تا ایدئولوژی‌های «رسمی» دولت‌ها تقلیل می‌دهد که در نتیجه می‌توانند به آسانی به‌عنوان کارگزاران صرف منافع اقتصادی نشان داده شوند (آرونوویتز^۲ ۱۹۸۱). با وجود این، رهیافت تحلیلی وی همراه با نظریه‌پردازانی همچون سمیر امین، جیووانی اریگی^۳، آندره گوندر فرانک و ترنس‌هاپکینز^۴ تأثیر فکری با اهمیتی را ایجاد کرده است. در عین حال، علائق گسترده‌ای از جنبش‌های ضد جهانی شدن و تغییر جهانی شدن را نیز جذب می‌کند.

نتیجه‌گیری

جهانی شدن غالباً به چهار جزء اساسی جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و فن‌آوری تقسیم می‌شود که همه‌ی این موارد می‌توانند نتایج توسعه را در کشورهای در حال توسعه تحت تأثیر قرار دهند. در حالی که جنبه‌های سیاسی، فرهنگی و فن‌آوری جهانی شدن برحسب پی‌آمدهای توسعه در جهان در حال توسعه ناگزیر حائز اهمیت هستند، این جهانی شدن اقتصادی است که توجه بیشتری را جلب کرده است (شولت ۲۰۰۵؛ هینز ۲۰۰۵؛ بیلینس و اسمیت ۲۰۰۵). در درون جهان در حال توسعه، مناطق مجزا و نیز اقتصادهای منفرد ملی و محلی به گونه‌ای بسیار متفاوت با اقتصاد جهانی در حال رشد، درگیر شده‌اند. برخی، نظیر

1. intrinsic

2. Aronowitz

3. Giovanni Arrighi

4. Terence Hopkins

بیرهای آسیایی و بعد از آن چین و هند خیلی خوب عمل کرده‌اند؛ دیگران، نظیر کشورهای تولیدکننده‌ی نفت در خاورمیانه به‌طور دوره‌ای خوب عمل کرده‌اند (آشکارا هنگامی که قیمت‌های نفت جهان بالا هستند). بسیاری دیگر، شامل کشورهای زیادی در زیر صحرای آفریقا و آمریکای لاتین و کارائیب به‌شدت ضعیف عمل کرده‌اند. به هر حال، همان‌طور که در بالا مشاهده کردیم، بحث‌های مطرح شده توسط «جهان‌گرایان» به نادیدن تأثیرات خرد و جزئی جهانی شدن تمایل دارند، و به جای آن ترجیح می‌دهند بر آن چیزی تأکید کنند که آن‌ها به‌عنوان جنبه‌های سودمند آن می‌دانند. رندل و تئوبالد به ما یادآوری می‌کنند که در واقع، چنین بحث‌هایی جدید نیستند. در مقابل، آن‌ها «بسیاری از پیش‌فرض‌های نظریه‌ی نوسازی را منعکس می‌کنند که هجوم نیروهای نوساز اقتصادی و فن‌آوری در حال پیشرفت و گسترش را می‌پذیرد» (راندال و تئوبالد ۱۹۹۸: ۲۵۶) به هر حال، رهیافت جهان‌گرایانه، به مانند نظریه‌ی نوسازی قبل از آن، بسیار تک‌بعدی، غیر متنوع و بسیار خوش‌باورانه به نظر می‌آید.

رهیافت جایگزین مرتبط با جنبش‌های ضد جهانی شدن و جهانی‌شدنی دیگر که بحث‌های فکری چهره‌های کلیدی نظیر امانوئل والرشتاین را به کار می‌گیرد، برخی از مباحث نظریه‌ی وابستگی را منعکس می‌کند که در فصل ۲ مورد بحث قرار گرفت. آن تجلی امروزی اندیشه‌ی وابستگی به این مفهوم است که اساساً فرآیندهای جهانی شدن با هدایت و کنترل غرب کلاً زیان‌آور و ناسازگار برای توسعه در جهان در حال توسعه محسوب می‌شوند. تأثیر آن‌ها برای تبیین چرایی و چگونگی روی دادن سطوح پایین توسعه در بسیاری از بخش‌های جهان در حال توسعه به‌ویژه در زیر صحرای آفریقا و بخش‌هایی از آمریکای لاتین و کارائیب، کافی به نظر می‌رسد.

به هر جهت، مهم است یادآوری شود که نظریه‌ی وابستگی حداقل

در دو جنبه‌ی قابل توجه از نظریه‌ی جهانی شدن جدید متفاوت است: اول، برخلاف نظریه‌ی جهانی شدن در دو برداشت «مثبت» و «منفی»، تلقی نظریه‌ی وابستگی از جهان آن است که به دولت‌ها و جوامع مجزا تقسیم شده است. هسته‌ی اصلی نظریه‌ی جهانی شدن آن است که دولت و جوامع از طریق فرآیندهای جهانی در حال جایگزینی، تضعیف و تمایز هستند. براساس دیدگاه‌های مورد قبول ما، این موضوع می‌تواند خوشایند یا ناخوشایند باشد. دوم، نظریه‌ی وابستگی پیرامون تأثیر فرآیندهای اقتصادی جهانی در طی دوره‌های طولانی مدت متمرکز شده بود. این فرآیندها از طریق ساختار اقتصاد جهانی تحت رهبری غرب تعیین و استنباط آن بود که فقط در یک جهت باشند. یعنی وابستگی اقتصادی «پیرامون» (به عبارت دیگر، کشورهای در حال توسعه) در کانون نیازها و ابتکارات درازمدت اقتصادهای مرکز دیده شده بود. برای گریز از این دام، ضروری است یک سیاست ملی استقلال اقتصادی آغاز گردد (گاهی اوقات از آن به عنوان خودکفایی^۱ تعبیر می‌شود) که پیوندها با اقتصاد بین‌المللی را قطع کند. هیچ نظریه‌ی جهانی شدن معاصر (شامل بحث‌های مربوط به جنبش‌های ضد جهانی شدن و جهانی شدنی دیگر) به طور جدی استدلال نمی‌کند که چنین فرآیندی در حال حاضر ممکن یا مطلوب است. در مقابل، گاهی اوقات از ادغام اقتصادی از طریق منطقه‌ای شدن^۲ به عنوان یک روش رو به جلو به منظور دفع تأثیرات منفی جهانی شدن اقتصادی نگریسته می‌شود. به علاوه، فرآیندهای مربوط به ادغام اقتصادی روزافزون نه فقط در سطح منطقه‌ای مطلوب، بلکه در بسیاری از موارد اجتناب‌ناپذیر هستند. به طور خلاصه، در حال حاضر تأکید بیشتر بر روی منافع وابستگی متقابل بین کشورهای در حال توسعه است، اگرچه اعتماد اندکی وجود دارد که ادغام بین اقتصادهای مرکز متأخر و پیشین

1. autarky

2. regionalization

احتمالاً برای کشورهای در حال توسعه سودمند باشد. برخی نواحی (به ویژه اما نه منحصرأ، زیر صحرای آفریقا) حتی بیشتر از قبل به عنوان پیرامونی دیده می شوند.

اقتصاد سیاسی توسعه

بلافاصله پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، استعمارزدایی آفریقا و آسیا عامل شتاب‌دهنده‌ای برای ظهور یک میان‌رشته‌ی جدید یعنی «اقتصاد توسعه»^۱ بود. این رشته بر چگونگی مبارزه با فقر در چنین کشورهایی برای کمک به ملت‌سازی تمرکز داشت. همچنان‌که سن خاطر نشان می‌سازد «توسعه‌ی اقتصادی علت وجودی دولت در کشورهای تازه استقلال‌یافته شد، حتی اگر دیگر ادعاهای ایدئولوژیکی همچون دین و قومیت برای مشروعیت آن را ایجاد کنند» (سن ۲۰۰۵: ۸۹). این موضوع به نوبه خود به رشته‌ی نوین اقتصاد سیاسی توسعه^۲ در جهان در حال توسعه فرصت ظهور داد.

واژه‌ی اقتصاد سیاسی به معنای سنتی آن «شاخه‌ای از هنر زمام‌داری است که با پرسش نظام‌مند در ماهیت و علل ثروت ملت‌ها ارتباط دارد». علم اقتصاد سیاسی توسط آدام اسمیت اسکاتلندی (۱۷۲۳-۱۷۹۰) بنیان‌گذاری شد. کتاب مشهور او کاوشی در ماهیت و علل ثروت ملل^۳ به‌عنوان یکی از مهم‌ترین کتاب‌های شناخته شده، است که تاکنون

1. development economics 2. political economy of development
3. *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*

به نگارش درآمده است (آکسفورد ۲۰۰۲: ۳۵). اسمیت استدلال می‌کند که نیروی کار تنها منبع ثروت ملت‌ها است و از تقسیم کار در فرآیند تولید دفاع می‌کند، در عین حال که بر اهمیت بنگاه‌های اقتصادی فردی و منابع تجارت آزاد^۱ تأکید می‌گذارد. از زمان اسمیت، واژه‌ی اقتصاد سیاسی که به‌طور روزافزونی با بی‌دقتی به کار می‌رفته است، اکنون عموماً به‌عنوان اشاره به جنبه‌های سیاسی تصمیم‌گیری اقتصادی، به‌ویژه عوامل سیاسی درک می‌شود که موجب ناکامی یا در واقع کمک به توسعه‌ی اقتصادی است. واژه‌ی مرتبط در این باره یعنی اقتصاد سیاسی بین‌المللی^۲ در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ ظهور کرد که با اقتصاد سیاسی جهانی^۳ در سال‌های اخیر پی گرفته شد. اقتصاد سیاسی بین‌المللی، روابط بین‌الملل را در ترکیب با اقتصاد سیاسی تحلیل می‌کند و متمرکز بر پی‌آمدهایی در سطح تعامل بین‌المللی بین دولت (سیاست) و بازار (اقتصاد) است.

اقتصاد سیاسی جهانی نسبت به اقتصاد سیاسی بین‌المللی کانون گسترده‌تری دارد. دولت‌ها، سازمان‌های تجاری و بین‌المللی در تولید ثروت و توزیع آن در مقیاسی جهانی ایفای نقش می‌کنند. یک رهیافت معروف با عنوان مکتب اندیشه‌ی نوگراشی^۴، توسط دانشمندانی همچون رابرت کاکس (۱۹۸۷-۱۹۹۶) و استفن گیل^۵ (۱۹۹۳) ارائه شده است که بر قدرت دانش و اندیشه‌ها در اقتصاد سیاسی جهان تأکید دارد. از این دیدگاه، اصول متشکل مسلط اقتصاد و سیاست جهانی به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، ایدئولوژی نیرومند نولیبرالیسم و تأکید آن بر تقدس بازارهای آزاد، خطرات مداخله‌ی (بیش از حد) دولت، آزادسازی تحرک سرمایه و اهمیت تجارت آزاد برای کارآمدی هزینه برای توزیع منابع جهانی بود.

1. free trade 2. International political economy (IPE)

3. Global political economy (GPE) 4. new-Gramscian 5. Stephen Gill

تعامل سیاست و اقتصاد، هم در درون کشورها و هم از نظر بین‌المللی، برای پی‌آمدهای توسعه در جهان در حال توسعه اهمیت اساسی دارد. کشورهای در حال توسعه با تمایز آشکار مابین عملکرد تعداد چشم‌گیری از کشورهای آسیایی و اکثر ملت‌های آفریقایی، سطوح مختلف پیشرفت اقتصادی را تجربه کرده‌اند. در حالی که نرخ‌های رشد اقتصادی در اکثر کشورهای آمریکای لاتین از کشورهای موفق‌تر آسیایی عقب مانده‌اند، هنوز درآمدهای سرانه‌ی مطلق بالایی را نشان می‌دهند که شاهدهی برای شش دهه‌اند. به هر جهت، اقلیت عمده‌ای از کشورهای در حال توسعه با رکود یا کاهش درآمدهای ملی وجود دارند که این وضعیت معلول رشد اقتصادی ضعیف همراه با افزایش شدید جمعیت آن‌ها است. در نهایت، جهان در حال توسعه با تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای در توزیع درآمد در میان کشورها مشخص می‌شود که البته آسیا مساوات‌طلبی بیشتری دارد (بانک جهانی ۲۰۰۶).

توصیه‌های راهبردی برای حصول رشد اقتصادی، متنوع هستند. بسیاری از دیدگاه‌ها این موضوع را مطرح می‌کنند که با ناتوانی بازار^۱ (واژه‌ای که توسط اقتصاددانان برای توصیف وضعیتی به کار می‌رود که تخصیص کالاها و خدمات توسط بازار، کارآمد نیست) چگونه می‌توان رفتار کرد تا مداخله‌ی اصلاحی دولت را توجیه کرد. اگرچه، برخی ناظران مطلوبیت و ساطت دولت در توسعه‌ی اقتصادی را مورد پرسش قرار می‌دهند. این دیدگاه به موارد: (۱) میزان مداخله‌ی دولت، و (۲) راهبردهای مناسب، تقسیم شده است. به‌طور خاص، تفکیک‌هایی مابین: (۱) نگرش محافظه‌کار طرفدار بازار و (۲) یک دیدگاه مداخله‌گرایانه‌تر، وجود دارد. در حالی که شکست برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز به روش شوروی و بزرگی پایان جنگ سرد بود، در

سال‌های اخیر ترویج محدود این ایده وجود داشته که مداخله‌ی شدید دولت یک ویژگی کلیدی اقتصاد ملی موفق است، نگرشی که به هوگو چاوز^۱ رئیس‌جمهور کشور نفت‌خیز ونزوئلا ارتباط دارد.

به هر حال، تا این اواخر تقریباً توافقی وجود داشت که اقتصاد توسعه یک تابع تأثیرپذیر برای استاندارد نمودن ابزارهای نوکلاسیک تحلیل (یعنی رهیافتی عمومی در اقتصاد که بر تعیین قیمت‌ها، تولیدات و توزیع درآمد در بازارها از طریق عرضه و تقاضا متمرکز است) بود. برای مدت‌ها پذیرفته شده که برخی سطوح مداخله‌ی دولت به منظور تضمین «رشد متوازن»^۲ ضروری است (روزنشتاین-رودان ۱۹۸۴). استدلال می‌شود که این بدان دلیل است که سرمایه‌گذاری باید هم‌زمان در طیفی از بخش‌های اقتصادی صورت گیرد و نسبت به این ایده آگاهی باشد که چنین سرمایه‌گذاری‌هایی به علت پیوندهای عرضه-تقاضا، لازم و ملزوم یکدیگرند. در نتیجه، برای دولت مناسب بود که چنین سرمایه‌گذاری‌هایی را به منظور دست‌یابی به بهترین سطوح ممکن تولید (یعنی در مورد این فرض عمل نماید که بازده‌های مقیاس فزاینده‌ای در طیف تولید مربوطه برای تولیدکنندگان وجود دارند) هماهنگ کند. در عین حال، بل^۳ یادآور شد که بازارها در کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند ضرورتاً چنین هماهنگی‌ای را تضمین کنند زیرا هزینه‌های آن در اقتصادهای «اخیر»^۴ بالا است. (بل ۲۰۰۸: ۸۱۸-۸۲۵).

همراه با الزامات مداخله‌گرایانه راهبردهای «رشد متوازن»، نگرانی درباره‌ی تجارت بین‌المللی نیز وجود داشت که تا اندازه‌ای ناشی از تجربه‌ی رکود اقتصادی جهانی دهه‌ی ۱۹۳۰ بود. تردید درباره‌ی توانمندی توسعه‌ی اقتصاد جهانی از دست‌یابی بعید طرح‌ها آگاهی داد که توسط راثول پریش (۱۹۸۴)، اولین دبیر کل کمیسیون اقتصادی

1. Hugo Chavez

2. Balanced growth

3. bell

4. late-comer

ملل متحد درباره‌ی آمریکای لاتین (اکلا)^۱، ارائه شد. تحلیل «ساختارگرایانه‌ی» پربیش (که در برخی جنبه‌ها با نمونه‌ی مشابه آن در نظریه‌ی نظام جهانی امانوئل والرشتاین، یک نگرش جهانی مشترک دارد) مبتنی بر این استدلال بود که مشکل توسعه‌نیافتگی در جهان در حال توسعه به‌طور مستقیم در روابط آن با کشورهای توسعه‌یافته نهفته است. پربیش تأکید داشت که تنها راه خروج از مشکل، یک برنامه‌ی نیرومند صنعتی شدن است. پربیش ادامه می‌دهد که در غیر این صورت، صادرکنندگان کالای اولیه در جهان در حال توسعه (یعنی اکثریت عظیمی از کشورها) همراه با بحران‌های جدی موازنه پرداخت‌ها، برای مشاهده‌ی کاهش‌های دائمی برحسب تجارت خود، مورد انتقاد قرار خواهند داشت. بسته‌ی سیاستی ترجیحی، برای دور نمودن تمرکز تولید از کشاورزی و در جهت کارخانه‌ای، همراه با کاهش درآمدی بالاتر برای تقاضای آن و در نتیجه قیمت‌های واقعی بهتر بود. برای انجام این سیاست، دولت مجبور به اتخاذ نقش پیشگامی از طریق برنامه‌ی صنعتی شدن مبتنی بر جایگزینی واردات^۲ خواهد بود. هدف کلی، ترویج سریع تولید کالاهای محصول داخل و ابزارهای تولید آنها یعنی کالاهای سرمایه‌ای و همین‌طور توزیع بهبودیافته درآمد بود.

بحث از این موضوعات، مباحث بعدی را درباره‌ی سیاست توسعه تحکیم بخشید که همراه با تحول متقابل نوکلاسیک در دهه‌ی ۱۹۸۰ پایان یافت. این امر توسط برنامه‌های تعدیل ساختاری و تمرکز ایدئولوژیکی در «اجماع واشنگتن» مورد تأکید قرار گرفت که دیدگاه‌های مشترک «صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، اتاق‌های فکری^۳ مستقل، جامعه‌ی سیاست‌گذاری دولت آمریکا، بانک‌داران سرمایه‌گذار و غیره» را

1. United Nations' Economic Commission on Latin America (ECLA)

2. Import substituting industrialization (ISI)

3. think tanks

منعکس می‌کرد (توماس و ریدر ۲۰۰۱: ۷۹؛ سن ۲۰۰۵). نقد عمده از الگوی اجماع واشنگتن آن بود که به نظر می‌رسید این دیدگاه طرفدار بازار، دقیقاً این واقعیت را نادیده گرفت که تنها حکومت‌ها از طریق اعمال سیاست‌ها و برنامه‌های مناسب برای تغییر واقعیت‌های اجتماعی-اقتصادی رایج قدرت دارند. به عبارت دیگر، بازار در تخصیص عادلانه‌ی منابع، خوب عمل نمی‌کند و تنها حکومت‌ها می‌توانند چنین کنند. و خواه آن‌ها چنین عمل کنند یا نه، این موضوع به شدت به میزان فشارهای همه‌جانبه‌ای مربوط است که از سوی گروه‌های مخالف و اغلب از طریق صندوق رأی به حکومت‌ها وارد می‌شود.

رشد و توسعه‌ی اقتصادی پس از شکست تعدیل ساختاری

شکست گسترده‌ی برنامه‌های تعدیل ساختاری در پرداختن به کمبودهای توسعه‌ای، زمینه‌ساز ایجاد تغییر در تفکر توسعه بود که در نگرانی‌های گزارش توسعه‌ی جهانی سال ۱۹۹۰ بازتاب یافت. این گزارش نیاز به تغییر جهت به منظور رسیدگی به فقر در جهان در حال توسعه را مورد تأکید قرار داد و از یک راهبرد دو سویه حمایت کرد: (۱) ترویج رشد کاربر از طریق گشایش اقتصادی و سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و (۲) تأمین خدمات بهتر برای مردم فقیر از جمله بهداشت و آموزش پایه. به هر جهت، در ابتدا گام‌های عملی چندی در تلاش برای اصلاح این وضعیت برداشته شد. تا اواخر دهه، تصویر تیره و رو به زوالی از توسعه همراه با فقر جهانی و نابرابری قطبی روزافزون وجود داشت. نقل قول زیر از شرح پشت جلد گزارش توسعه‌ی جهانی ۲۰۰۰-۲۰۰۱ بانک جهانی با عنوان فرعی «هجوم فقر»^۱ است. این نقل قول روشن می‌سازد نه تنها موضوعات توسعه و نابرابری در گستره‌ی جهانی هستند، بلکه تاکنون

1. attacking poverty

معیارهای پذیرفته شده نیز کاملاً شکست خورده‌اند.

در شروع قرن جدید، فقر به صورت یک مشکل جهانی در بخش‌های عظیمی برجا مانده است. از حدود شش میلیارد جمعیت جهان، ۲/۸ میلیارد نفر با درآمدی کمتر از ۲ دلار در روز، و ۱/۲ میلیارد نفر با کمتر از ۱ دلار در روز زندگی می‌کنند. ۸ مورد از هر ۱۰۰ کودک، پنجمین روز تولدشان را نمی‌بینند. ۹ مورد از هر ۱۰۰ پسر و ۱۴ مورد از هر ۱۰۰ دختر به سن مدرسه می‌رسند، اما در آن حضور نمی‌یابند. فقر همچنین در فقدان قدرت و نفوذ سیاسی مردم فقیر و آسیب‌پذیری شدید آن‌ها در بهداشت ناکافی، آشفتگی اقتصادی^۱، خشونت شخصی و سوانح طبیعی آشکار است. مصیبت اچ آی وی/ایدز، تعدد و بی‌رحمی منازعات داخلی و تفاوت‌های روزافزون بین کشورهای ثروت‌مند و جهان در حال توسعه، احساس محرومیت و بی‌عدالتی را برای بسیاری افزایش داده است.

به نظر می‌رسد سرانجام جامعه‌ی بین‌المللی (که توسط سازمان ملل متحد هماهنگ می‌شود) به وخامت وضعیت آگاه شده و در این راستا خود را برای یورش جدیدی به فقر و ابعاد مرتبط با محرومیت انسانی در جهان در حال توسعه، آماده کرده است که در اهداف توسعه‌ی هزاره بیان شده بود و سال ۲۰۱۵ موعد حصول به این اهداف است.

اهداف توسعه‌ی هزاره بیان‌گر این واقعیت بود که اکثراً هم‌نظر بودند که اقدامات داوطلبانه برای پرداختن به کمبودهای روزافزون توسعه‌ای در جهان در حال توسعه، در هیچ‌کجا کافی نبوده است. یک موقعیت

توسعه‌ای به‌طور فزاینده قطبی در مجموعه‌ای از داده‌ها و آمارها بازتاب یافته که برخی از آن‌ها در نقل قول بالا از گزارش ۲۰۰۰-۲۰۰۱ بانک جهانی ذکر شده است. به‌طور کلی، در شروع قرن بیست و یکم کشورهای متعدد در حال توسعه به‌طور مشترک میلیون‌ها نفر جمعیتی را در بر داشتند که از حداقل امکانات برای صرفاً زنده ماندن بی‌بهره بودند. این‌ها مکان‌هایی بودند که در آن‌جا هزاران کودک از بیماری‌های قابل پیشگیری همچون سرخک و اسهال می‌مردند و امید به زندگی آن‌قدر پایین بود که حتی از حد امیدواری به زندگی فقرای بریتانیا در یکصد سال قبل بیشتر نبود. نهایتاً، وسعت مشکل در سراسر جهان در حال توسعه بیانگر این واقعیت بود که بیش از یک میلیارد نفر با کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کردند، بیش از دو میلیارد نفر دسترسی به آب سالم نداشتند، و صدها میلیون نفر فاقد مراقبت‌های بهداشتی و آموزشی مناسب بودند.

یک کنفرانس پرسروصدا در فوریه سال ۲۰۰۱ در لندن برگزار شد که گوردون براون^۱، وزیر خزانه‌داری سابق و نخست‌وزیر فعلی، میزبان آن بود. هدف این کنفرانس، موافقت با اقداماتی بود که می‌توانست به دستیابی به هدف سازمان ملل متحد در کاهش ۵۰ درصدی فقر تا سال ۲۰۱۵ بینجامد (الیوت^۲ ۲۰۰۱). کنفرانس بااهمیتی بود زیرا بیانگر تغییر آشکار در تفکر توسعه و نشانگر پایان دوره‌ی طولانی رخوت نسبی بود که طی آن به‌طور عمده، اگرچه تلویحی، این اعتقاد وجود داشت که نیروی بازار به تنهایی می‌تواند مرگ و میر کودکان را از بین برده، فقر درآمدی را کاهش داده، و به هر کودک فرصت آموزش ابتدایی را بدهد. در حال حاضر، این توافق وجود دارد که نیروی بازار به خودی خود هرگز نمی‌تواند فقر جهانی را ریشه‌کن کند. به عبارت دیگر،

1. Gordon Brown

2. Elliot

همچنین واضح بود که هیچ‌گونه هدفی در سهولت تنظیم آرمان‌های جاه‌طلبانه و پس از آن عدم اقدام و انتظار تحقق آن‌ها، وجود نداشت. پرسش کلیدی این بود: آیا صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان ملل متحد، و گروهی از کشورهای پیشرو صنعتی یعنی گروه هشت قادر به حصول پی‌آمدهای مطلوب بودند؟ پاسخ منتقدان از جمله مجمع اجتماعی جهان «منفی» است، خصوصاً به این دلیل که از نظر تاریخی «تعهدات»^۱ بین‌المللی ساخته‌ی دولت‌هایی است که نسبت به امضای آن‌ها خرسند، اما همچنین اغلب در تحقق آن ناکام هستند (توماس و ریدر ۲۰۰۱: ۷۹).

قطب‌بندی اقتصادی در جهان در حال توسعه

تفکر توسعه از دهه‌ی ۱۹۵۰ دستخوش دگرگونی‌هایی شده است. امروزه، به‌طور گسترده‌ای این توافق وجود دارد که اقدامات برای بهبود وضعیت ناگوار توسعه‌ای میلیون‌ها نفر مردم فقیر در کشورهای در حال توسعه، تنها زمانی می‌تواند موفق باشد، که اقدامات معنادار و هماهنگ در سطوح ملی و بین‌المللی صورت پذیرد. موفقیت به مؤسسات حکومتی و بین‌المللی بستگی دارد که نه تنها نسبت به اعلام سیاست‌ها رغبت نشان می‌دهند، بلکه تا پایان، از آن‌ها با انرژی و اشتیاق حمایت می‌کنند. و این ترکیب قابلیت‌ها در درون مناطق در حال توسعه است که در کشورهای موفق از نظر اقتصادی، خصوصاً در آسیا، به نمایش درآمده‌اند.

به‌طور کلی، کشورهای در حال توسعه پی‌آمدهای اقتصادی و توسعه‌ای متفاوتی را تجربه کرده‌اند. از یک‌سو، گروهی از کشورهای عمدتاً در آسیا، اقتصادهای خود را شدیداً توسعه داده و در نتیجه برای

1. pledges

افزایش رفاه بسیاری از مردم خود مدیریت کرده و از این رو تعداد کسانی را که در فقر زندگی می‌کنند، کاهش داده‌اند. از سوی دیگر، بسیاری دیگر از کشورهای در حال توسعه عمدتاً واقع در آفریقا و آمریکای لاتین، شاهد آن هستند که اقتصادهای آن‌ها پیشرفت کمی دارد. در این جا به دو پرسش پرداخته می‌شود:

— چگونه می‌توان به بهترین وجهی این پی آمدهای متفاوت را توضیح داد؟

— اساساً این پی آمدها تا چه حد ناشی از عوامل داخلی یا بین‌المللی بودند؟

در دهه‌ی ۱۹۶۰، نرخ‌های رشد اقتصادی^۱ در مناطق در حال توسعه از جمله زیر صحرای آفریقا، شرق آسیا و اقیانوس آرام، جنوب آسیا، آمریکای لاتین و کارائیب و خاورمیانه و شمال آفریقا، نسبتاً یکسان و به‌طور میانگین در حدود ۳ درصد در هر سال بودند (کالاگی^۲ ۱۹۹۳: ۱۸۵). در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، نشانه‌های روشنی از قطبی شدن اقتصادی^۳ و توسعه‌ای شروع به ظهور کرد که اساساً ناشی از تأثیر افزایش‌های عمده در قیمت نفت در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ بود. این مسئله بسیار اهمیت داشت، زیرا رشته‌ای از توسعه‌ها را به همراه آورد که با تفاوت‌های اقتصادی در میان کشورهای در حال توسعه مرتبط بود و بعداً وضوح بیشتری یافت. طی سال‌های بعد، بسیاری از کشورهای در حال توسعه به استثنای کشورهای جدیداً در حال صنعتی شدن در آسیای شرقی و اقیانوس آرام و تولیدکنندگان عمده‌ی نفت، رکود اقتصادی^۴ یا در بهترین حالت، رشد بسیار پایین را تجربه کردند.

1. economic growth rates

2. Callaghy

3. developmental polarization

4. economic stagnation

جدول ۴-۱: میانگین رشد سالانه‌ی تولید ناخالص ملی در منطقه، طی سال‌های

۱۹۸۰-۲۰۰۴

میانگین رشد سالانه تولید ناخالص ملی (۲۰۰۴-۲۰۰۰ درصد)	میانگین رشد سالانه تولید ناخالص ملی (۱۹۹۹-۱۹۹۰ درصد)	میانگین رشد سالانه تولید ناخالص ملی (۱۹۸۹-۱۹۸۰ درصد)	منطقه
۷/۵	۷/۴	۸	آسیای شرقی و اقیانوس آرام
۵/۸	۵/۷	۵/۷	آسیای جنوبی
۴/۵	۳	۲	خاورمیانه و شمال آفریقا
۳/۹	۲/۴	۱/۷	زیر صحرای آفریقا
۱/۵	۲/۴	۱/۷	آمریکای لاتین و کارائیب

منبع: بانک جهانی ۲۰۰۱، جدول ۱۱؛ بانک جهانی ۲۰۰۶: ۲۹۷، جدول ۳.

«به‌طور کلی، این دهه‌ی ۱۹۸۰ است که برای کشورهای در حال توسعه به‌عنوان دوره‌ی تغییر بسیار اساسی به قوت خود باقی می‌ماند» (سن ۱۹۹۹: ۵۸، ۶۳). همچنان که جدول ۴-۱ نشان می‌دهد، نتیجه آن بود که شرایط اقتصادی مناطق در حال توسعه، متفاوت و پراکنده است. ضمن این‌که باید به‌خاطر داشته باشیم که این‌ها عملکردهای میانگین منطقه‌ای^۱ هستند، بنابراین با وجود نوسان‌های مبهم در عملکرد کشورهای منفرد، روند روشن است. به‌طور کلی، آسیای شرقی و اقیانوس آرام خیلی خوب عمل کردند و میانگین رشد سالانه‌ی تولید ناخالص ملی ۸ درصد در سال را کسب کردند. آسیای جنوبی با میانگین رشد سالانه‌ی ۵/۷ درصد در سال، عملکرد خوبی داشت. خاورمیانه و شمال آفریقا علی‌رغم ثروت نفتی، مشکلات اقتصادی داشتند که خصوصاً به‌دلیل سقوط شدید قیمت جهانی نفت در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بود. علاوه بر این در دهه‌ی ۱۹۸۰، آمریکای لاتین و کارائیب و زیر صحرای آفریقا نیز عمدتاً در نتیجه‌ی افزایش شدید بدهی‌های بین‌المللی، با میانگین رشد سالانه‌ی ۱/۷ درصدی دست به‌گریبان بودند. جدول فوق همچنین نشان می‌دهد که روند گسترده‌ی قطبی شدن اقتصادی منطقه‌ای که در دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع

1. average regional performances

شد، در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ ادامه یافت. آسیای شرقی و اقیانوس آرام و آسیای جنوبی بار دیگر بسیار بهتر از سه منطقه‌ی دیگر عمل کردند، هرچند که باید خاطر نشان کرد که این سه منطقه، پیشرفت‌هایی نیز به دست آوردند.

اکثر کشورهای در حال توسعه که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با عدم توازن‌های جدی بودجه‌ای^۱ و سطوح بالا و روزافزون بدهی خارجی مواجه بودند، برای کمک‌های اقتصادی متوجه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شدند. این مؤسسات نیز معمولاً اصلاحات اقتصادی بنیادی و برنامه‌های تعدیل ساختاری را به عنوان بهای کمک‌های خود تحمیل نمودند. به هر حال، به طور کلی برنامه‌های تعدیل ساختاری به تعمیق مشکلات اقتصادی و توسعه‌ای بسیاری از کشورهای در حال توسعه یاری رساندند (دی سای^۲ ۲۰۰۲؛ استیگ‌لیتز^۳ ۲۰۰۲؛ یوهاز^۳ ۲۰۰۶). در عین حال، برخی همچون غنا پیشرفت‌های کلان اقتصادی کوتاه‌مدتی را شاهد بودند، در عین حال رکود یکسان در کاهش سطوح فقر مطلق و سنگینی هزینه‌های تعدیل اقتصادی ناکام بود که به گونه‌ای نامناسب بر فقرا و محرومان از جمله زنان تحمیل شد (کیتاجیما^۴ ۱۹۹۸؛ هانگ ۲۰۰۰؛ لفت‌ویچ ۲۰۰۰).

آسیای شرقی و اقیانوس آرام

جدول ۱-۴ نشان می‌دهد که آسیای شرقی و اقیانوس آرام بهترین عملکرد اقتصادی تمام مناطق در حال توسعه را در ربع قرن اخیر ثبت کرده‌اند. کشورهای منطقه به طور منفرد خیلی خوب عمل کردند. در سال‌های اخیر، کشورهای مختلف منطقه از جمله چین، کره جنوبی، سنگاپور، ویتنام، هنگ‌کنگ (از سال ۱۹۹۷ بخشی از چین)، مالزی و

1. budgetary imbalances

2. Desai

3. Juhasz

4. Kitajima

اندونزی میانگین نرخ‌های رشد اقتصادی بالاتری را ثبت کردند (بانک جهانی، ۲۰۰۶؛ ۲۹۲-۲۹۳، جدول ۱). آنچه این کشورها مشترکاً داشتند، آن بود که همه‌ی آنها پیوسته برای افزایش درآمدهای ناشی از صادرات و در وهله‌ی اول فروش کالاهای تولیدی به کشورهای خارجی مدیریت کردند. ویتنام میانگین ۲۸ درصد رشد سالانه مقادیر صادرات را در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ به دست آورد. چنین رشد اقتصادی نیرومند و پایداری توسط اقتصادهای پیشرو منطقه نیز ثبت شد که تأثیرات منطقه‌ای بسیاری داشت، طوری که برخی اقتصادهای منطقه‌ای ضعیف‌تر همچون فیلیپین را واداشت تا پس از رکود اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۸۰، نرخ‌های رشد مناسبی (۳ درصد و بیشتر) را در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ ثبت نمایند.

ما در این بخش به اختصار بر چین و ویتنام، پس از ظهورشان به عنوان قدرت‌های اقتصادی پویای منطقه‌ای و جهانی، متمرکز می‌شویم. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، فروپاشی کمونیسم در اروپای مرکزی و شرقی، این دیدگاه را تشویق کرد که جایگزین عملی توسعه‌ای برای اقتصاد بازار و دورنمای نولیبرال وجود ندارد که در دیدگاه اجماع واشنگتن به خدمت گرفته شد. اگرچه:

آنچه که منتقدان را دلخور کرد این نکته است که ویتنام چگونه «اجماع واشنگتن» را به کناری نهاد، یعنی بسته‌ی سیاست‌هایی که بسیار مورد حمایت مقامات آمریکا و نهادهای بین‌المللی به عنوان یک دستورالعمل برای ثروت بود. اعتراض کمی نسبت به این اجماع وجود دارد که گشایش بازارها، کاهش کنترل دولتی و مهار تورم برای رشد اقتصادی، خوب هستند. در عین حال مشکل این است که بسیاری از حکومت‌های جهان توسعه‌یافته به حرکت عجولانه تشویق شدند. در پنج سال گذشته هزاران گزارش عبرت‌انگیز از ملت‌هایی ارائه شده است که جهش بازار آزاد را

اتخاذ کردند و از جایی سر درآوردند که توسط سفته‌بازان^۱ تنبیه شدند. بسیاری نیز خود را به واسطه‌ی کمبود سرمایه‌گذاری خارجی بلندمدت، ناامید یافتند. و وقتی پول به جریان افتاد، غالباً همان اندازه که تصمیم‌گیران بار خود را بستند، فساد رونق یافت (پسیک، ۲۰۰۲).

چین و ویتنام موفق شدند نرخ‌های بالای رشد اقتصادی و پیشرفت‌های توسعه‌ای را ثبت کنند، در عین حال رژیم‌های سیاسی آنها تغییری نیافت همچنان‌که در نقل قول پسیک ارائه شد. دیکسون استدلال می‌کند که این امر نتیجه‌ی چهار عامل اصلی بود: (۱) تشویق رشد از سوی دولت حزبی، (۲) ایجاد مشوق‌ها، (۳) تشویق و حمایت از فعالیت‌های محلی، و (۴) آمادگی برای تقبل طرح‌های اقتصادی سودآور همراه با عوامل خارجی از جمله شرکت‌های تجاری فراملی غربی. به گونه‌ای معنادار، بانک جهانی استدلال کرده است که برحسب رشد اقتصادی، سرمایه‌گذاری و ایجاد بنگاه‌های اقتصادی جدید، کشورهای اروپای شرقی می‌توانستند از چین و ویتنام بیشتر بیاموزند» (دیکسون ۲۰۰۳: ۲۸۸).

دولت‌های حزبی نیرومند در چین و ویتنام، عمدتاً بر مبنای شرایط خودشان، تعهد^۲ دارندگان قدرت داخلی با کارگزاران جهانی شدن اقتصادی از جمله شرکت‌های فراملی غربی را تسهیل کردند. در عین حال، نباید حتی در توانایی دولت‌های حزبی نیرومند در «مهار»^۳ تأثیرات جهانی شدن اقتصادی بیش از حد تأکید شود. یک نتیجه‌ی بحران سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ منطقه‌ی آسیا-اقیانوس آرام برای چین و ویتنام آن بود که بهانه به دست آن‌هایی داد که «مخالف فرآیند اصلاح یا حداقل

1. speculators

2. engagement

3. control

سرعت و پی آمدهای آن بودند (دیکسون، ۲۰۰۳: ۲۹۶). این بحران همچنین بازارهای مالی و کالا را نه تنها در آسیا-اقیانوس آرام، بلکه در آمریکای لاتین و اروپای شرقی نیز تحت تأثیر قرار داد. به عنوان نمونه، کشورهایی که تحت تأثیر این بحران قرار گرفتند، افت نرخ‌های رشد اقتصادی را تجربه کردند و تا اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، بسیاری از آن‌ها به کندی و موقتی‌رهایی یافتند. در عین حال، فیلیپ (۲۰۰۳) اظهار می‌دارد که ویژگی‌های بحران با تأثیرات سیاسی گوناگون از یک کشور به کشور دیگر متفاوت بود. چین و ویتنام نه تغییر سیاست و نه تغییر رژیم غیرمنتظره را تجربه نکردند که این مسئله بیانگر تسلط نیرومند دولت‌های حزبی کمونیست آن‌ها بر قدرت بود.

به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که بحران به شکل خاصی بر برنامه‌های سیاسی داخلی هر دو کشور تأثیر گذاشت که در تغییر صفت‌بندی‌های تعصب‌آمیز^۱، تا آن حدی نقش داشت که به یک ارزیابی درست از مطلوبیت آزادسازی اقتصادی و ارتباط با اقتصاد جهانی منتج شد (وایت و ژیاثویوان شانگ^۲ ۲۰۰۳: ۱۷۷-۱۸۱). نکته‌ی کلی آن است که تأثیر بحران بر چین و ویتنام غیر مستقیم و در عمل کاملاً متفاوت بود. به هر حال، به طور کلی نتایج فرآیند اصلاح اقتصادی در چین و ویتنام و هم‌زمان گشایش به روی اقتصاد جهانی، آشکارا آن‌ها را از اکثر کشورهای اروپای شرقی متمایز ساخت. مهم آن‌که، این مسئله موجب تحکیم یا دلیل تأیید غلبه و تسلط نگرش نولیبرال نیست: «رشد سریع اقتصادی مستلزم تعویض برنامه‌ریزی دولتی، خصوصی‌سازی و برتری تولید از طریق نزدیکی و شباهت به ساختارهای غربی بازار است (دیکسون ۲۰۰۳: ۲۹۲).

این بحث کوتاه در مورد فرآیند آزادسازی و رشد اقتصادی در چین و

ویتنام منتهی به نتایج زیر می‌شود. اول، شکل و ظاهر موفقیت توسعه‌ای در چین و ویتنام متفاوت با آن چیزی بود که در بسیاری از کشورهای پساکمونیستی در اروپای شرقی تجربه شد، که می‌تواند به‌عنوان وجود چالش برای نولیبرالیسم دیده شود که با نسل‌های اولیه اقتصادهای آسیا-اقیانوس آرام همچون کره جنوبی و تایوان، مطرح شد. دوم، چنین سیاست‌هایی در چین و ویتنام می‌تواند به‌عنوان «حمایت عمده از منافع داخلی و محدود کردن تعامل با نیروهای جهانی شدن اقتصادی تعبیر شود (دیکسون ۲۰۰۳: ۱-۳۰۰).

آسیای جنوبی

برخی کشورهای آسیای جنوبی به‌ویژه هند به‌عنوان اقتصاد مسلط منطقه، مبادرت به اصلاحات اقتصادی گسترده در دهه‌ی ۱۹۹۰ کردند. به‌دلیل اهمیت هند در منطقه‌ی آسیای جنوبی و به‌دلیل مسیر اصلاح آن، این کشور نمونه‌ی عمده‌ای از رشد اقتصادی متأخر در جهان در حال توسعه است که این بخش بر آن متمرکز می‌شود. هدف عمده‌ی حکومت، اصلاح (در عمل کاهش) نقش اقتصادی گسترده‌ی دولت متعاقب دهه‌ها نقش مسلط دولت بود. در هند همچون آمریکای لاتین و کارائیب، عامل شتاب‌دهنده‌ی عمده برای اصلاحات اقتصادی در کشور، گسترش بحران بدهی خارجی بود (باسو ۲۰۰۴).

هند در سال ۱۹۴۷ از حاکمیت استعماری بریتانیا، «اقلیمی مرکب از مدیریت استعماری اروپایی و 'دولت‌های سلطنتی'»^۱، خارج شد (هرینگ ۱۹۹۹: ۳۱۲). فرصت‌های رشد اقتصادی در هند حمایت نمی‌شد، چراکه در حقیقت سرمایه‌ی این کشور طی دوره استعماری در سراسر جهان گسترش یافته بود و در نتیجه برای استفاده در جهت اهداف

1. princely states

توسعه‌ی داخلی قابل دسترس نبود. حزب کنگره برای یک دوره‌ی چهل ساله از زمان استقلال تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ بر هند حکومت کرد. طی این مدت، هند بسیار نگاه به درون داشت و اقتصاد این کشور به شدت دولت‌گرا بود که این امر با آمیزه‌ی ایدئولوژیکی مسلطی مرکب از «سوسیالیسم، خوداتکایی، ناسیونالیسم و غرور جهان‌سومی» توجیه و دفاع می‌شد (کالاگی ۱۹۹۳: ۱۹۴). اگرچه، رشد اقتصادی اندکی در دهه‌ی ۱۹۸۰ وجود داشت، اما در مقایسه با عملکرد شتابان اقتصادی کره‌ی جنوبی رنگ باخت که در آن زمان موفق‌ترین کشور از نظر اقتصادی بود و رشدی سه برابر هند داشت. سه دهه قبل، هند و کره جنوبی درآمد سرانه‌ی یکسانی داشتند. ولی در دهه‌ی ۱۹۹۰، سرانه‌ی تولید ناخالص ملی کره جنوبی ده برابر بیشتر از هند بود. یک عامل خارجی با اهمیت در موفقیت کره جنوبی وجود داشت: در سال ۱۹۶۰، کره جنوبی ۶ درصد از کمک‌های جهانی را دریافت کرد، یعنی زمانی که جمعیت آن کشور کمتر از یک درصد همه‌ی کشورهای در حال توسعه بود. این کمک‌ها در ایجاد صنعت بومی مورد استفاده قرار گرفت، در عین حال اعلام موافقت با انتقال منابع نسبتاً عظیم از اهداکنندگان غربی، سرمایه‌گذاران خارجی را به ریسک تعهدات بلندمدت تشویق کرد (هریس-وایت ۲۰۰۲).

با صادراتی به میزان کمتر از ۵ درصد تولید ناخالص ملی، حکمرانان هند به این نتیجه رسیدند که تحریک و تشویق رشد صادرات محور بهترین مسیر اقدام است، همان‌گونه که دولت کره جنوبی در ابتدا عمل کرده بود. اگرچه تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ موفقیت اندکی وجود داشت، اما حکومت‌های از نظر ایدئولوژیکی محتاط و محافظه‌کار فاقد اراده‌ی سیاسی برای انجام اقدامات قاطع ضروری بودند تا بر جنبه‌ی خارجی اقتصاد هند تمرکز مجدد نمایند. به هر حال، وقتی موازنه پرداخت‌ها به هم خورد و تورم افزایش پیدا کرد، در عین حال ذخایر ارز خارجی کاهش

یافت و یک بحران بدهی ظاهر شد، در این زمان حکومت گزینه‌های واقع‌گرایانه‌ی اندکی داشت به‌جز این‌که اجرای اصلاحات اقتصادی دیررس را در دستور کار قرار دهد. تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، بدهی خارجی هند ۸۳ میلیارد دلار بود که سومین کشور بدهکار بزرگ جهان به‌شمار می‌رفت و تنها برزیل و مکزیک بیشتر از این کشور بدهی داشتند. مهم‌تر آن‌که، نسبت بازپرداخت اقساط وام هند (یعنی نسبت درآمدهای صادرات که ناچاراً باید برای پرداخت بهره‌ی بدهی خارجی پرداخت شود) بیش از ۳۰ درصد یعنی چهار برابر بیشتر از میزان معقول‌تر کره جنوبی به مقدار ۷/۱ درصد بدهی‌های خارجی بود که بالغ بر ۳۵ میلیارد دلار می‌شد (بانک جهانی ۱۹۹۵: جدول ۲۰، ۲۰۰-۲۰۱). تأثیر بحران خلیج فارس در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱ بر قیمت‌های نفت به قیمت‌های بالاتر منتهی شد و در نتیجه به تورم قیمت‌ها کمک کرد که این موضوع باعث تشدید شرایط اقتصادی نزولی هند بود. بی‌میلی هند نسبت به تجدید ساختار اقتصادی نهایتاً در اواسط سال ۱۹۹۱ برطرف شد، زیرا باید ۶۰۰ میلیون دلار بابت بازپرداخت اصل و بهره‌ی بدهی پرداخت می‌شد که دولت آمادگی برای این موضوع نداشت. نتیجه‌ی این موضوع، تجدید جدی ساختار اقتصادی بود که موجب میانگین رشد سالانه‌ی تولید ناخالص ملی ۷ درصد در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ و حدود ۵ درصد در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ شد (بانک جهانی ۲۰۰۱: ۲۹۴، جدول ۱۱؛ بانک جهانی ۲۰۰۶: ۲۹۲، جدول ۱).

به‌طور خلاصه، اصلاحات اقتصادی موفق هند از دهه‌ی ۱۹۹۰، موجب تصمیم حکومت برای کاهش نقش دولت در اقتصاد شد که از سرمایه‌گذاری خارجی استقبال و بر رشد صادرات محور تمرکز شد. حکومت هند در این جنبه‌ها از الگوی اولیه‌ی ارائه شده توسط کره جنوبی و تایوان و به‌طور هم‌زمان چین، پیروی کرد.

خاورمیانه و شمال آفریقا

عموماً پذیرفته شده است که عملکرد اقتصادی همه‌ی کشورها در سراسر جهان پیوند نزدیکی با قیمت جهانی نفت دارد. در نتیجه، کشورهای در حال توسعه‌ای که تولیدکنندگان عمده‌ی نفت هستند، وقتی قیمت نفت افزایش می‌یابد، رونق اقتصادی را تجربه می‌کنند و با کاهش قیمت نفت دچار رکود و کساد می‌شوند. به‌دنبال افزایش چشم‌گیر قیمت نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰، یعنی زمانی که قیمت جهانی نفت به بیش از ۵۰۰ درصد افزایش یافت، در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ از ۲۶ دلار به ۱۳ دلار در هر بشکه (یعنی نصف) کاهش یافت. این سقوط قیمت نفت موجب پدید آمدن مشکلات اقتصادی فوری برای تولیدکنندگان نفتی خاورمیانه شد. پس از آن، در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ قیمت‌ها به‌طور میانگین به حدود ۱۷ دلار در هر بشکه بهبود پیدا کرد و تا پایان این دهه به بیش از ۳۰ دلار در هر بشکه افزایش یافت (بیل و اسپرینگ بورگ ۱۹۹۴: ۴۲۳). طی اوایل و اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰، قیمت‌های نفت متغیر بود، هرچند که گاهی به ۸۰ دلار در هر بشکه یا حتی بیشتر افزایش یافت (یک بشکه شامل ۴۲ گالن آمریکا نفت خام است). در اواسط سال ۲۰۰۷، عمدتاً با توجه به تقاضای اقتصادهای متحول از جمله چین، روسیه و هند، پیش‌بینی می‌شد که قیمت هر بشکه نفت به زودی به بیش از ۱۰۰ دلار برسد (شنک ۲۰۰۷). البته، همه‌ی کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه، کشور ثروت‌مند نفتی نیستند. در حالی که برخی از جمله عربستان سعودی، الجزایر، امارات متحده عربی، لیبی، قطر، عمان، کویت، ایران و عراق ذخایر عظیم نفتی دارند و درآمدهای عمده‌ای از فروش آن به‌دست می‌آورند، برخی دیگر همچون یمن، سوریه، ترکیه و اردن ذخایر کمی دارند یا اساساً فاقد آن هستند. در نتیجه، سرانه‌ی تولید ناخالص ملی منطقه‌ای به‌شدت متغیر است. یمن به‌عنوان کشوری بدون نفت، سرانه‌ی تولید ناخالص ملی نسبتاً پایینی (۵۷۰ دلار در سال ۲۰۰۴) دارد. از سوی دیگر، دولت‌های نفتی

ثروت مند خلیج فارس همچون کویت (۱۷۹۷۰ دلار)، عربستان سعودی (۱۰۴۳۰ دلار)، و عمان (۷۸۹۰ دلار) همگی از رفاه اقتصادی نسبی برخوردارند (بانک جهانی ۲۰۰۶: ۲۹۲-۳۹۳، جدول ۱). لازم به یادآوری است که ثروت نفتی، به طور گسترده‌ای در سرتاسر منطقه گسترش می‌یابد و برای نمونه می‌توان از کارگران مصری در عربستان سعودی یا کویت نام برد که سهم عمده‌ای از دستمزدهای خود را به خانه می‌فرستند. به طور خلاصه، واضح است که به طور کلی رفاه اقتصادی منطقه، در ذخایر نفتی با اهمیت است.

اما این موضوع شمشیری دولبه بوده است: از یک سو، ثروت نفت به دور نگاه داشتن برخی دولت‌ها از تقاضاها برای مشارکت سیاسی فزاینده کمک کرده است. در گذشته، وقتی قیمت‌های نفت بالا بود، حکام اقتدارگرا می‌توانستند از طریق استفاده‌ی دقیق از ثروت نفتی به خرید نارضایتی اجتماعی-سیاسی امیدوار باشند. به‌ویژه این مسئله هنگامی اتفاق افتاد که قیمت‌های نفت به سرعت افزایش یافتند، همچنان‌که در دهه‌ی ۱۹۷۰ روی داد. از سوی دیگر، وقتی قیمت‌های نفت در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ به شدت کاهش یافتند، بسیاری از رژیم‌ها، معامله با نارضایتی اجتماعی از جمله با اسلام‌گرایان را دشوارتر یافتند (هینز ۱۹۹۸: ۴۷-۱۲۵). نتیجه‌ی سقوط قیمت‌های نفت آن بود که اکثر حکومت‌های خاورمیانه مجبور به آغاز برنامه‌های اصلاح اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۸۰ و یا دهه‌ی ۱۹۹۰ شدند. نگرانی اصلی در آغاز اصلاحات اقتصادی، «کاهش سهم دولت از مصرف منابع ملی بود» (آون ۱۹۹۲: ۱۳۸).

این تلاش‌ها که نوعاً یک الگوی «استاندارد» برنامه‌ی تعدیل ساختاری را دنبال می‌کردند، مستلزم مقررات‌زدایی، خصوصی‌سازی منابع دولتی، کاهش اندازه‌ی بوروکراسی‌های دولتی، تعدیل نرخ ارز، و کاهش کسری بودجه بودند که اغلب منتهی به افزایش ریاضت‌های

اقتصادی^۱ در میان مردم عادی می‌شد. بسیاری از کارمندان دولتی شغل‌های خود را از دست دادند، در حالی‌که بسیاری دیگر از مردم در نتیجه کاهش یا حذف یارانه‌های کالاهای اساسی، آسیب دیدند (واتربری^۲ ۲۰۰۷). اصلاحات به‌طور کلی برای تحلیل بردن خبز^۳، یعنی معامله‌ی سنتی دولت-جامعه به کار رفت. خبز یک پیمان غیر رسمی بین حکام و حکومت شونندگان است. یعنی حکام می‌پذیرند اکثر نیازهای مادی توده‌ی مردم عادی را تأمین نمایند، در عوض توده‌ی مردم به‌صورت تلویحی موافقت می‌کنند که از نظر سیاسی منفعل باشند (صادقی ۱۹۹۷: ۱۳۳). به هر حال در طی دهه‌ی ۱۹۹۰، ریاضت‌های اقتصادی گسترده موجب آن چیزی شد که در کشورهای کل منطقه به‌عنوان «شورش برای نان»^۴ شناخته شد. مردم به خیابان‌ها ریختند و بعضاً اعتراضات به تظاهرات همراه با تمرکز اساسی علیه «نابرابری‌های اجتماعی، فساد، پارتی‌بازی^۵، اقتدارگرایی، و عدم صلاحیت رژیم‌ها تبدیل شد (صادقی ۱۹۹۷: ۱۳۸-۱۳۹).

به‌طور خلاصه، سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ برای اصلاحات اقتصادی تلاش می‌کرد که موجب ریاضت‌های اقتصادی روزافزون و در مواردی تقاضا برای اصلاحات بنیادی سیاسی و اقتصادی شد.

زیر صحرای آفریقا

منطقه‌ی زیر صحرای آفریقا بدترین نرخ‌های رشد تولید ناخالص ملی را طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در جهان در حال توسعه داشت. در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ پیشرفت‌های چشم‌گیری داشت، هرچند که زیر صحرای آفریقا هنوز بدتر از همه‌ی مناطق دیگر در حال توسعه به استثنای

1. economic hardships

2. Waterbury

3. Khubz

4. bread uprisings

5. nepotism

آمریکای لاتین و کارائیب بود. تداوم سختی‌های اقتصادی و مشکلات توسعه‌ای در منطقه‌ی زیر صحرای آفریقا را می‌توان از این واقعیت تشخیص داد که شروع مبنای میانگین رشد سالانه‌ی تولید ناخالص ملی از پایین، یعنی حدود ۲ درصد طی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۹ بود. افزایش ۳/۹ درصدی میانگین تولید ناخالص ملی طی سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۴، در حرف خوب به نظر می‌رسید، اما وقتی نرخ رشد ۳ درصد در سال جمعیت را به حساب می‌آوریم، پیشرفت‌های واقعی نسبتاً ناچیز و کمتر از یک درصد در سال هستند. بنابراین، جای شگفتی نیست که بسیاری از کشورهای آفریقایی از جمله آنگولا، بنین، جمهوری دموکراتیک کنگو (زئیر پیشین)، اتیوپی، غنا، گینه، کنیا، لیبریا، مالی، موزامبیک، نیجر، سیرالئون، سومالی، اوگاندا و زامبیا در زمره‌ی فقیرترین کشورهای جهان هستند (بانک جهانی ۲۰۰۱: ۱۷۴-۱۷۵، جدول ۱؛ بانک جهانی ۲۰۰۶: ۲۹۲-۲۹۳، جدول ۱). به‌طور کلی، شاخص‌های کیفی زندگی در این منطقه پایین هستند. سالانه بیش از چهار میلیون کودک قبل از رسیدن به سن پنج سالگی می‌میرند، یک سوم کودکان منطقه دچار سوء تغذیه و یک هشتم معلول هستند و بسیاری در حدود یک سوم به دوره‌ی ابتدایی و اکثراً به دوره‌های راهنمایی و عالی آموزشی نمی‌رسند. (گزارش توسعه انسانی ۲۰۰۶).

از دهه‌ی ۱۹۸۰، ضعف‌های اقتصادی آشکار منطقه موجب تلاش‌های گسترده برای اصلاح اقتصادی از طریق برنامه‌های تعدیل ساختاری گردید که با پافشاری صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و کشورهای قدرت‌مند غربی همچون آمریکا، بریتانیا و آلمان شروع شدند. به هر جهت، نتایج اقتصادی عموماً ناامیدکننده بودند. بعضاً مانند غنا و اوگاندا، از طریق برنامه‌ها به ثبات اقتصادی کلان و رشد اقتصادی کوتاه‌مدتی دست یافتند. اگرچه، اصلاحات اقتصادی به‌طور گسترده‌ای به شکست انجامیدند، اما در شتاب دادن به اعتراضات عمومی ضد دولتی

در بسیاری از کشورهای منطقه از جمله زامبیا، کنیا و تانزانیا یاری رساندند (تردوف ۲۰۰۳).

با این پیش فرض که علت اولیه‌ی ضعف اقتصادی و بی‌ثباتی سیاسی آفریقا ناکامی حکومت‌ها بود، کشورهای غربی در صدد برآمدند برای دموکراتیک شدن رژیم‌های اقتدارگرای منطقه، آنان را تحت فشار قرار دهند (این رژیم‌ها در برابر چنین فشاری آسیب‌پذیر بودند، زیرا شدیداً به کمک خارجی نیاز داشتند). از دهه‌ی ۱۹۹۰، اهداکنندگان کمک خارجی برای رسیدگی به مشکلات اقتصادی خواستار حکمرانی بهتر (یعنی دموکراتیک‌تر) شدند. در واکنش به چنین نگرانی، مؤسسه‌ی توسعه‌ی بین‌المللی ایالات متحده^۱، برنامه‌های «حکمرانی و دموکراتیک شدن» را در سرتاسر منطقه‌ی زیر صحرای آفریقا آغاز کرد (گرین ۱۹۹۹). به حکومت‌های آفریقایی گفته می‌شود که با امتناع برای دموکراتیک‌سازی، باید انتظار عدم پذیرش تقاضاهای کمک خود را از منابع دو جانبه و چند جانبه بین‌المللی داشته باشند. اهداکنندگان کمک، شروط سیاسی را برای برنامه‌های کمک خارجی خود ضمیمه کردند. به هر حال، همچنان‌که لاوسن خاطرنشان می‌سازد، به تدریج حمایت غرب برای حکمرانی بهتر و دموکراتیک‌تر، تضعیف شد. (لاوسن ۱۹۹۹). «این امر به دلیل پایان جنگ سرد و حوادث بعدی همچون یازده سپتامبر ۲۰۰۱ بود که نگرانی‌های روزافزون غرب برای نظم و امنیت بین‌المللی، بیش از دموکراسی بود. جوزف با قاطعیت اظهار می‌دارد، نتیجه آن بود که «قابلیت ارائه^۲ معیار مؤثری برای حکومت‌های آفریقایی شد تا نشان رضایت بین‌المللی را کسب نماید. هم رژیم‌های آفریقایی و هم اهداکنندگان کمک خارجی، 'دموکراسی را به‌عنوان توهم^۳' یافتند (جوزف ۱۹۹۸: ۱۱). برای نمونه، حکومت فرانسه متحدان سیاسی

1. United State Agency for International Development (USAID)

2. presentability 3. democracy as illusion

اقتدارگرا و غیر انتخابی از جمله رئیس‌جمهور اییادما^۱ در توگو را مورد حمایت قرار داد، به دلیل این‌که فرانسه گمان می‌کرد این حمایت به دلایل امنیتی برای حفظ نفوذ سنتی‌اش در این کشور مهم است، و این به معنای جذب اییادما به عنوان یک دیکتاتور مشهور بود (کامینگ ۱۹۹۹). علاوه بر این، غرب از رژیم غیر دموکراتیک موسه‌وینی^۲ در اوگاندا به شدت حمایت کرد که البته متحدین غربی به انتخابی بودن یا مشروعیت آن، اشاره‌ای نکردند (هینز ۲۰۰۱b). در مجموع، از دهه‌ی ۱۹۹۰ اهداکنندگان غربی کمک‌های خارجی، بیشتر نگران مسائل امنیتی راهبردی در آفریقا بودند و کمتر به حکمرانی بهتر به عنوان جنبه‌ای اساسی از بهبود پی‌آمدهای اقتصادی توجه داشتند.

در نتیجه، بسیاری از کشورهای آفریقایی در منطقه‌ی زیر صحرای آفریقا نوعاً موانع ساختاری جدی‌ای در اجرای اصلاحات بنیادی اقتصادی داشته‌اند. مشکلات آن‌ها نه تنها به رویدادهای مشترک ناشی از تأسیس رژیم‌های اقتدارگرا ارتباط داشت که با ویژگی شخصی کردن^۳ قدرت سیاسی شناخته می‌شوند، بلکه همچون سایر کشورهای جهان در حال توسعه، برنامه‌های تعدیل ساختاری به‌طور بنیادی در بهبود جایگاه اقتصادی آفریقا شکست خوردند. در حالی‌که فشارهای داخلی (بیشتر از سوی جامعه‌ی مدنی) و تشویق‌های خارجی (نخست از سوی حکومت‌های خارجی و نهادهای مالی بین‌المللی) بر اصلاحات اقتصادی و سیاسی تمرکز داشتند، به‌طور کلی پی‌آمدها ناهمگون بودند.

آمریکای لاتین و کارائیب

آمریکای لاتین و کارائیب نیز در سال‌های اخیر همچون منطقه‌ی زیر صحرای آفریقا و خاورمیانه و شمال آفریقا، ضرورت‌های گسترده‌ای را

1. Eyadema 2. Museveni 3. personalization

برای اصلاحات اقتصادی تجربه کردند. کاماک خاطر نشان می‌سازد که ساختارهای سیاسی و اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین ریشه در وضعیتی دارند که او آن را «سرمایه‌داری پیرامونی»^۱ می‌نامد و با یک واقعیت پیوند دارد: جایگاه حاشیه‌ای اقتصادی جهانی (کاماک ۱۹۹۴: ۱۸۶). نتیجه آن است که اکثر کشورهای منطقه‌ای منابع ضروری برای تأمین دست‌آوردهای مادی ثابت برای شهروندان خود را ندارند. بسیاری از ناظران اظهار می‌دارند که به‌طور کلی برای افزایش رفاه ملی و توزیع نسبتاً عادلانه‌ی ثمرات رشد، فرصت‌های منطقه ضعیف هستند. همچنان‌که اودانل اظهار می‌دارد، موفقیت توسعه‌ای حکومت‌های منطقه‌ای احتمالاً تا اندازه‌ای وابسته به توانایی آن‌ها در حصول دست‌آوردهای توسعه برای اکثریت جمعیت است (اودانل ۱۹۹۲: ۲۱).

سیاست‌های اقتصادی نولیبرال که در دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شدند، نتوانستند آمریکای لاتین را به فراسوی وضعیت پیرامونی و وابسته سنتی‌اش در نظم اقتصادی جهانی^۲ ببرند یا این‌که عدالت اجتماعی بیشتر و برابری درآمد را برای اکثر مردم تأمین نمایند. منطقه نیز فشارهای بیرونی را (از جهانی شدن و تشویق حکومت‌های خارجی و به‌طور قابل ملاحظه، آمریکا) برای تغییر مدیریت اقتصادی تجربه کرده است. در نتیجه از دهه‌ی ۱۹۸۰، تقریباً همه‌ی کشورهای آمریکای لاتین تحت قیمومیت^۳ صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در پی آزادسازی اقتصادهای بدهکار و دولتی خود بودند. این بخشی از یک حرکت برای بنا نمودن سیاست‌های اجماع واشنگتن با اصلاحات اقتصادی مناسب بود. دولت‌های آمریکای لاتین به منظور افزایش سرمایه‌ی جدید و اجتناب از عدم پرداخت بدهی، توسط حکومت آمریکا تشویق شدند که در ادوار متوالی بازاری شدن و خصوصی شدن اقتصادی، درگیر شوند.

1. peripheral capitalism

2. global economic order

3. tutelage

حکومت‌های منطقه، بنگاه‌های اقتصادی دولتی را فروختند و در مواردی به شدت هزینه‌های اجتماعی را در زمینه‌های آموزشی، مراقبت‌های بهداشتی، حمل و نقل عمومی، و یارانه‌ها برای کالاهای مصرفی اساسی، کاهش دادند. به هر حال، در سراسر منطقه این راهبرد به اکثر فقرا آسیب رساند و موجب نابرابری‌های اجتماعی بیشتری شد (در منطقه‌ای که توزیع ثروت و درآمد تاکنون نابرابرترین در جهان بوده است)، و در عین حال موجب شد که افراد متعلق به پایین‌ترین سطوح نتوانند سرمایه و مهارت‌های انسانی لازم را برای بهره‌برداری از فرصت‌های ایجاد شده توسط اقتصادهای جدیداً به بازار آزاد پیوسته، پرورش دهند. هیلتون (۲۰۰۱) از یک مقام عالی‌رتبه‌ی برنامه‌ی توسعه‌ی آمریکا بدون ذکر نام نقل می‌کند که «جهانی شدن اکنون برای میلیون‌ها فقیر زاغه‌نشین، نشان‌گر بی‌رحمی، بی‌کاری و حاشیه‌ای شدن... افزایش روزانه‌ی خشونت‌های مجرمانه... مشکلات ادامه‌دار مرتبط با مواد مخدر، و همین‌طور بروز فساد اداری است که تا حدودی نمایش الگوی نابرابر توسعه هستند». اما این باد مخالفی است که به نفع هیچ‌کس نیست. آزادسازی اقتصادی و فروش دارایی‌های دولتی به شدت به نفع درآمد سرمایه‌ی خارجی و همچنین نخبگان محلی بود. در کشورهای متعدد منطقه، خصوصی‌سازی توسط رؤسای جمهور اصلاح‌طلب از جمله فرناندو کولار دوملو^۱ و کارلوس سالیناس دی گورتاری^۲ به ترتیب در برزیل و مکزیک، به انجام رسید که بسیاری از افراد در درون محور قدرت دولت-حزب قدیمی را قادر ساخت که به‌طور ناگهانی ثروت قابل ملاحظه‌ی خودشان را افزایش دهند (ویسبروت^۳ و راسنیک^۴ ۲۰۰۳).

تشویق حکومت‌های منطقه از سوی ایالات متحده برای آغاز اصلاحات، اغلب با مطالبات عموم مردم برای تغییر تطابق داشت. اگرچه،

1. Fernando Collor de Mello

2. Carlos Salinas de Gortari

3. Weisbrot

4. Rosnick

برحسب ایجاد رونق گسترده و بهبود رفاه، اقدامات اجماع واشنگتن در بهترین حالت، تنها موفقیتی ناهمگون داشتند، اما ضرورتاً از جایگزین‌های موجود دولت‌گرا-ملی‌گرا بدتر نبودند. طی دهه‌ی ۱۹۹۰، نابرابری اجتماعی در اقتصادهای جدیداً خصوصی و آزادشده‌ی آمریکای لاتین تشدید شد (بوکستن و فیلیس ۱۹۹۹). در عین حال، در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ نرخ‌های رشد اقتصادی بیشتر کاهش یافتند و دست‌آوردهای توسعه‌ی منطقه‌ای به دشواری قابل تشخیص بودند.

این گزارش کوتاه از عملکردهای اقتصادی مناطق در حال توسعه، ما را به ترسیم نتیجه‌گیری‌های متعدد قادر می‌سازد. اول، عملکردهای اقتصادی در مناطق در حال توسعه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، بسیار متنوع بودند: از «بسیار رضایت‌بخش»^۱ در منطقه‌ی شرق آسیا و اقیانوسیه تا «رضایت‌بخش» در آسیای جنوبی، «بهبود تدریجی اما بسیار آهسته»^۲ در خاورمیانه و شمال آفریقا و زیر صحرای آفریقا، تا «ناکامی»^۳ در آمریکای لاتین و کارائیب. چگونه می‌توان این پی‌آمدهای اقتصادی متفاوت را در مناطق جهان در حال توسعه توضیح داد؟ یک عامل اساسی، کارایی^۴ حکومت در اجرای سیاست‌ها در مواجهه با چالش‌های جهانی و یا داخلی است. به‌طور خلاصه، مهارت بیشتر یک حکومت در اداره‌ی موفقیت‌آمیز اقتصاد ملی کشور است که به احتمال زیاد می‌تواند بدین‌گونه باشد: (۱) رشد اقتصادی پایدار، و حداقل از لحاظ نظری، (۲) عدالت بهتر در توزیع منابع.

واکنش‌ها به ناکامی‌های اقتصادی در جهان در حال توسعه

تا همین اواخر، تعداد بسیار کمی از کشورهای در حال توسعه در تعقیب راهبردهای توسعه و رشد اقتصادی بدیل عملی، به دور از الگوی

1. highly satisfactory 2. gradually but very slowly improving
3. disappointing 4. effectiveness

«استاندارد» اجماع واشنگتن، موفق شدند. به دلیل اهداف اقتصادی و اهمیت سیاسی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، به سختی ممکن است آن‌ها را به کناری نهاد، سازمان‌هایی که مارشال (۲۰۰۵) آن‌ها را اغلب به عنوان «بزرگ»، دشوار برای فهم، متکبر، مافوق همه با یک دستورکار برای ایجاد و حتی تمرکز بر ثروت، و دور از موضوعات روزمره» توصیف می‌کند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که به طور پیچیده به سیاست‌ها در جهان در حال توسعه پیوند یافته‌اند، یارانه‌های دولتی را برای فقرا کاهش دادند و رژیم‌های مالیاتی سنگین را وضع کردند. آن‌ها همچنین از طریق فروش بنگاه‌های اقتصادی دولتی به شدت با کاهش اشتغال دولتی و همین‌طور قطع جدی برنامه‌های اجتماعی و رفاهی از جمله بهداشت و آموزش، مرتبط بودند. چنین سیاست‌ها و برنامه‌هایی کمک کردند به:

احساس روزافزون آگاهی که اگرچه حرکت جهانی به سوی تجارت آزاد، اقتصادهای بازار و فن‌آوری‌های مدرن است که رشد اقتصادی سریع و منافع زیادی به همراه داشته، اما همچنین مسئول افشاندن بذره‌های عدم توازن اقتصادی، فن‌آورانه و اجتماعی در سراسر جهان است. جبران این عدم توازن مستلزم تغییرات اساسی در گرایش فکری و چارچوب‌های سیاست‌گذاری کنونی ما است. دولت و همه‌ی بخش‌های جامعه‌ی مدنی باید الگوی جدیدی از ارزش‌ها به وجود آورند که یک روحیه‌ی مشارکت و تعاون^۱ را تأمین خواهد کرد (کورین^۲ ۱۹۹۶: ۲).

صرف‌نظر از میلیون‌ها مردم «عادی»، بسیاری از ناظران و تحلیل‌گران، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به عنوان عامل اصلی

مشکلات اقتصادی و اجتماعی جدی در جهان در حال توسعه می‌بینند. یک نمونه‌ی اساسی در این رابطه، عدم وجود یک واکنش بین‌المللی مفید و منسجم نسبت به بحران بزرگ اقتصادی آرژانتین در سال ۲۰۰۱ بود، که نه تنها موجب شورش گسترده‌ی مردم در اعتراض به سیاست‌های اجماع واشنگتن در این کشور شد، بلکه به برانگیختن واکنش‌های بین‌المللی نسبت به شکست کلی سیاست‌های اقتصادی نولیبرال در جهان در حال توسعه به منظور بهبود پی‌آمدهای توسعه‌ای کمک کرد. تا این زمان، آرژانتین به‌عنوان یک نمونه‌ی خوب در این رابطه بود که چگونه تعدیل ساختاری می‌تواند نتایج مطلوب‌تری ارائه کند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، کارلوس مینم^۱، رئیس‌جمهور آرژانتین، علی‌رغم بی‌میلی ایدئولوژیکی اولیه، مسئولیت سیاست‌های بازار آزاد را بر عهده داشت، پول محلی را نسبت به دلار آمریکا تثبیت نمود، تورم را مهار کرد و یک برنامه‌ی خصوصی‌سازی مستمر را مورد نظارت قرار داد. اگرچه کمی بعد، وضعیت به شکست منجر شد: بدهی خارجی آرژانتین تا اواسط سال ۲۰۰۱ به رقم ۱۲۸ میلیارد دلار رسید و بیکاری تا ۱۸ درصد افزایش یافت (موسا ۲۰۰۲).

صندوق بین‌المللی پول که مورد حمایت پل اونیل^۲ وزیر خزانه‌داری آمریکا قرار داشت، خواستار اقدامات شدید ریاضتی سفت کردن کمربندها^۳ به‌عنوان هزینه‌ی واگذاری قبل از موعد وجوه جدید شد. در جولای ۲۰۰۱، حکومت آرژانتین مجبور به تصویب برنامه‌ی «کسری صفر»^۴ شد که تأمین مخارج عمومی، محدود شد به آن‌چه که حکومت از مالیات‌ها و حقوق دولتی جمع‌آوری می‌کرد، و برخی حقوق بازنشستگی تا ۱۳ درصد کم شدند (دنی ۲۰۰۱). سیاست جدید، «دوستی با دوام»^۵، مورد حمایت اونیل بود که در پی بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸،

1. Carlos Menem

2. Paul O'Neill

3. belt-tightening

4. zero deficit

5. tough love

از ضمانت صندوق بین‌المللی پول از اقتصادهای شرق و جنوب شرقی آسیا به خشم آمده بود. به دلیل وضعیت آسیب‌پذیرتر اقتصاد جهانی در زمان قضیه‌ی آرژانتین در مقایسه با زمان بحران آسیا، حکومت آمریکا باور داشت که شبکه‌ی تأمین اعتبار صندوق بین‌المللی پول، استقراض غیرمسئولانه را تشویق می‌کند و تصمیم گرفت که آن را متوقف کند. آرژانتین یک مورد آزمایشی جهت تصمیم‌گیری در این خصوص بود. دانیل مارکس^۱، وزیر دارایی آرژانتین، واکنش حکومت را به صراحت بیان کرد. وی خاطر نشان ساخت که آرژانتین تابع مصمم راهبرد صندوق بین‌المللی پول بوده است که همواره توصیه‌ها پیرامون مقررات زدایی و آزادسازی اقتصاد را دنبال می‌کرده است. او همچنین یادآور شد که «این مسئله نه تنها برای آرژانتین، بلکه برای اقتصاد جهانی فاجعه‌بار است که تجربه‌ی آرژانتین حاصلی نداشت و برای آرژانتینی‌ها نتیجه‌بخش نبود (به نقل از دنی ۲۰۰۱).

اما، به نظر رسید میلیون‌ها آرژانتینی به این نتیجه رسیدند که این مسئله به شیوه‌های گوناگون بیان شده است. نه تنها حکومت به خاطر عدم پرداخت بدهی‌ها تحت فشار افکار عمومی قرار گرفت، بلکه راهپیمایی‌هایی به رهبری کارگران بیکار علیه سیاست‌های سخت حکومت در قطع مخارج دولت از جمله مشاغل آن‌ها برپا شد. ناراضیان شامل معلمان، پزشکان، پرستاران، کارمندان دولتی و مستمری‌بگیران، طرحی را تدارک دیدند که در آن هفت صف از متعرضان در سراسر کشور به منظور درخواست برای تغییر سیاست‌های حکومت تظاهرات کردند. در اوایل آگوست ۲۰۰۱، تعداد چهل هزار نفر در بزرگ‌ترین میدان پایتخت، بوئنس آیرس^۲، اجتماع کردند و اعتراض‌های مشابهی نیز در دیگر مراکز شهری اتفاق افتاد تا نه تنها مخالفت خود را به طور عمومی

1. Daniel Marx

2. Buenos Aires

نسبت به تأثیر سیاست‌های تعدیل ساختاری، بلکه نسبت به نشانه‌های بحران اجتماعی بی‌سابقه، نشان دهند. گدایی نوجوانان در خیابان‌ها، خوابیدن مردم زیر گذر پل‌ها و صفوف مردم به دنبال ویزاهای ورود به کشورهای خارجی برای فرار از آرژانتین، مشخصات این وضعیت بودند (برانفورد ۲۰۰۱).

نتیجه‌گیری

شکست سیاست‌های نولیبرال در آرژانتین یکی از عوامل شتاب‌دهنده برای تغییر عمومی در تأکید رهیافت بین‌المللی به توسعه بود. تا این اواخر، نیاز مشهود به جایگزین‌های ایدئولوژیکی در رابطه با بازار مطلق جهانی وجود داشت که در اجماع واشنگتن آشکار شده بود. طی جنگ سرد، سه الگوی جایگزین توسعه عبارت بودند از: الگوی سرمایه‌داری به شیوه‌ی غربی، الگوی کمونیسم به شیوه‌ی شوروی، و راهبردهای دولت‌محور که توسط بسیاری از حکومت‌های آفریقایی و آسیایی دنبال می‌شد. پایان جنگ سرد به برتری آن الگویی انجامید که اکنون مسلط شده است: الگوی سرمایه‌داری لیبرال دموکراتیک که مؤثرترین بازیگران بین‌المللی یعنی حکومت‌های غربی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، بازار، شرکت‌های تجاری بزرگ از جمله شرکت‌های تجاری فراملی از آن حمایت می‌کنند.

به هر حال طی اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، تغییر چشم‌گیری در رهیافت‌های توسعه در سطح بین‌المللی صورت گرفت. حرکت از اجماع واشنگتن به سوی نگرانی‌های بزرگ‌تر صورت گرفت، یعنی آنچه که ممکن است شیوه‌های پایین به بالای توسعه‌ی اقتصادی نامیده شود. تأثیر نمایان این تغییر در همایش با اهمیت توسعه‌ی بین‌المللی مشهود بود که در فوریه سال ۲۰۰۱ در لندن برگزار شد. این همایش، اهمیت توسعه‌ی انسانی را نسبت به رشد اقتصادی صرف، برجسته ساخت. دومین نگرانی،

تشخیص آشکار نیاز فوری به افزایش رفاه اقتصادی تعدادی از فقرا به ویژه در جهان در حال توسعه بود. پیشینه‌ی نشست، آن بود که علی‌رغم برخی موفقیت‌های روشن، به‌طور کلی سهم فقیرترین کشورها در تجارت جهانی طی سال‌های ۱۹۸۰-۲۰۰۰ به نصف یعنی از ۸/۰ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۴/۰ درصد، تقلیل یافته بود. در واکنش به این توسعه‌ی بدفرجام، کلیر شورت^۱ دبیر توسعه‌ی بین‌المللی بریتانیا مدعی شد که «حاشیه‌ای شدن، بزرگ‌ترین تهدید را برای بهبود اقتصاد کشورها ایجاد کرده است و نه جهانی شدن (الیوت ۲۰۰۱). به‌طور کلی همایش، رهنمودی سه بخشی را برای تلاش در جهت بهبود پی‌آمدهای توسعه در جهان در حال توسعه مطرح ساخت: (۱) بهبود کمک به پرداخت بدهی از طریق قابلیت «طرح وام ابتکاری کشورهای فقیر بسیار مقروض»^۲، اگرچه تصدیق شد که این طرح برای قرار دادن فقیرترین کشورها در مسیر رفاه مستمر، ناکافی است (www.imf.org/external/np/exr/Facts/hipc.htm)، (۲) بهبود بخشیدن به وضعیت آزادسازی تجاری که کاملاً برای کمک به افزایش رشد صادرات و به‌طور کلی عملکرد اقتصادی گروهی از کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه فقیرترین آن‌ها، ضروری است، و (۳) افزایش ادغام اقتصادی جهانی به‌عنوان یک روش اساسی برای پرداختن به فقر و گرسنگی جهانی. به عبارت دیگر، آنچه به روشنی در حال کاهش بود، ناتوانی در پیشبرد راهبرد عملی برای تضمین این اهداف تحسین‌برانگیز از جمله توزیع مجدد ضروریات و برابر با ثروت بود تا فقیرترین مردم را از فقر نکبت‌بار برهاند.

نگرانی اصلی آن بود که چگونه می‌توان به فقیرترین کشورها و مردم کمک کرد تا به جریان اصلی توسعه و بهبود رشد اقتصادی، و به‌طور کلی پی‌آمدهای توسعه بپیوندند، دیدگاهی که امکان داشت با نام رهیافت

1. Clare Short

2. Heavily Indebted Poor Countries Initiative

بدیل پایین به بالا نسبت به کاستی‌های رشد اقتصادی و توسعه‌ی جهان در حال توسعه، مشترک باشد. این رشته‌ای اساسی از تصاویر روزافزون اعتراض‌های ضد نولیبرالیسم اقتصادی بود که در دهه‌ی گذشته اتفاق افتاد که اولین مورد آن در سال ۱۹۹۸ در سیاتل^۱ و در جریان همایش هزاره‌ی سازمان تجارت جهانی^۲ بود. آنچه که به‌عنوان جنبش‌های ضد جهانی شدن و جهانی شدنی دیگر شناخته شده‌اند، رهنمودهای بدیلی برای پرداختن به بحران‌های موجود توسعه در جهان در حال توسعه ارائه دادند که مستلزم یورش از سه جهت به فقر از طریق ایجاد فرصت، تسهیل توانمندسازی و ایجاد امنیت انسانی بهتر بود (فصل ۳ را ببینید). به‌طور کلی، رهیافت بدیل تأکید داشت که پی‌آمدهای توسعه‌ی جهانی مستلزم مشارکت بهتر و نیرومندتر سه بخش اساسی است: بازارهای داخلی، نهادهای دولتی، و جامعه‌ی مدنی. همچنین در عین حال خاطر نشان کرد که حصول اهداف توسعه‌ی بین‌المللی مستلزم اقدامات مترقی برای برانگیختن رشد اقتصادی و کاهش نابرابری درآمدی، به‌ویژه در مورد بهداشت، آموزش و دیگر کاستی‌های رفاهی در بسیاری از بخش‌های جهان در حال توسعه است. این رهیافت امیدوار است که در سایه‌ی اقدامات همسو و گروهی، حکومت و بازیگران متعدد غیر دولتی از جمله مؤسسات توسعه‌ی بین‌المللی قادر خواهند بود با یکدیگر بهتر کار کنند تا از طریق ادغام اقتصادی و دگرگونی‌های فن‌آورانه، وعده‌های جهانی شدن را مورد استفاده قرار دهند تا منافع مردم فقیر و افزایش سهم آن‌ها از رفاه جامعه را فراهم نمایند.

مجمع اجتماعی جهان، کانون اصلی رهیافت‌های بدیل برای رشد اقتصادی و توسعه در جهان در حال توسعه است. این مجمع از آغاز محلی برای طیف گسترده‌ای از سازمان‌ها و جنبش‌ها از سراسر جهان

1. Seattle

2. World Trade Organization's millennium conference

بوده است که خودشان را به عنوان مخالف جهانی شدن نولیبرال و امپریالیسم در همه‌ی اشکال آن تعریف می‌کنند. با به کار گرفتن ایده‌های رهیافت اقتصاد سیاسی جهانی که به‌طور خلاصه در شروع فصل خاطر نشان شد، مجمع اجتماعی جهان باور دارد که ایدئولوژی نیرومند نولیبرال مبنای مسلط سازمان دهنده‌ی اقتصاد و سیاست جهان است و با تأکید بر تقدس بازارهای آزاد، خطرات مداخله‌ی («بیش از حد») دولت، آزادسازی تحرک سرمایه، و مطلوبیت تجارت آزاد برای کارآمدی هزینه‌ی توزیع منابع جهانی در رابطه است. مجمع اجتماعی جهان از دیدگاه ایدئولوژیکی کاملاً متفاوتی عمل می‌کند. براساس دیدگاه لیت^۱ (۲۰۰۵)، مجمع اجتماعی جهان خود را بخشی کلیدی از «جنبش جهانی بین‌المللی عدالت»^۲ می‌بیند که فعالان را از سراسر جهان جذب می‌کند و تقاضاها برای عدالت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را هدایت و هماهنگ می‌کند. نشست‌های سالانه‌ی مجمع اجتماعی جهان در کشورهای جنوب جهان برای فراهم ساختن هدف مهمی برگزار می‌شود: جهان در حال توسعه باید رهبری جنبش را برای سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی پیشرو جهانی در اختیار گیرد.

مجمع اجتماعی جهان که در ژانویه سال ۲۰۰۱ در پورت آلگر برزیل آغاز به کار کرد، تا نشست شش سال بعد آن در نایروبی «به بلوغ رسید و حتی بیش از تصور شرکت‌کنندگان آن تکامل یافت» (والرشتاین ۲۰۰۷). این موضوع عمدتاً به دلیل آن بود که این مجمع از موضع بسیار تدافعی اولیه‌ی خود فاصله گرفت (انتقاد از مواردی همچون: نقص‌های اجماع واشنگتن، تلاش‌های سازمان تجارت جهانی برای قانونی کردن نولیبرالیسم، فشار صندوق بین‌المللی پول بر حکومت‌های کشورهای در حال توسعه برای خصوصی‌سازی دارایی‌های خود تا حد امکان، و

1. Leite

2. international global justice movement

وضعیت تهاجمی سیاست خارجی آمریکا در دوره‌ی پس از جنگ سرد تا برای بیان واضح برنامه‌ها و سیاست‌های بدیل از جمله فراخوان باماکو^۱ دست به کار شود که این فراخوان، مبارزه‌ای عمده علیه سرمایه‌داری؛ و یک بیانیه‌ای فمینیستی؛ و بیانیه‌ی مبسوط کاری به‌شمار می‌رود (واترمن ۲۰۰۶). همچنین عنوان می‌شود که فقدان شیوه‌ی تدافعی در نشست سال ۲۰۰۷ توسط این واقعیت مورد حمایت قرار گرفت که ظاهراً جهان به‌صورت غیر مترقبه‌ای در حال تغییر است: ایالات متحده با یک رئیس‌جمهوری در پایان دوران خود، چندان پرابهت به‌نظر نمی‌رسید، سازمان تجارت جهانی برای پیشبرد طرح نولیرال اشتیاق و پویایی لازم را نداشت، در عین حال صندوق بین‌المللی پول از قطعیت اجماع واشنگتن عقب‌نشینی کرد. نیویورک تایمز از نشست سالانه‌ی مجمع اقتصادی جهان (مخالف مجمع اجتماعی جهان) در داووس گزارش کرد که آنچه به‌عنوان «تغییر توازن قدرت»^۲ در جهان، همراه با «نبود هیچ‌کسی واقعاً در رأس قدرت»، و «تزلزل بسیاری از بنیادهای نظام چند جانبه» مشاهده می‌شود، «جهان را در زمانی بدون رهبری رها کرده که در مقابل تکانه‌های روزافزون فاجعه‌آمیز، آسیب‌پذیر است. (بن هولد ۲۰۰۷). این شرایط دلالت بر آن دارد که سال‌های آتی دوره‌ای مهیج خواهد بود که طی آن قطعیت‌های ایدئولوژیکی گذشته درباره‌ی توسعه‌ی اقتصادی احتمالاً به‌طور بنیادی از سوی جنبش‌های داخلی و فراملی برای اصلاح در سراسر جهان در حال توسعه، مورد چالش قرار خواهند گرفت که توسط سازمان‌های متعدد سکولار از جمله مجمع اجتماعی جهان و نیز طیفی از گروه‌های دینی، رهبری می‌شوند (فصل ششم را ببینید).

سیاست‌های توسعه

تا سال‌های اخیر، در خارج از دایره‌ی کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی، تنها تعداد اندکی از دولت‌های انتخابی دموکراتیک وجود داشتند. در مقابل، انواع متفاوتی از رژیم‌های غیر دموکراتیک مانند نظامی، تک‌حزبی، بدون حزبی و دیکتاتوری فردی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه در مسند قدرت بودند. در عین حال طی دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، یک تغییر جهت آشکار از حکومت‌های غیر انتخابی به انتخابی در آمریکای لاتین، زیر صحرای آفریقا، آسیای شرقی و به گونه‌ای نامطمئن‌تر در آسیای جنوبی وجود داشت. من می‌گویم «نامطمئن‌تر»، چراکه در سال‌های اخیر چندین کشور آسیای جنوبی (شامل بنگلادش، پاکستان و نپال) در حال نوسان بین حکومت‌های انتخابی و حکومت‌های غیر دموکراتیک بوده‌اند. از سوی دیگر، همیشه دو کشور هند و سریلانکا از دموکراسی‌های خود مراقبت کرده‌اند، اگرچه در مورد سریلانکا به دلیل دو دهه جنگ داخلی حل نشده بین اکثریت سینهاالا^۱ و اقلیت تامیل^۲، وضعیت پیچیده است، جنگی که واکنش‌های متناوبی را از طرف همسایه‌ی بزرگ آن کشور یعنی هند به دنبال داشته است.

در مجموع، به نظر هانتینگتون (۱۹۹۱) این تغییرات دموکراتیک چنان مهم بودند که وی آن‌ها را «موج سوم دموکراسی»^۱ نامید. به عنوان نتیجه، وایلن متذکر می‌شود «در حال حاضر سیاست‌های رقابتی انتخاباتی در بسیاری از کشورها، راهبرد امور شده است» (وایلن ۲۰۰۳: ۱۵۷)، که این موضوع تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه را شامل می‌شود. حال چگونه می‌توانیم این توسعه‌ی سیاسی اساسی را توضیح دهیم؟ در وهله‌ی اول، بسیاری از تحلیل‌ها به اهمیت عوامل گوناگون داخلی اشاره می‌کنند، اگرچه ملاحظات خارجی نیز مورد توجه قرار دارند (پینکنی ۱۹۹۴، ۲۰۰۵، گرین و لوئرمان ۲۰۰۳؛ هینز a ۲۰۰۱). برای توضیح این موضوع مهم در کشورهای در حال توسعه، توجه به نکاتی مانند تأثیر کلی موج سوم دموکراسی بر جهان در حال توسعه، اهمیت نسبی عوامل داخلی و خارجی در پی آمده‌های دموکراتیک، و هرگونه ارتباط مهم بین دموکراسی و رشد اقتصادی، الزامی است.

موج سوم دموکراسی

موج سوم دموکراسی در پی دو «موج» قبلی به وجود آمد. اولین موج در طول دهه‌های آخر قرن نوزدهم و سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم و هنگامی رخ داد که کشورهای متعدد اروپایی و آمریکای شمالی، دموکراتیک شدند. موج دوم، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد و تعدادی از کشورها مانند ایتالیا، ژاپن و آلمان غربی با حمایت شدید دولت آمریکا از اقتدارگرایی به حکومت دموکراتیک، روی آوردند.

موج سوم از سال ۱۹۷۴ و با دموکراتیک شدن سه کشور جنوبی اروپا (یونان، پرتغال و اسپانیا) آغاز شد. سپس، تعداد زیادی از رژیم‌های اقتدارگرا در آمریکای لاتین، اروپای شرقی، آسیا و آفریقا دموکراتیک

1. third wave of democracy

شدند. گسترده‌گی این تحولات با این واقعیت آشکار می‌گردد که در سال ۱۹۷۲، تنها یک چهارم از کشورهای جهان دارای حکومت‌های انتخابی دموکراتیک بودند. بیست سال بعد، این نسبت به بالای پنجاه درصد رشد یافت. در سال ۲۰۰۲، حدود ۷۵ درصد از تقریباً ۲۰۰ کشور جهان دارای حکومت‌های انتخابی دموکراتیک بودند که این نسبت در سال ۲۰۰۶ نیز به همین ترتیب بود. وضعیت این موضوع در دوره‌ی سال‌های ۱۹۷۲-۲۰۰۶ در جدول ۵-۱ خلاصه شده است.

جدول ۵-۱: کشورهای «آزاد»، «تقریباً آزاد»، و «غیر آزاد» سال‌های ۱۹۷۲-۲۰۰۶

تعداد کشورهای «آزاد»	تعداد کشورهای «تقریباً آزاد»	تعداد کشورهای «غیر آزاد»	
۴۳	۲۸	۶۹	۱۹۷۲
۵۴	۴۷	۶۴	۱۹۸۲
۷۵	۷۳	۳۸	۱۹۹۲
۸۹	۵۶	۴۷	۲۰۰۲
۹۰	۵۸	۴۵	۲۰۰۶

Source: www.freedomhouse.org/uploads/press_release/fiwo-charts.pdf and Freedom House.

با ملاحظه‌ی این نکته که اصطلاحات «آزاد»، «تقریباً آزاد»، و «غیر آزاد» به‌طور گسترده با اصطلاحات دموکراسی‌های تثبیت شده، دموکراسی‌های در حال گذار، و غیر دموکراسی‌ها مطابقت دارند. برای توضیح کامل این اصطلاحات به هینس (۲۰۰۵b)؛ پادینگتون (۲۰۰۷) نگاه کنید.

چگونه می‌توان این تغییر جهت چشم‌گیر از اقتدارگرایی به حکومت دموکراتیک را در جهان در حال توسعه به بهترین وجهی توضیح داد؟ هانتینگتون (۱۹۹۱) اشاره می‌کند که دموکراتیک شدن معمولاً در چهار مرحله اتفاق می‌افتد: (۱) آزادسازی سیاسی^۱، (۲) فروپاشی

رژیم اقتدارگرا^۱، گذار دموکراتیک^۲، و تثبیت دموکراتیک شدن^۳.

آزادسازی سیاسی، فرآیند اصلاح سلطه‌ی اقتدارگرایی است. فروپاشی رژیم اقتدارگرا به مرحله‌ای دلالت دارد که یک دیکتاتوری سقوط می‌کند. گذار دموکراتیک یک تغییر جهت اساسی به سوی دموکراسی است که عموماً با انتخاب دموکراتیک یک حکومت جدید مشخص می‌شود. تثبیت دموکراتیک شدن، هم فرآیند ریشه دواندن نهادها و هم‌این درک دموکراتیک در میان نخبگان و شهروندان است که دموکراسی بهترین راه «اجرای» سیاست‌ها است (پینک نی ۱۹۹۴؛ هینز ۲۰۰۱a، ۲۰۰۱b، ۲۰۰۱c). به عقیده‌ی پرزورسکی^۴،

دموکراسی هنگامی تثبیت می‌شود که برای فعالیت تحت ملاحظات سیاسی و اقتصادی، تنها یک نظام واحد نهادها موجود باشد و بازندگان که در همین نهادهای مشابه شکست خورده‌اند برای تلاش مجدد، تصور فعالیت خارج از نهادهای دموکراتیک را نداشته باشند. هنگامی دموکراسی تثبیت می‌شود که خود اجرا باشد و این موضوع هنگامی رخ می‌دهد که تمام نیروهای سیاسی مطرح، این نکته را در می‌یابند که علایق و ارزش‌های خود را در کنش متغیر و متقابل نهادها دنبال کنند (پرزورسکی ۱۹۹۱: ۲۶).

این چهار مرحله مکمل یکدیگر بوده و می‌توانند با یکدیگر هم‌پوشانی داشته باشند. برای مثال، آزادسازی سیاسی و گذار می‌توانند به صورت هم‌زمان اتفاق بیفتند، اما حتی اگر عناصر گذار به ندرت در سر جای خود قرار داشته یا ناقص باقی بمانند، باز ابعاد تثبیت دموکراتیک می‌توانند آشکار شوند. یا شاید آن‌ها حتی نشانه‌هایی را از

1. collapse of authoritarian regime

2. democratic transition

3. democratization consolidation

4. Przeworski

عقب‌نشینی نشان دهند. از سوی دیگر، تقریباً همیشه این امکان وجود دارد که یک گذار منتج به دموکراسی را شاهد باشیم. این موضوع زمانی رخ می‌دهد که آن الگوی رفتاری نهادینه شود که به‌طور ویژه طی مرحله‌ی تغییر رژیم، گسترش یافته است، این موضوع را می‌توان با پذیرش بازیگران سیاسی درون نظام (به همان نسبت فرآیند تصمیم‌گیری سیاسی) و با توجه به رویه‌ی اصولی قانونی و وضع شده‌ی قبلی توصیف کرد.

عدم وجود یا عدم قطعیت پذیرفته شده‌ی این «قوانین بازی دموکراتیک» در هر لحظه، اطمینان درباره‌ی پی‌آمد نهایی گذار سیاسی را مشکل می‌کند. این بدان علت است که پویایی‌های گذار، حول محور تعامل راهبردی و ترتیبات موقت بین بازیگران و منابع ناپایدار قدرت گردش می‌کند. موضوعات کلیدی شامل این موارد هستند: (۱) توضیح این امر که چه کسی مشروعیت دارد تا این «بازی» سیاسی را اجرا کند، (۲) معیارهای تعیین‌کننده برای این موضوع که از نظر سیاسی چه کسانی برنده و چه کسانی بازنده هستند، و (۳) محدودیت‌هایی که بر موضوعات مخاطره‌آمیز وضع شده است. آنچه بیش از همه، چهار مرحله‌ی دموکراتیک شدن را متمایز می‌کند، درجه‌ی عدم قطعیت جاری در هر لحظه است. برای مثال، در دوره‌ی گذار رژیم، تمام محاسبات و تعاملات سیاسی دارای عدم قطعیت روزافزون هستند. این بدان دلیل است که بازیگران سیاسی درک این موضوع را مشکل می‌یابند: (۱) که علایق دقیق آنها چیست و (۲) کدام گروه‌ها و اشخاص به‌طور مؤثر متحدین یا مخالفین آنها هستند (گینزبرگ ۱۹۹۶).

در طی گذار، بازیگران سیاسی قدرت‌مند مانند نیروهای نظامی و یا نخبگان غیر نظامی حامی رژیم اقتدارگرای در حال سقوط که اغلب ذاتاً غیردموکراتیک هستند، به‌طور مشخص به آن چیزی تقسیم می‌شوند که

هاتینگتون (۱۹۹۱) آن‌ها را جناح «سخت‌سر»^۱ و «میان‌رو»^۲ می‌نامد. «میان‌روها» برای حل مشکلات سیاسی تمایل نسبی به راه‌حل‌های مذاکره‌ای دارند، در حالی که «سخت‌سرها» برای یافتن راه‌حلی که بازتاب‌دهنده‌ی مصالحه‌ی بین موقعیت‌های متعارض باشد تمایلی ندارند. به نظر می‌رسد تثبیت دموکراتیک هنگامی است که «میان‌روها» پیروز شده‌اند، زیرا برخلاف آن‌ها، «سخت‌سرها» تمایلی برای یافتن راه‌حل‌های مصالحه‌ای ندارند.

هنگامی گفته می‌شود یک دموکراسی تثبیت شده است که نخبگان سیاسی، گروه‌های سیاسی و توده‌ی مردم عادی، قاعده‌ی رسمی و تفاهمات غیر رسمی را بپذیرند که پی‌آمدهای سیاسی را توضیح می‌دهند: به معنای آن‌که، «چه کسی، چه چیزی را کجا، کی و چگونه به دست می‌آورد». این موضوع نشان می‌دهد که گروه‌ها با توجه به قوانین قابل قبول برای همه و برای حل و فصل در موقعیت‌های نسبتاً قابل پیش‌بینی، درگیر یک اخلاق سیاسی مشروع می‌شوند. به‌طور کلی، دموکراسی تثبیت شده به وسیله‌ی محدودیت‌های هنجاری و الگوی موجود توزیع قدرت مشخص می‌شود. احزاب سیاسی در این موقعیت به‌عنوان اولویت ظاهر می‌شوند، زیرا علی‌رغم اختلاف‌های ذاتی در راهبردها و عدم قطعیت درباره‌ی هواداران آن‌ها، منطق مبارزات انتخاباتی بر توجه عمومی متمرکز است و آن‌ها را وادار می‌کند تا هواداران بیشتری جذب کنند. افزون بر این، عموماً تصور می‌شود وجود جوامع مدنی «قدرت‌مند» که مشخصه‌ی جوامع دارای سطح نسبتاً بالای سرمایه‌ی اجتماعی^۳ است، برای تثبیت دموکراتیک ضرورت دارد، زیرا آن‌ها تا حدی می‌توانند به نظارت بر دولت و آن‌چه که آن نظارت با قدرت خود می‌تواند انجام دهد، یاری برسانند. در مجموع، بیان می‌شود تثبیت

1. hard-line 2. soft-line 3. social capital

دموکراتیک هنگامی به وقوع می‌پیوندد که همه‌ی بازیگران سیاسی اصلی، این حقیقت را بدیهی می‌یابند که فرآیندهای دموکراتیک، بازسازی حکومتی^۱ را دیکته می‌کنند (دایموند ۲۰۰۲).

همچنین، صاحب‌نظران متذکر می‌شوند در دو دهه‌ی اخیر علی‌رغم وجود تعداد نسبتاً زیاد انتخابات آزاد و عادلانه در بسیاری از کشورهای سابقاً اقتدارگرا، مردم معمولی در تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه به‌طور مداوم و چشم‌گیری در حال از دست دادن توانایی خود برای تأثیرگذاری بر پی‌آمدهای سیاسی هستند (هینز a ۲۰۰۱؛ تی‌وی‌نن ۲۰۰۰؛ پاتوماکی و تی‌وی‌نن ۲۰۰۶). این موضوع بیشتر به آن دلیل است که گروه‌های کوچکی از نخبگان اعم از غیر نظامیان، اشخاص نظامی، یا مجموعه‌ای از آنها نه تنها فرآیندهای سیاسی را کنترل، بلکه مدیریت می‌کنند تا وضعیت‌های سیاسی را در سطوح محلی نیز تحمیل نمایند (ژل من ۲۰۰۳). تحت چنین موقعیت‌هایی، قدرت هنوز در دست تعداد نسبتاً اندکی از نخبگان دائم غیر انتخابی متمرکز است و نظام سیاسی نیز چنین موضوعی را منعکس می‌کند. این نخبگان، جایگاه‌های محدودی دارند که مردم عادی اغلب از آن حذف شده‌اند، به‌جز در موارد معدودی که این مردم اجازه‌ی رأی دارند. این موضوع بفرنج است، زیرا در تعریف، یک دموکراسی نباید به وسیله و برای تعداد اندکی اداره شود، بلکه دال بر حکومت منتخبی از سوی مردم است که بر پایه‌ی منافع عمومی گسترده، عمل می‌کند.

در مجموع، در طی موج سوم دموکراسی، تعداد زیادی از حکومت‌ها از طریق صندوق‌های رأی^۲ به قدرت رسیده‌اند، اما با این وجود، تعداد اندکی اعتبار پررنگ دموکراتیک دارند.

1. governmental renewal

2. ballot Box

دموکراتیک شدن در جهان در حال توسعه: اهمیت نسبی عوامل داخلی و خارجی از لحاظ سیاسی، موج سوم دموکراسی یک نمونه‌ی شاخص از جهانی شدن است (پاتوماکی و تی‌وی‌نن ۲۰۰۴). هرچند، بسیاری از صاحب‌نظران متفق‌القول هستند که در حال حاضر، تمرکز بر عوامل خارجی برای دستیابی به یک تصویر کامل از پی‌آمدها و موقعیت‌های دموکراتیک در جهان در حال توسعه به تنهایی ناکافی است. بدین ترتیب، همچنین این موضوع مهم است که با توجه به ویژگی‌های سیاسی بررسی کرد که چگونه آن‌ها با تعامل با عوامل خارجی، پی‌آمدهای سیاسی را به وجود می‌آورند.

تغییر رژیم و دموکراتیک شدن: عوامل داخلی

در وضعیت فعلی و با توجه به تغییر رژیم در جهان در حال توسعه، به‌خصوص سه عامل مشخص داخلی یعنی جامعه‌ی مدنی، جامعه‌ی سیاسی، و سرمایه‌ی اجتماعی مهم هستند.

جامعه‌ی مدنی

بسیاری از نمونه‌های گذار دموکراتیک در طی موج سوم، نمایانگر ارزش فشار مداوم از «پایین»^۱ بر رژیم‌های اقتدارگرا است. تمرکز این فشارها اغلب از سوی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی است. آن‌ها نه تنها برای فرآیندهای دموکراتیک شدن مفید هستند، بلکه همچنین کمک می‌کنند تا محدودیت‌های جدید فضای سیاسی موجود به کناری نهاده شوند - به‌خصوص هنگامی که جامعه‌ی مدنی این نیروها را با احزاب سیاسی انتخابی (اغلب جدید) پیوند می‌دهد. در چنین مواردی، این فشارها می‌توانند حکومت‌های غیر دموکراتیک موجود را برای لیبرال شدن

1. below

ترغیب کنند، برنامه‌های اصلاحات سیاسی را به صراحت اعلام کنند و سرانجام به انتخابات چند حزبی نسبتاً آزاد و منصفانه تن دهند (روشمیر، استفانس و استفانس ۱۹۹۲؛ هینز ۱۹۹۷، ۲۰۰۱a؛ تورکوئیست ۱۹۹۹؛ پریدهام ۲۰۰۰).

اصطلاح «جامعه‌ی مدنی»^۱ در دهه‌ی ۱۹۸۰، به آرامی و عمدتاً بدون بررسی به ادبیات اقتصاد سیاسی وارد شد. شروع استفاده از این اصطلاح با بحث و جدل‌های رهبران و گروه‌های مخالف در بسیاری از کشورهای غیر دموکراتیک، به‌ویژه در کشورهای پساکمونیستی در اروپای شرقی در هنگام تلاش برای رهایی از سلطه‌ی اتحاد شوروی در ارتباط بود. در عین حال، جامعه‌ی مدنی یک اصطلاح جدید نیست. این اصطلاح از زمان ظهور دولت-ملت مدرن در قرن هجدهم و در رابطه با فیلسوف آلمانی هگل^۲ (۱۷۷۰-۱۸۳۱) در ادبیات فلسفه‌ی سیاسی غرب نمایان شد. «جامعه‌ی مدنی» در استفاده‌ی کنونی اغلب به «انجمن‌ها و دیگر گروه‌های سازمان یافته‌ی واسط بین دولت و خانواده» اشاره دارد (بیلی ۱۹۹۹: ۵۹). این موارد شامل: اتحادیه‌های کارگری، جنبش‌های اجتماعی، انجمن‌های تخصصی، گروه‌های دانشجویی، گروه‌های دینی و رسانه‌ها هستند. به نحو مطلوب، تصور می‌شود آن‌ها به مفهوم رشته‌ای از ملزومات پیشبرد علایق سیاسی-اجتماعی هستند که همراه با دولت و جامعه‌ی مدنی، یک موازنه‌ی مؤثر دوجانبه را شکل می‌دهند تا مشترکاً بر قدرت دولت و تمایلات خودکامه‌ی آن، نظارت داشته باشند (استپان ۱۹۸۸). جوامع مدنی «راسخ»^۳ تقریباً بیشتر اوقات از جوامع قدرت‌مند ناشی می‌شوند. به‌نظر ریس-کاپن، «جوامع قوی» با فقدان گروه‌بندی ایدئولوژیکی و طبقاتی نسبی، با جوامع مدنی «سیاسی شده» ترکیه می‌توانند به راحتی برای انگیزه‌های سیاسی مجهز شوند، و با نهادهای

1. civil society

2. Hegel

3. sturdy

اجتماعی متمرکز مانند سازمان‌های تجاری، نیروی کار یا کلیساها، مشخص می‌شوند (ریسه-کاپن). در مجموع، «جامعه‌ی مدنی» مدافع اصلی منافع جامعه در مقابل اقتدار دولت است.

در عین حال، این نکته قابل ذکر است که نهادهای جامعه‌ی مدنی خود را مستقیماً درگیر امور دولت یا ترتیبات سیاسی آشکار نمی‌کنند. اما این لزوماً به معنای جلوگیری از اعمال تأثیر گاه و بی‌گاه بر مسائل سیاسی متفاوت شامل ویژگی‌های تشکل‌های ملی نیست. برای مثال، در دهه‌ی ۱۹۸۰ در اروپای شرقی به‌خصوص لهستان، صاحب‌نظران نقش جامعه‌ی مدنی را در کمک به تضعیف رژیم‌های کمونیستی به‌ظاهر قدرت‌مند، پررنگ می‌دانند. همان‌گونه که پریده‌هام عنوان می‌کند: «تجربه‌ی فروپاشی نظام کمونیستی در [اروپای شرقی] نقشی را که جامعه‌ی مدنی می‌تواند در تغییر رژیم بازی کند، پررنگ‌تر نمود» (پریده‌هام ۲۰۰۰: ۲۲۲).

سه مقوله‌ی گسترده‌ی جامعه‌ی مدنی در ادبیات دموکراتیک شدن در جهان در حال توسعه قابل ذکر است. اول، وجود جوامع مدنی ضعیف^۱، مشخصه‌ی جوامعی است که به وسیله‌ی انشقاق‌های دینی یا نژادی دچار تجزیه شده‌اند و در بسیاری از کشورها در زیر صحرای آفریقا، خاورمیانه و آفریقای شمالی یافت می‌شوند. در این‌جا، جامعه‌ی مدنی به‌عنوان یک هم‌سنگ در برابر قدرت دولت، ناکارآمد است. این موضوع به‌ندرت به مشکلات گسترده‌ی دولت مانند مشارکت مردمی ناکافی و عدم وجود پاسخگویی و شفافیت دولتی ارتباط می‌یابد. در چنین وضعیتهایی، دولت‌ها به‌طور خاص در رشوه‌دادن یا سرکوب اظهارات انتقادی خیره‌هستند. به‌طور کلی، همان‌گونه که ویلالون اظهار می‌دارد، این وضعیتهای ناکامی یا عدم کارایی «گروه‌های اجتماعی را برای سازماندهی در مسیری

برای دفاع و پیشبرد منافع خود» بازتاب می‌دهند، اگرچه به‌طور محسوس ظرفیت عمومی را برای «مخالفت در برابر فعالیت‌های هژمونیک دولت» کاهش می‌دهند (ویلالون ۱۹۹۵: ۲۴).

در بسیاری از کشورها در شرق آسیا و اقیانوس آرام شامل کره جنوبی و تایوان و تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین و حوزه‌ی کارائیب مانند آرژانتین، شیلی و ترینیداد، جوامع مدنی نسبتاً قدرت‌مند^۱ دیده می‌شوند. جوامع مدنی قدرت‌مند به‌طور خاص در دموکراسی‌های باثبات به اضافه‌ی کشورهایی از جهان در حال توسعه مانند هند و آفریقای جنوبی مشاهده می‌شوند. علی‌رغم وجود بسیاری از سازمان‌های حقوق مدنی، جنبش‌های اجتماعی و گروه‌های مقاومت محلی، جوامع مدنی در طبقه‌بندی‌های «نسبتاً قدرت‌مند» و «قدرت‌مند» هم سرزنده و هم قوی هستند. اما، یکی از تفاوت‌های اصلی بین جوامع مدنی «قدرت‌مند»^۲ و «نسبتاً قدرت‌مند»، مدت زمانی است که قوام یافته‌اند. برای مثال، اغلب کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی دارای دولت-ملت برای مدت زمان طولانی بوده‌اند و در نتیجه جوامع مدنی آنان نیز در طول زمان رشد یافته‌اند. از طرف دیگر، بسیاری از کشورها در آمریکای لاتین و حوزه‌ی کارائیب مانند شرق آسیا و اقیانوس آرام که همچنین برای مدتی طولانی دولت-ملت‌ها داشته‌اند، اخیراً تنها اندکی دموکراتیک شده‌اند که این بر قدرت‌مندی نسبی جوامع مدنی تأثیر خواهد داشت (شین ۱۹۹۹؛ اودانل ۱۹۹۴). در نهایت، همچنین کشورهای دارای جوامع مدنی قدرت‌مند یا نسبتاً قدرت‌مند به‌طور معمول این‌گونه هستند: (۱) به‌طور جدی به وسیله‌ی انشقاق‌های دینی و قومی تقسیم نشده‌اند و (۲) با وجود اتحادیه‌های تجاری سازمان یافته‌ی مناسب و طبقات کارگری سیاسی فعال، نسبتاً صنعتی و شهرنشین

1. relatively strong civil societies

2. strong civil societies

شده‌اند. (هینز b ۲۰۰۵: ۶۲، ۲۰۴).

در مجموع، کارآیی جامعه‌ی مدنی در رابطه با دولت اغلب به عوامل زیر بستگی دارد:

– تنوع اجتماعی^۱، به‌خصوص قومی و دینی، که نشان‌گر میزان سرمایه‌ی اجتماعی است.

– سطح رشد اقتصادی، توسعه‌ی شهری و صنعتی شدن.

جامعه‌ی سیاسی

بعد از فروپاشی اقتدارگرایی و اغلب هنگامی که جامعه‌ی مدنی برای ورود به یک دموکراسی باثبات مرکزیت یافت، جامعه‌ی سیاسی برای برداشتن گام‌های آتی از طریق گذار دموکراتیک نیاز دارد که در هر زمینه‌ای به‌طور فعال درگیر شود. این بدان دلیل است که برای بنا نهادن یک جامعه‌ی دموکراتیک به تفکرات بسیار و اقدام جدی درباره‌ی نهادهای اصلی نیاز است که شامل احزاب سیاسی^۲، انتخابات، قوانین انتخاباتی^۳، رهبران سیاسی، ائتلاف درون حزبی^۴ و قوه‌ی مقننه^۵ و اغلب کارهای مرتبط که به وسیله‌ی بازیگران جامعه‌ی سیاسی انجام می‌شود. از نظر تحلیلی، جامعه‌ی سیاسی از جامعه‌ی مدنی مجزا است، اگرچه هر دو به‌گونه‌ای تنگاتنگ به هم مربوط‌اند. از دید جامعه‌ی سیاسی، جامعه‌ی مدنی می‌تواند از لحاظ سیاسی خود را برای کمک به انتخاب حکومت و نظارت بر اعمال آن به‌هنگام تصدی، منصوب کند.

جامعه‌ی سیاسی، «عرصه‌ای است که در آن، جامعه دقیقاً برای رقابت سیاسی برای به‌دست گرفتن قدرت عمومی و سازمان سیاسی کشور، برنامه‌ریزی می‌کند (استپان ۱۹۸۸: ۳). احزاب سیاسی اجزای

1. societal diversity

2. political parties

3. electoral rules

4. intra-party alliances

5. legislatures

اصلی جامعه‌ی سیاسی هستند. سارتوری^۱ استدلال می‌کند، احتمال ریشه دواندن دموکراسی موقعی تقویت می‌شود که تعداد نسبتاً کمی از احزاب سیاسی، البته نه به صورت ایدئولوژیکی قطبی شده، در حال مبارزه برای کسب قدرت باشند. احزاب سیاسی مستقل و سازمان‌یافته به صورت دموکراتیک، می‌توانند آرزوی قدرت شخصی رهبران سیاسی را تحت نظارت و کنترل داشته باشند. مورلینو^۲ (۱۹۹۸) استدلال می‌کند، به خصوص هنگامی که مشروعیت فراگیر حامیان دموکراسی در طی دوران گذار دموکراتیک حاکم نیست، این چنین احزاب سیاسی اصلی‌ترین عامل برای تثبیت دموکراتیک هستند. همچنین وی اظهار می‌کند که هرچه در دوران گذار، طیف احزاب با سرعت بیشتری شکل بگیرد، تثبیت دموکراتیک محتمل‌تر می‌شود. وقتی که نظام‌های حزبی در این مسیر نهادینه شوند، به طور خاص احزاب در جهت نیل به پیروزی در انتخابات، خود را در مسیر جلب توجه کامل رأی‌دهندگان قرار می‌دهند. اما وقتی که ساختار حزبی صرفاً به آرامی تثبیت شود، در نتیجه امکان دارد شهروندان به درخواست فردی رهبران پوپولیست^۳ بهتر پاسخ دهند، تا به چنین احزابی. این سناریو مقبول چنین افرادی است که برای تحکیم سلطه‌ی حکمرانی بدون زحمت خود تلاش کنند، تا این‌که برای استقرار و پیشبرد نهادهای قوی بکوشند.

نکته‌ی اصلی این است که نهادینه کردن نظام‌های حزبی بسیار مهم است، چراکه آن‌ها احتمالاً بیشتر به دموکراسی پایدارند و به ارتقای حکومت کارآیاری می‌رسانند تا به جایگزین‌های احتمالی نظیر نظام‌های حزبی فاقد نظم که به وسیله‌ی رهبران پوپولیست کنترل می‌شوند. یک نظام حزبی نهادینه شده می‌تواند موجب اطمینان از فرآیند دموکراتیک در چهار مسیر اصلی باشد. اول، آن نظام می‌تواند نیازهای اجتماعی را در

1. Sartori

2. Morlino

3. populist leaders

یک محیط نهادینه شده برای حل معضلات، معتدل و هدایت کند. برای مثال، در دو کشور هند و کاستاریکا، نظام حزبی در طول زمان برای پیشگیری از استفاده‌ی «مالکین برتر از دولت برای سرکوب مخالفت‌ها»، کمک کرد (روئشمیر، استفانس و استفانس ۱۹۹۲: ۲۸۱). دوم، آن نظام می‌تواند در خدمت وسعت بخشیدن به افق فکری بازیگران باشد، زیرا این موضوع، بازندگان انتخاباتی را متناوباً با شیوه‌هایی تجهیز می‌کند تا امکانات را برای دوره‌های بعدی مبارزات سیاسی بسیج کنند. سوم، یک نظام کارآمی‌تواند در جلوگیری از سرریز اعتراض‌های گروه‌های سرخورده به اعتراضات توده‌ای خیابانی مدد رساند که احتمالاً به تحریک نخبگان و متحدین نظامی آن‌ها است و به سهولت بازگشت تسلط اقتدارگرایی کمک می‌کند («نیاز برای حکومت قدرت‌مند»). در انتها، یک نظام حزبی کارآ که با دولت صلاحیت‌دار در ارتباط است، می‌تواند برای کمک به توده‌ی مردم معمولی با ایده‌ی پاسخگویی دموکراتیک نظام سیاسی مؤثر باشد.

سرمایه‌ی اجتماعی

استفاده از مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی در علوم اجتماعی، به‌طور گسترده در رابطه با تحلیل‌های نظام‌های اقتصادی گذار و دموکراتیک شدن در جهان در حال توسعه شامل زیر صحرای آفریقا و آسیا یافت می‌شود. گفته می‌شود هنگامی جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی بیشترین کارایی را دارند که درصد قابل توجهی از ارتباطات اجتماعی در جامعه وجود داشته باشند. در حالی که سرمایه‌ی انسانی از تعلیم و آموزش رسمی تشکیل شده و سرمایه‌ی اقتصادی منابع مادی و پولی است، تورن‌کویست سرمایه‌ی اجتماعی را «باوری درون فردی تعریف می‌کند که مشارکت افراد با یکدیگر را تسهیل می‌کند، دست مفت‌خوران را کوتاه می‌کند و... باعث می‌شود در مورد تحریم علیه حکومت‌های ناکارآمد توافق کنند»

(تورن‌کوئیست ۱۹۹۹: ۹۵) رابرت پات نام (۱۹۹۳، ۱۹۹۹) اهمیت سرمایه‌ی اجتماعی را در کمک به ایجاد و دوام دموکراسی بررسی کرده و استدلال می‌کند که میزان اعتماد در یک جامعه با توجه به نوسان زندگی اجتماعی متفاوت است. پات نام تلاش کرد تا نهادهای مختلف و عملکرد اقتصادی نواحی کشور ایتالیا را به‌عنوان نتایج مؤثر توضیح دهد که توسط ابعاد از ساختار اجتماعی اعمال می‌شوند که وی آن را در یک مفهوم چند بعدی با نام «سرمایه‌ی اجتماعی» جمع‌بندی کرده است (پات نام ۱۹۹۳). به‌طور خلاصه، به‌نظر پات نام، موجودی سرمایه‌ی اجتماعی (که از گسترش و افزایش تعداد اعضا در جوامع اختیاری انباشته می‌شود) مشابه موضوع پیشبرد دموکراتیک شدن است. پژوهش وی درباره‌ی این مفهوم در دهه‌ی ۱۹۹۰، به‌خصوص در مورد جهان در حال توسعه و در مناظره‌ی مرتبط با ادبیات علوم اجتماعی، توجه و انتقادات بسیاری را از سوی آگاهان سیاسی و اقتصاددانان برانگیخت.

مزیت اصلی ایده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی برای آشمن و براون^۱ (۱۹۹۶) آن است که استفاده‌ی گسترده از آن، سطح بی‌سابقه‌ی همکاری و گفت‌وگوی بین محققین، سیاست‌گذاران و مشارکت‌کنندگان از شیوه‌های مختلف را برای کار با یکدیگر تسهیل می‌کند، به‌گونه‌ای که آن‌ها توافق دارند که این مفهوم چه به‌صورت نظری و چه به‌صورت عملی مفید است. پورت و ژو^۲ (۱۹۹۲) دو مشخصه‌ی اصلی را در ارتباط با سرمایه‌ی اجتماعی تشخیص داده‌اند: اول، آن‌چه که آن‌ها «انسجام مشترک» می‌نامند، به معنای احساسی از ملیت مشترک و هویت فرهنگی است که به منابع گروهی متمرکز کمک می‌کند. دوم، یک «باور قابل اجرا» وجود دارد که همکاری متقابل عرضه و تقاضا را کنترل کرده، اجازه می‌دهد درجه‌ی بالایی از منابع، بیشتر از آن‌چه متصور است از طریق

1. Ashman & Brown

2. Portes & Zhou

کانال‌های غیر رسمی مشترک شوند. اگرچه، «ذخیره‌ی»^۱ سرمایه‌ی اجتماعی در جامعه به احتمال زیاد توسط عوامل زیر تحلیل برده می‌شود:

– عملکرد نامناسب حکومت

– رژیم‌های اقتدارگرا که مخالف رشد انسجام اجتماعی هستند

– ناملایمات گسترده‌ی اجتماعی

– فروپاشی اجتماعی که تا حدی به دلیل کوتاهی در توسعه است.

به عقیده‌ی فاین (۲۰۰۱)، جذابیت اصلی این مفهوم در تلاش برای ایجاد ارتباط بین فعالیت اقتصاد سرمایه‌داری با مسائل غیر مرتبط جامعه‌ی سرمایه‌داری است. فاین و لاپاویتساس^۲ دریافتند که اگرچه این مفهوم در واقع برای این منظور نامناسب است، زیرا آن‌ها استدلال می‌کنند که مضمون سرمایه‌ی اجتماعی با توجه به سرمایه و موضوع اقتصادی و روابط اجتماعی سرمایه‌داری مبهم است (فاین و لاپاویتساس ۲۰۰۴: ۱۷). مشکل اصلی برای آن‌ها این است که «سرمایه‌ی اجتماعی»، اقتصاد و اجتماع را ترکیب می‌کند و تحلیل جامعه‌ی سرمایه‌داری را بیشتر از آن‌که تسهیل کند، مشکل می‌سازد. این موضوع به این حقیقت اشاره دارد که گاهی از مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی، تحلیل خیلی بیشتری انتظار می‌رود. از دهه‌ی ۱۹۹۰، این مفهوم به درون همه‌ی حوزه‌های پژوهش علوم اجتماعی وارد شده است. این مفهوم بدین منظور به کار گرفته شده است تا تلاشی برای توضیح دایره‌ی گسترده‌ای از موضوعات در جهان در حال توسعه باشد که شامل موارد زیر است: مشارکت سیاسی، عملکرد نهادی، موفقیت یا ناکامی نظام‌های مراقبت بهداشتی، درجه‌ی فساد در جامعه، کارآیی خدمات عمومی و سطح موفقیت اقتصادی کشور (هریس^۳ ۲۰۰۲).

1. bank

2. Fine and Lapavitsas

3. Harriss

در حالی که چشم‌اندازها در سرمایه‌ی اجتماعی می‌توانند اساساً در سرچشمه‌ها و حوزه‌های کاربرد متفاوت باشند، آن‌ها بر یک جنبه‌ی کلیدی توافق دارند: در ساختار اجتماعی، سطح نسبتاً بالایی از سرمایه‌ی اجتماعی پی‌آمدهای مثبتی برای اعضای گروه‌ها به همراه دارد که بدین ترتیب این اعضا در تعقیب مقاصد به برتری مبارزاتی دست پیدا خواهند کرد. این همان موضوعی است که در بسیاری از تحلیل‌های جهان در حال توسعه وجود دارد، جایی که سرمایه‌ی اجتماعی نه تنها در برنامه‌ریزی سیاست‌های توسعه، بلکه در آن چیزی که شاید برنامه‌ی سیاسی اجماع مابعد واشنگتن^۱ نامیده می‌شود، متداول شده است که نه تنها به وسیله‌ی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، بلکه به وسیله‌ی سازمان‌های گوناگون سازمان ملل متحد ترویج می‌شود. ناکامی سیاست‌های اجماع واشنگتن در جهان در حال توسعه (نک. فصل ۴) - مورد توجه به‌عنوان بالا به پایین و عدم تمایل بیش از حد به نیازهای پایین به بالا - این دیدگاه را تقویت کرد که شبکه‌های اجتماعی رسمی و غیر رسمی هر دو منابع کلیدی هستند که دستیابی موفقیت‌آمیز فعالیت‌های گروهی مردم را تحکیم می‌بخشند. این موضوع، توانایی برای مشارکت در سیاست‌گذاری محلی کارآمد، نظارت بهتر بر مؤسسات حکومتی، و توانایی بیشتر برای اعمال نفوذ جهت خدمات گروهی ضروری را تقویت کرده است. در جایی که تحت این شرایط چنین تلاش‌هایی ناکام می‌مانند، سرمایه‌ی اجتماعی یک پسرفت است، منبعی که می‌تواند به ضمانت‌های غیر رسمی قابل اطمینان از منابع مختلف شامل: دوستان، همسایه‌ها، و به‌طور گسترده جامعه کمک کند (نارایان ۲۰۰۲؛ نارایان و پریچت^۲ ۱۹۹۶). شکست سیاست‌های اجماع واشنگتن سرانجام به تغییر در تفکر بانک جهانی منجر شد؛ اکنون

1. post-Washington consensus

2. Narayan and Pritchett

طرح‌های توسعه‌ی محلی اغلب با توجه به استنباط توان سازمان‌های داوطلب سرمایه‌گذاری تأمین سرمایه می‌شوند که چنین تقاضاهای سرمایه‌گذاری را تحکیم می‌بخشند. این‌گونه استنباط می‌شود که این موضوع نه تنها یک راه‌حل حیاتی برای تقویت مدیریت بهتر و کارآتر خدمات عمومی، بلکه یک راه معقول گردآوری منابع مشترک جامعه است (بانک جهانی ۲۰۰۱).

همانند بانک جهانی، بسیاری از مؤسسات سازمان ملل متحد اهمیت سرمایه‌ی اجتماعی را برای دموکراتیک شدن و رشد بهتر ترویج می‌کنند. برای مثال، سرمایه‌ی اجتماعی یک واژه‌ی اساسی متداول در اسناد و مدارک تهیه شده توسط دو مؤسسه‌ی تخصصی سازمان ملل یعنی سازمان خواروبار و کشاورزی سازمان ملل^۱ (فائو؛ در سال ۱۹۴۵ تأسیس شد) و صندوق بین‌المللی برای توسعه‌ی کشاورزی^۲ (ایفاد؛ در سال ۱۹۷۷ تأسیس شد) است. در مجموع، اهمیت سرمایه‌ی اجتماعی برای توسعه‌ی بهتر، از راهبرد فعلی فائو و ایفاد در تلاش برای غلبه بر فقر، نابرابری‌ها و توسعه‌نیافتگی با تمرکز بر مناطق روستایی در جهان در حال توسعه خبر می‌دهد. ایفاد در گزارش فقر روستایی^۳ خود به منظور افزایش توانایی‌های فقرا، پیوسته بر اهمیت تمرکز راهبرد کاهش فقر از طریق دسترسی بهتر به دارایی‌ها (به‌خصوص زمین و آب)، بازارها و منابع مالی کوچک به‌خصوص در مناطق روستایی تأکید می‌کند. به عقیده‌ی ایفاد، بهبود سرمایه‌ی اجتماعی می‌تواند ضامن اجرای این اهداف در سطح جامعه باشد (ایفاد ۲۰۰۱، ۲۰۰۲).

فائو به سهم خود، اغلب بر موضوع سرمایه‌ی اجتماعی در بخش

1. Food and Agriculture Organization (FAO)

2. International Fund for Agriculture Development (IFAD)

3. Rural Poverty Reports

توسعه‌ی پایدار^۱ خود متمرکز شده است. این بخش بر این باور است که جوامع روستایی در جهان در حال توسعه تشکلهای اساسی از سرمایه‌ی اجتماعی دارند، شامل تعاونی‌ها که به وسیله‌ی اعضا، تأمین مالی و اداره می‌شوند؛ مجمع تولیدکنندگان محصولات کشاورزی و کارگران روستایی؛ اتحادیه‌های اعتباری؛ و جوامع متعدد دیگر گروه‌های خودیاری که در میان آنان می‌توان از زنان و جوانان نام برد. این گروه‌ها و مجامع با همدیگر، عمل خودیاری دسته جمعی را تسهیل می‌کنند که تحت بعضی شرایط می‌تواند توسعه‌ی روستایی را بیشتر و بهتر تحریک کند. فائو باور دارد که تولیدکنندگان خرده‌پای روستایی و کارگران وقتی به بهترین وجه عمل می‌کنند که سازمان‌های اختصاصی برای خود داشته باشند، که آن یک راه مهم دستیابی مرفعی بهتر به کالاهای اساسی: منابع، بازارها و خدمات دولتی است (فائو ۲۰۰۲، ۲۰۰۳، ۲۰۰۴، ۲۰۰۵).

علی‌رغم تمرکز سازمان‌های بین‌المللی مالی و سازمان ملل متحد بر سرمایه‌ی اجتماعی، متقدمان ادعا می‌کنند که سه مشکل مجزا در رابطه با نقش سرمایه‌ی اجتماعی در کاهش فقر و فرآیندهای توسعه‌ی روستایی^۲ وجود دارد. اول، با وجود این حقیقت که نوشته‌های بسیاری درباره‌ی مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی وجود دارند، هنوز توافق گسترده‌ای درباره‌ی تعریف این مفهوم و اطلاعات کافی در این زمینه وجود ندارد تا در این مورد به ما کمک کند. علاوه بر این، هیچ روش اندازه‌گیری قابل قبول عمومی و یک شاخص مؤکد پذیرفته شده توسط نوشتارها وجود ندارد. همان‌طور که ساباتینی^۳ اشاره می‌کند، «از دیدگاه تاریخی امکان دارد استدلال کنیم که سرمایه‌ی اجتماعی یک مفهوم نیست، بلکه یک شیوه است؛ یک کلمه‌ی عرفی مورد استفاده برای همبستگی موضوعات متفاوت و البته مرتبط پژوهشی که محدودیت‌های سخت‌گیرانه‌ی باروری

1. Sustainable Development Department (SDD)

2. rural development processes 3. Sabatini

ایده‌ها را تسهیل می‌کند (ساباتینی ۲۰۰۶: ۳). اگرچه، این ابهام مفهومی کاملاً مزیت کاربردی‌اش را در علوم اجتماعی گسترش داده است، اما به‌طور کلی این یک اختلال برای دستیابی به پژوهش نظری و تجربی سودمند به‌شمار می‌آید. این موضوع به‌دلیل فقدان روش‌های موثق برای ارزیابی کارایی و برآیند طرح‌ها در رابطه با انباشت سرمایه‌ی اجتماعی و تأثیر آن بر یک سلسله از نتایج قابل تصور است (فاین و لاپاویتس‌اس ۲۰۰۴).

دومین انتقاد آن است که علاقه‌مندی سازمان‌های متعدد بین‌المللی به سرمایه‌ی اجتماعی از سیاست‌های نولیبرال اجماع واشنگتن به رهیافت‌های بیشتر حامی مردم و دربرگیرنده‌ی فقر در اجماع مابعد واشنگتن، دال بر یک تغییر جهت کلی در دو دهه‌ی اخیر است (فاین ۲۰۰۱، ۲۰۰۳؛ فاین و لاپاویتس‌اس ۲۰۰۴؛ هریس ۲۰۰۲؛ کلیور ۲۰۰۵). رهیافت اجماع مابعد واشنگتن عمدتاً بر این بحث متمرکز است که یک موضوع می‌تواند به مداخله‌ی اقتصادی دولت منجر شود - اگرچه کاستی‌های بازار احتمالاً غیر قابل پیش‌بینی هستند. به‌نظر می‌رسد، اساساً سرمایه‌ی اجتماعی برای کارکرد بهتر اقتصاد، در رابطه با جبران خسارت برای کاستی‌های بازار از طریق فعالیت‌های جامعه‌ی مدنی مورد نیاز است. به‌طور کلی، برنامه‌ی اجماع مابعد واشنگتن دخالت جامعه را از طریق ساز و کارهای غیر دولتی و به وسیله‌ی سیاست‌های غیر رسمی، تأیید می‌کند. چه مشکلی در این رابطه وجود دارد؟ منتقدانی همچون فاین (۲۰۰۱، ۲۰۰۳) استدلال می‌کنند که از این دیدگاه، سرمایه‌ی اجتماعی یک ابزار سیاسی و تحلیلی جدید است که سازمان‌های مالی بین‌المللی^۱ استفاده می‌کنند تا یک حقانیت نظری برای سیاست‌های بی‌نهایت بازارمحور فراهم آورند که کشورهای فقیر در حال توسعه برای

1. International financial institutions (IFIs)

قبول آن در راهبردهای کاهش فقر^۱ خود ترغیب شوند.

سوم، اگرچه پذیرفته شده که سرمایه‌ی اجتماعی دارای توانایی برای بهبود وضعیت فقرا در جهان در حال توسعه است، اما این موضوع در رهیافت‌های فائو و ایفاد نامشخص است که سرمایه‌ی اجتماعی چگونه و از طریق چه ساز و کارهایی باید تقویت شود. مشکل این است که سرمایه‌ی اجتماعی یک مفهوم تک‌بعدی نیست. در عوض، ابعاد گوناگونی دارد که ضرورتاً به یک جهت اشاره نمی‌کنند. برای مثال، سرمایه‌ی اجتماعی می‌تواند آسایش مردم را و به‌طور کلی فرآیندها و پی‌آمدهای توسعه را هم تقویت و هم تضعیف کند. از سوی دیگر، ابعاد روزافزون هنجاری از سرمایه‌ی اجتماعی وجود دارند که دموکراسی یا توسعه را بیشتر و بهتر تقویت می‌کنند. از طرف دیگر، شاید موردی وجود دارد که از آن به‌عنوان «بخش تاریک»^۲ سرمایه‌ی اجتماعی یاد می‌شود، و آن در جایی است که امکانات مشارکت می‌تواند به محرومیت عده‌ای از مردم منجر شود - برای مثال، آن‌ها می‌توانند جنسیت، گروه قومی یا دینی «نادرست» باشند که این موضوع می‌تواند به شدت مانع شکل‌گیری باور و ظرفیت در میان شبکه‌های رایج شود، اگرچه هنگامی که این موضوع به سیاست تبدیل می‌شود شاید این مشکلات نادیده گرفته شوند (مولینیوکس^۳ ۲۰۰۲؛ استریتن^۴ ۲۰۰۲؛ کلیور^۵ ۲۰۰۵).

در مجموع، ادبیات توسعه اغلب بر نقش مثبت اقدام دسته‌جمعی در حمایت از کالاهای عمومی تأکید می‌کند که نه دولت و نه بازار نمی‌توانند به‌طور مؤثر فراهم آورند. کمک به بهبود پی‌آمدهای توسعه از طریق فعالیت‌های گروهی، یک دیدگاه مثبت از سرمایه‌ی اجتماعی است که دیدگاه منفی، چنین تفسیری را به چالش کشیده و تأکید می‌کند که در واقع تلاش مشترک در جهان در حال توسعه اغلب به‌صورت موقتی و متناوب،

1. poverty reduction strategies

2. dark side

3. Molyneux

4. Streeten

5. Cleaver

و گاهی با ساختارها و فرآیندهای مشکل‌زای محرومیت‌آفرین نامناسب همراه بوده است (بنجامینسن^۱ و لاند ۲۰۰۲). علاوه بر این، فعالیت‌های گروه‌های اجتماعی که آشکارا میزان بالایی از سرمایه‌ی اجتماعی را بروز می‌دهند به ندرت صورت می‌گیرد، حتی اگر به حد کافی و گسترده فعالیت‌های ناکافی حکومت‌ها را جبران کرده و یا عدالت را در جوامع فاقد عدل اجرا نمایند (استوارت ۱۹۹۶).

تغییر رژیم و دموکراتیک شدن: عوامل خارجی

موضوعات مختلف درباره‌ی دموکراتیک شدن در سطح دولت-ملت تفسیر بیشتری را می‌طلبد. علاوه بر این، تعمیق جهانی شدن بعد از جنگ سرد، تمرکز بر دموکراتیک شدن در جهان در حال توسعه را در مرکز توجه قرار داده است: فرآیندی که نمی‌تواند به نحوی مناسب تنها به وسیله‌ی عوامل داخلی مورد ارزیابی قرار گیرد. در حال حاضر، بسیاری از صاحب‌نظران سیاسی می‌پذیرند که برون‌دادهای سیاسی در درون یک واحد سیاسی می‌توانند گاهی اوقات به‌طور مشخص به وسیله‌ی عوامل خارجی تحت تأثیر قرار گیرند (کارودرز ۲۰۰۶). برای مثال، دموکراتیک شدن در حداقل خود نیاز دارد که هیچ قدرت خارجی مخالف با این پیشرفت، با نیت تضعیف نظام سیاسی در زندگی سیاسی یک کشور دخالت نکند. وایت هد (۱۹۹۳) استدلال می‌کند که نمونه‌های دموکراتیک شدن در طی موج سوم نشان می‌دهند که تأثیر بازیگران خارجی نسبت به عوامل داخلی در جایگاه بعدی قرار دارند، در حالی که هاتینگتون (۱۹۹۱) عقیده دارد که چنین بازیگرانی می‌توانند تسریع کننده یا کندکننده باشند، اما حداقل برای بلندمدت تأثیر بنیادی بر برون‌دادهای سیاست داخلی ندارند.

1. Benjaminsen

در طی موج سوم دموکراسی در جهان در حال توسعه، سه رشته از عوامل خارجی در رابطه با تغییر رژیم و دموکراتیک شدن مهم هستند: (۱) عوامل زمینه‌ای^۱، (۲) بازیگران دولتی، (۳) بازیگران غیر دولتی.

عوامل زمینه‌ای

عموماً در مورد تغییر رژیم و دموکراتیک شدن، گاهی اوقات تأثیر شرایط ژئواستراتژیک مطلوب یا غیر مطلوب به‌عنوان «عوامل زمینه‌ای» در ادبیات دموکراتیک شدن مورد استناد قرار می‌گیرند (هینز ۲۰۰۲) این پدیده‌ی جدیدی نیست و حداقل از اوایل قرن بیستم به اهمیت عوامل زمینه‌ای در تغییر رژیم اشاره شده است (برمئو ۲۰۰۳). برای مثال، اشاره‌ی رئیس‌جمهور وودرو ویلسون^۲ به جذابیت «خودمختاری ملی»^۳ با تأسیس جامعه‌ی ملل بعد از جنگ جهانی اول، ملی‌گراها را در خاورمیانه و دیگر مکان‌ها برای استقلال تشویق کرد. یک دهه بعد و در طول دهه‌ی ۱۹۳۰، این تجربه‌ی حرکت به سوی دموکراسی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین برای ایجاد فرآیندی در تقابل با زمینه‌های منطقه‌ای و جهانی رکود اقتصادی ناکام ماند. بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، فشار ایالات متحده بر آلمان غربی، ایتالیا و ژاپن برای دموکراتیک شدن در استیلای ایدئولوژیک جهانی دموکراسی و جذابیت مخاطره‌انگیز اقتدارگرایی منعکس شد. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، ترس آمریکا از گسترش انقلاب کوبا در آمریکای لاتین و منطقه‌ی کارائیب به یک شدت عمل علیه دموکراسی و حمایت ایالات متحده از حکومت‌های نظامی منجر شد. در نهایت و در پی فروپاشی غیر قابل پیش‌بینی رژیم‌های کمونیستی اروپایی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، وضعیت‌های جهانی (به‌خصوص «نظم نوین جهانی» برآمده از پایان جنگ سرد) برای

1. background factors 2. Woodrow Wilson

3. national self-determination

دموکراسی سودمند واقع شدند. نکته‌ی کلی این است که از اوایل قرن بیستم، در مورد تغییر رژیم در بخش‌های مختلف دنیا، عوامل زمینه‌ای خارجی تأثیرگذار بوده‌اند. توضیح این‌که، خود عوامل زمینه‌ای به تنهایی برای رهنمون شدن تغییرات رژیم‌ها ناکافی هستند، مگر آن‌که آن‌ها با آنچه که بازیگران در جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی انجام می‌دهند در تعامل باشند.

بازیگران دولتی

پریدهام متذکر می‌شود که «میدان برای تأثیرات خارجی در تبیین رهنمود تغییر رژیم... یقیناً در طول زمان افزایش یافته است» (پریدهام ۲۰۰۰: ۳۱۳-۳۱۴). «هاگ و هاروپ^۱ استدلال می‌کنند که به‌عنوان پی‌آمد جهانی شدن، «کشورهای ضعیف باید ترتیبات خارجی و آسیب‌پذیری خود را در برابر آن به‌عنوان یک موضوع مسلم بپذیرند. وظیفه‌ی رهبران آن‌ها این است که تأثیرات خارجی را به بهترین نحو ممکن مدیریت کنند» (هاگ و هاروپ ۲۰۰۱: ۴۷). جکسون به این حقیقت اشاره می‌کند که بسیاری از کشورهای پسااستعماری نه تنها ضعیف بودند، بلکه مشخصه‌ی آن‌ها «حاکمیت منفی»^۲ با «وضعیت‌های اقتصادی-اجتماعی و مدنی نامساعد» بود (جکسون ۱۹۹۰: ۱۸۹، ۱۹۵). بنابراین، شاید آن‌ها مورد هدف سیاست‌های دیگر کشورهای قوی قرار داشته‌اند.

اما، حتی کشورهای ضعیف ضرورتاً فاقد قدرت نیستند - حتی در رابطه با کشورهای قدرت‌مند خارجی. برای مثال، در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، تنها ابرقدرت باقیمانده یعنی ایالات متحده قادر به تأثیرگذاری قاطعانه بر حکومت‌های افغانستان، هائیتی، عراق، لیبیا، نیجریه، سومالی و سودان که اغلب به‌عنوان «ضعیف» یا شکست‌خورده

1. Hague and Harrop

2. negative sovereignty

شناخته می‌شوند، نبوده است (هینز ۲۰۰۵b). این بدان علت است که همه‌ی آنان دارای منابع قدرت «منفی» عمدتاً توان بالقوه برای «قدرت آشوب‌گری»^۱ هستند. «قدرت آشوب‌گری» توانایی برای تولید یا ایجاد مشکلات و خیم منطقه‌ای است که کشورهای قدرت‌مند مانند ایالات متحده آمریکا (شاید از طریق اقدامات مشترک با سازمان ملل) تقبل کرده‌اند که آن را حل کنند. حتی توان ایالات متحده آمریکا و دیگر بازیگران خارجی، وابسته به وجود و یا فقدان دولت‌های کارآمد در کشورهایی است که وارد می‌شوند. هنگامی که حکومت‌ها به‌ویژه «شکننده» هستند (همان‌طور که در اغلب کشورهای ذکر شده در بالا مصداق دارد) بنابراین حتی بازیگران قدرت‌مند خارجی برای انجام سیاست‌های ترجیحی خود تلاش خواهند کرد.

در جایی که دولت‌های وابسته وجود دارند، بازیگران خارج از دولت‌ها شاید ترجیحات سیاسی خود را از طریق عوامل «مشروط به قید سیاسی»^۲ پی‌گیری نمایند. در این‌جا دو شکل اصلی وجود دارد: (۱) مشروط بودن به قید سیاسی «مثبت» برای ترغیب دموکراتیک شدن در آینده و (۲) مشروط بودن به قید سیاسی «منفی» برای ترغیب اصلاحات سیاسی مطلوب در کشورهایی است که تاکنون بسته بوده‌اند.

از دهه‌ی ۱۹۸۰، بزرگ‌ترین کمک‌کننده‌ها از نظر کمی، بریتانیا، فرانسه، ژاپن، ایالات متحده آمریکا به اضافه‌ی کشورهای اسکاندیناوی بودند که به ترغیب دموکراتیک شدن و لیبرال شدن اقتصادی، کشورهای دریافت‌کننده‌ی کمک به آن‌ها چشم داشتند. آن‌ها به همراه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، شروط سیاسی را به موضوع کمک، وام‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها در کشورهای دریافت‌کننده پیوند زدند. اگر کشورهای مذکور حقوق بشر بنیادی (شامل انتخاب آزادانه‌ی حکومت‌ها) را برای

1. chaos power

2. political conditionality

شهروندان خود نادیده می‌گرفتند، از کمک محروم می‌شدند. استدلال نهفته در ورای مشروعیت سیاسی تا اندازه‌ای اقتصادی بود. حکومت‌های غربی و سازمان‌های بین‌دولتی ادعا می‌کردند که ناکامی‌های اقتصادی مستقیماً با موضوع عدم وجود مسئولیت سیاسی مرتبط است. بنابراین، بدون لیبرالیسم اقتصادی دموکراتیک، نتایج سودمندی به ارمغان نخواهد آمد.

کرافورد^۱ (۲۰۰۱) دریافت که در دهه‌ی ۱۹۹۰، تنها ۱۱ مورد از ۲۹ مورد (۳۸٪) از تحریم‌های اعمال شده توسط ایالات متحده، سوئد، بریتانیا و اتحادیه اروپا که برای ایجاد اصلاح سیاسی اجرا شده بود، مؤثر واقع شد. کرافورد به‌عنوان نتیجه استنباط می‌کند که مجازات‌های کمک: (۱) اغلب در جایی مؤثر واقع می‌شوند که فشار بر حکومت‌ها با فشارهای اصلاحات داخلی (تجمیع شوند و ۲) هنگامی شکست می‌خورند که با مقاومت بسیار حکومت‌های دریافت‌کننده روبه‌رو شوند یا منافع تجاری و راهبردی کمک‌کننده را تهدید نمایند. هولند شواهد دیگری از موضوع کارآمدی مشروط بودن به قید سیاسی را ارائه می‌دهد. در طی دهه‌ی ۱۹۹۰، اتحادیه اروپا تحریم‌هایی را علیه سیزده کشور در حال توسعه، به‌ویژه آفریقایی، اعمال کرد. هالند^۲ متذکر می‌شود که پی‌آمدهای کاملاً متفاوتی در دو مورد از آنها یعنی فیجی و زیمبابوه وجود داشت. در حالی که به‌نظر می‌رسید حکومت زیمبابوه به ترغیب خارجی برای اصلاح بی‌اعتنا بماند، حکومت فیجی این‌چنین نبود (هالند ۲۰۰۲: ۱۳۲). اگرچه، قابل فهم است که مطلوبیت اصلاحات سیاسی و اقتصادی برای دولت‌ها در طول زمان آسان‌تر از دست‌یابی به آنها است. در بسیاری از موارد، تلاش‌ها برای اصلاحات اقتصادی از طریق برنامه‌های تعدیل ساختاری و اصلاحات سیاسی ناکام مانده است.

1. Crawford

2. Holland

ایالات متحده، یک بازیگر اصلی در رابطه با شروط سیاسی هم در رابطه با حکومت و هم بدنه‌های گروه‌های گوناگون وابسته به دولت مانند وقف ملی برای دموکراسی است که فعالانه دموکراتیک شدن و لیبرالیسم اقتصادی را پشتیبانی می‌کند (کارودرز^۱ ۲۰۰۲، ۲۰۰۶؛ برنل ۲۰۰۷). این یک سیاست تازه نیست، بلکه از دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد گسترش یافته است. نیم قرن پیش، حکومت‌های تازه تأسیس دموکراتیک در آمریکای لاتین شامل کاستاریکا، ونزوئلا و کلمبیا از سوی حکومت ایالات متحده، حمایت مالی و دیپلماتیک دریافت می‌کردند. سپس در دهه‌ی ۱۹۷۰، اهداف سیاست خارجی ایالات متحده در سیاست حقوق بشر رئیس جمهور کارتر انعکاس یافت. در حالی که در دهه‌ی ۱۹۸۰، حکومت رئیس جمهور ریگان، دموکراسی را به عنوان مقابله با توسعه طلبی کمونیستی ترویج می‌کرد. در دهه‌ی ۱۹۹۰، رئیس جمهور کلینتون، سیاست‌های مرتبط با شروط سیاسی را گسترش داد، راهبردی که توسط دولت جورج دبلیو بوش بعد از رسیدن به ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۱ ادامه یافت. تنها در دهه‌ی ۱۹۹۰، حکومت‌های متوالی در ایالات متحده بیش از ۷۰۰ میلیون دلار را به بیش از یکصد کشور برای دموکراتیک شدن اختصاص دادند (کارودرز ۱۹۹۹).

کارودرز (۲۰۰۲) متذکر می‌شود که کمک دولت ایالات متحده بر آنچه که وی «یک الگوی استاندارد دموکراسی می‌نامد، متمرکز شده است». این موضوع مستلزم ارائه‌ی حمایت مالی برای کمک به گسترش فرآیند انتخابات و ساختارهای دموکراتیک شامل قوانین اساسی و نهادهای سیاسی به اضافه‌ی حاکمیت قانون، مجالس، ساختار حکومتی محلی، احزاب سیاسی، روابط غیر نظامی - نظامی و جامعه‌ی مدنی است.

در عین حال، همان‌گونه که لفت‌ویچ متذکر می‌شود، این فراتر از یک منبع مالی ساده خارجی برای گسترش دموکراسی است. این بدان دلیل است که پول به تنهایی نمی‌تواند نمایشی ملموس از «حکمرانی خوب» ایجاد و تثبیت کند، بدون آن‌که دموکراسی گسترش یابد. این پی‌آمد «برای سفارش به راحتی در دسترس نیست»، اما به «نوع مخصوصی از سیاست‌ها برای بنیان و پایداری آن» نیاز است (لفت‌ویچ ۱۹۹۳: ۶۱۲).

ظاهراً، اگر بازیگران خارجی بررسی دقیق فرآیندهای دموکراتیک خود را به تنهایی بر انتخابات محدود کنند، شاید دموکراتیک شدن تقویت شود؛ در واقع تعدادی از منتقدان استدلال می‌کنند که به نظر می‌رسد اغلب تنها محک مورد استفاده برای قضاوت درباره‌ی تغییر از اقتدارگرایی به حکومت دموکراتیک، نظارت بین‌المللی بر انتخابات است. اما، اغلب دیده شده وقتی انتخابات به پایان می‌رسد و توجه مجموعه‌ی ناظران بین‌المللی از آن دور می‌شود، «دموکراسی» تنها به‌طور مختصر به سرانجام رسیده است. این بدان علت است که در حالی که نظام‌های سیاسی نوعاً پایگاه محدودی دارند، نخبگان «مخالف دموکراسی» ممکن است هنوز قدرت مند باقی بمانند؛ در مجموع این مشخصه‌ی وضعیتی است که کارل از آن تحت عنوان بقای «مشتری‌مداری و اجبار اقتدارگرایانه»^۱ نام می‌برد (کارل ۱۹۹۵: ۷۴). در مجموع، سرمایه‌گذاری از سوی دموکراسی خارجی کاملاً در برانگیختن معنادار دموکراتیک شدن مؤثر نخواهد بود، مادامی که رژیم‌های مورد نظر بتوانند «مشروعیت دموکراتیک بین‌المللی را بدون مقادیر قابل توجهی تغییرات در نحوه‌ی عملکرد خود به دست بیاورند (لاوسون ۱۹۹۹: ۲۳).

منتقدان شروط سیاسی مدعی‌اند که حکومت‌های غربی بیشتر بر

1. authoritarian clientelism and coercion

موضوعات امنیتی توجه می‌کنند تا دموکراسی. شاید حکومت‌های غربی اهداکننده‌ی کمک در پی کنترل سرعت دموکراتیک شدن باشند، چراکه دموکراسی «بیش از حد» می‌تواند به سرعت، بی‌ثباتی سیاسی ایجاد کند و بر ثبات کشورهای مستقل و همسایگان منطقه‌ای آن‌ها تأثیر بگذارد. شاید حکومت‌های اهداکننده و گیرنده‌ی کمک در منافع مشترک محدود نمودن گستره‌ی تغییرات سیاسی سهیم باشند، نظریه‌ای که با عنوان دموکراسی با عمق کم^۱ شناخته می‌شود (گیلس^۲، روکامارا^۳ و ویلسون ۱۹۹۳). گفته می‌شود این نوع دموکراسی برای متقاعد نمودن نگرانی‌های مزورانه‌ی مورد ادعای حکومت‌های غربی برای دموکراتیک شدن در رابطه با غیر دموکراسی‌ها است که از طریق فرآیندهای اصلاح سیاسی به‌طور کلی محدود شده، ترغیب می‌شود. در کلام ساده، استدلال این نوع دموکراسی آن است که در بعضی شرایط حکومت‌های غربی اهداکننده‌ی کمک در بین کشورهای دریافت‌کننده‌ی کمک آنان، رژیم‌های باثبات (حتی اقتدارگرا) را بیشتر از حکومت‌های بی‌ثبات (حتی منتخب به‌صورت دموکراتیک) ترجیح می‌دهند.

مثالی که این مشاجرات را تقویت می‌کند، کشور آفریقایی اوگاندا است. در طی دهه‌ی ۱۹۹۰، رئیس‌جمهور اوگاندا، یووری موسه‌وینی^۴، در یک اقدام سیاسی موفق اما نفرت‌انگیز، نظام سیاسی «غیر حزبی» خود را (نظامی که معمولاً دموکراتیک نیست) به حکومت‌های غربی اهداکننده‌ی کمک فروخت. در حالی که کشورهای همسایه‌ی آن مانند کنیا و تانزانیا قویاً توسط حکومت‌های غربی برای پذیرش نظام دموکراتیک چند حزبی ترغیب می‌شدند، موسه‌وینی توانایی متقاعد نمودن آن‌ها را داشت که نظام «فراگیر» و فاقد حزب وی (۱) باثبات، (۲) توانا برای سازش با چالش‌های خشونت‌آمیز برای حفظ وضع موجود شامل ارتش مخوف

1. Low Intensity Democracy (LID)

2. Gills

3. Rocamara

4. Yoweri Museveni

جبهه‌ی مقاومت خداوندگار و ۳) علاقه‌مند به ایجاد انتخاب‌های نوآورانه مانند انتخاب اسپیسوزا واندیرا کازیب و^۱ به معاونت رئیس‌جمهور است که در آن زمان بالاترین مقام سیاسی زن در آفریقا محسوب می‌شد (هینز d ۲۰۰۱).

در مجموع، در حالی که شروط سیاسی به‌وضوح به اصلاحات سیاسی قابل توجه منجر می‌شود، این موضوع که آن چه وقت و چرا «عمل می‌کند»، مشکل است. البته کاملاً مشخص است که دولت‌های غربی اهداکننده‌ی کمک می‌توانند منابعی در تقویت اصلاحات دموکراتیک باشند - به‌خصوص در دوره‌ی گذار دموکراتیک شدن. این بدان دلیل است که ایجاد فرآیندها و ساختار دموکراتیک در ابتدا با تلاش بلندمدت در ارتباط است که ریشه در توسعه‌ی مناسب فرآیندها و ساختارهای سیاسی داخلی دارد.

بازیگران غیر دولتی

با مفهوم‌سازی مشترک مفاهیمی مانند جامعه‌ی مدنی «جهانی» یا «فراملی» در طی موج سوم دموکراسی، بازیگران مختلف غیر دولتی فراملی یک منبع خارجی ثانوی ترغیب برای تغییر رژیم و دموکراتیک شدن در جهان در حال توسعه بودند. مفهوم جامعه‌ی مدنی فراملی سه مؤلفه‌ی اصلی دارد. اول، مانند جامعه‌ی مدنی داخلی، جامعه‌ی مدنی فراملی شامل گروه‌های مختلف عمدتاً غیر دولتی، با اهداف سیاسی و یا اجتماعی است. اگرچه، گروه‌هایی که به‌طور عملی با دولت‌ها پیوند و ماهیتی منفعت‌طلب مانند شرکت‌های اقتصادی چندملیتی دارند، به‌طور ضمنی مستثنا شده‌اند. دوم، موجودیت‌های جامعه‌ی مدنی فراملی، ورای مرزهای دولت‌ها با یکدیگر تعامل دارند و به وسیله‌ی حکومت‌ها

1. Wandira Kazibwe

کنترل نمی‌شوند. سوم، جامعه‌ی مدنی فراملی اشکال مختلفی مانند یک سازمان منحصر به فرد با گروه‌های متشکله در تعدادی از کشورها دارد که عفو بین‌الملل یا دیده‌بان حقوق بشر از این مثال‌ها هستند. یا ممکن است سازمان‌هایی مانند انجمن ملی دموکراتیک^۱، وقف ملی برای دموکراسی^۲، کانون وکلای آمریکایی^۳، کمک‌های فنی برای کشورهای مستقل مشترک‌المنافع اتحادیه اروپا و برنامه‌ی تبادل مطالعات دانشگاهی بین اروپایی^۴ باشند که در کشورهای مختلف حضور دارند (گاگنون^۵ ۲۰۰۲: ۲۱۵-۲۱۶؛ آدامسون^۶ ۲۰۰۲: ۱۹۱-۱۹۲؛ هینز ۲۰۰۵b).

در مجموع، مفهوم جامعه‌ی مدنی یک بعد مهم از نظریه‌ی جهانی شدن را شکل می‌دهد. زیرا اساساً این تصور را به چالش می‌کشد که دولت‌ها اغلب بازیگران سیاسی و اقتصادی غالب در بعد داخلی و بین‌المللی هستند. جدای از نگرانی‌های تنگ‌نظرانه‌ی دولت‌ها و اغلب احزاب سیاسی، توجه «جهانی» جامعه‌ی مدنی جهانی در بسیاری از کشورها بر رابطه‌ی مستقیم بین مردم متمرکز است. گسترش اخیر تعاملات فراملی به‌عنوان پی‌آمد جهانی شدن، گسترش و تبادل روزافزون ایده‌ها و اطلاعات را تقویت کرده است. لیپ‌شوتز^۷ جامعه‌ی مدنی فراملی را این‌گونه توضیح می‌دهد: «ساختارهای خودآگاه شبکه‌های دانش و عمل که توسط بازیگران محلی غیر متمرکز تشکیل شده است که از محدودیت‌های ملموس فضایی عبور کرده، گویی که هرگز در آنجا نبوده‌اند (لیپ‌شوتز ۱۹۹۲: ۳۹۰). بنابراین، جامعه‌ی مدنی جهانی از گروه‌ها و سازمان‌های مستقل در کشورهای مختلف تشکیل شده است که برای ایجاد جوامع سیاسی اجتماعی فرامرزی متعهد برای: (۱) تعقیب

1. National Democratic Institute 2. National Endowment for Democracy
3. American Bar Association 4. EU's TACIS and Tempus programmes
5. Gagnon 6. Adamson 7. Lipsschutz

اهداف مشترک از طریق تلاش منطقه‌ای یا جهانی (۲) ترغیب گسترش ائتلاف پایین به بالای فراملی و مردمی برای چالش در برابر سیاست‌های غیر قابل قبول دولت، با یکدیگر همکاری می‌کنند. بنابراین، جامعه‌ی مدنی فراملی با در نظر گرفتن توان بالقوه در جست‌وجوی استانداردهای حکمرانی بهتر و اخلاقی‌تر برای ارتباط مستقیم بین افراد و گروه‌ها در کشورهای مختلف است. بنابراین،

فراملی‌گرایی تنها متکی به افراد و مردمی نیست که در ابتدا احساس می‌کنند موضوع بین‌المللی اصلی هستند، همان‌گونه که توسط قوانین بین‌المللی مصرح استحقاق حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دارند. در نظام جهانی، این موضوعات لایه‌های اجتماعی بین‌المللی را شکل می‌دهند که مدعی اولویت بر لایه‌ی دیپلماتیک هستند. امروزه، فرصت فراملی‌گرایی اجتماعی در دست سازمان‌های غیر دولتی بین‌المللی است که اعضای آن از کشورها عبور کرده و از منافع «همه‌ی بشریت» مانند پیشبرد حقوق بشر، اکولوژی محیط زیست و همکاری توسعه‌ای بین‌المللی دفاع می‌کنند (آتینا^۱ ۱۹۸۹: ۳۵۰-۳۵۱).

آتینا، نظام بین‌المللی را مانند یک فرآیند تجمیع حوزه‌های موضوعات متفاوت شامل دموکراسی، حقوق بشر، توسعه و حفظ محیط زیست مشاهده می‌کند. آنچه که وی فراملی‌گرایی اجتماعی می‌نامد، به ارتباطات متکثر بین افراد و گروه‌ها در جوامع مختلف اشاره دارد که به‌طور گسترده به موضوعات یکسان می‌پردازند و آنچه را که وی لایه‌ی اجتماعی بین‌المللی می‌نامد، ایجاد می‌کنند. این یک خط ارتباطی بین

جوامع است که دنیای رسمی کشورهای به ظاهر مستقل را اداره و تحکیم می‌بخشد.

دو پرسش مهم می‌تواند درباره‌ی جامعه‌ی مدنی فراملی مطرح شود:
- چرا وجود دارد؟
- چگونه برای پیشبرد تأثیر سیاسی در کشورهای در حال توسعه مدیریت می‌کند؟

شبکه‌های جامعه‌ی مدنی فراملی به این دلیل وجود دارند که نیت اعضای آن برای اهداف مسلم بر مبنای برداشت مشترک از خیر عمومی^۱ به‌عنوان جهان وطنی^۲ شناخته می‌شود. شبکه‌ها در ابتدا نه فقط برای منافع شخصی، بلکه برای ارزش‌های مشترک مانند یک باور هنجاری در مطلوبیت دموکراسی به‌هم پیوند می‌خورند (هلد^۳ ۱۹۹۶).

برای پاسخ به پرسش دوم، «چگونه جامعه‌ی مدنی فراملی بر پی‌آمدهای سیاسی تأثیر می‌گذارد؟»، احتیاج به یادآوری این نکته داریم که تلاش برای نظارت بر قدرت دولت، کارکرد اصلی جامعه‌ی مدنی داخلی است. اما، البته هیچ حکومت جهانی شبیه دولت‌های مستقل وجود ندارد. برخلاف جامعه‌ی مدنی داخلی، جامعه‌ی مدنی فراملی از لحاظ قلمرو ثابت نیست، اما محدودیت‌های حوزه‌ی اقدام آن می‌تواند برای سازگاری با خواست‌های موضوعات جدید تغییر کرده و شرایط را تغییر دهد. در مجموع، جامعه‌ی مدنی فراملی در جست‌وجوی تأثیرگذاری بر پی‌آمدهای سیاسی در جهان در حال توسعه با استفاده از شبکه‌های حامیان است تا از راه‌های گوناگون بر کشورهای فشار آورد که به‌نظر نمی‌رسد حکومت‌های آن‌ها از نظر هنجاری کاملاً دموکراتیک

باشند (فلورینی^۱ و سیمونس^۲ ۲۰۰۲).

منتقدان ادعا می‌کنند، اگرچه مفهوم جامعه‌ی مدنی فراملی یک تدبیر راه‌گشای مؤثر برای بررسی تأثیر جهانی شدن بر توسعه‌ی سیاسی در جهان در حال توسعه است، اما باید با احتیاط با آن مواجه شد. در وهله‌ی اول، جامعه‌ی مدنی داخلی به‌عنوان یک عامل توازن در برابر قدرت دولت‌ها به‌شمار می‌آید و به هژمونی آن حمله می‌کند. در قیاس، جامعه‌ی مدنی فراملی باید عامل توازن خود را در قدرتی جهانی بیابد که هژمونی خود را تحمیل و یا حداقل سعی در تحمیل آن دارد. اغلب این موضوع مورد بحث است که ایالات متحده، تنها ابرقدرت باقیمانده از زمان پایان جنگ سرد، از طریق نظارت هژمونیک سعی بر تسلط بر روابط بین‌الملل داشته است. اگرچه، منطق استدلال در این جا آن است که جامعه‌ی مدنی فراملی در تقابل علیه ایالات متحده آمریکا است که برای سلطه‌ی هژمونیک تلاش می‌کند. با این‌همه، بسیاری از ارزش‌هایی که حکومت ایالات متحده همیشه ادعای حفظ آن‌ها را دارد (دموکراسی، حقوق بشر، توسعه‌ی پیشرفته و اهداف در رابطه با امنیت انسانی) آن‌هایی بوده که در بسیاری از گروه‌ها در جامعه‌ی مدنی فراملی یکسان هستند (هلد ۱۹۹۶، ۱۹۹۹).

دوم، رابطه‌ی فراملی بین سازمان‌های غیر دولتی احتمال تبلیغ گسترده برای مبارزه آنان را فراهم کرده است. توسعه‌ی نامتجانس شبکه‌های متنوع و متکثر، و بهره‌برداری از فن‌آوری‌های جدید ارتباطی به آن‌ها کمک می‌کند تا با شبکه‌های اجتماعی جهانی ارتباط داشته باشند. افزایش ارتباط فرامرزی بین چنین گروه‌هایی که به وسیله‌ی انقلاب ارتباطات جهانی میسر شده، گسترش و تبادل ایده‌ها و اطلاعات را تسریع کرده است، اما گستردگی تأثیرات جامعه‌ی مدنی فراملی بر پی‌آمدهای

سیاسی و غیره در کشورهای در حال توسعه کاملاً آشکار نیست (هینز ۲۰۰۵b: ۱۰۵-۱۰۶، ۲۱۰-۲۱۲).

سوم، منتقدان ادعا می‌کنند که جامعه‌ی مدنی فراملی می‌تواند به‌عنوان یک وسیله برای تکرار و تداوم روابط سلطه‌گری / فرمانبرداری^۱ دیده شود که ویژگی بارز روابط بین کشورهای غنی و فقیر است. زیرا، موضوع این است که اکثریت عظیمی از سازمان‌های جامعه‌ی مدنی فراملی در کشورهای توسعه‌یافته‌ی ثروت‌مند قرار گرفته‌اند که شرکای همسانی با همتایان خود در کشورهای در حال توسعه‌ی فقیرتر نیستند. در نتیجه، شاید گروه‌های موجود در ایالات متحده و اروپا به‌گونه‌ای نامناسب در جست‌وجوی تداوم دیدگاه خود در زمینه‌ی سیاسی متفاوت با دیدگاه‌های جهانی و نظام فکری نامتجانس هستند (ریسه و رویه^۲ ۱۹۹۹).

در مجموع، بازیگران دولتی و غیر دولتی می‌توانند به‌طور سیاسی با پی‌آمدهای داخلی در کشورهای در حال توسعه مؤثر باشند، اگرچه میزان و شرایط دقیق آن روشن نیست. در هر حال، نفوذ آن‌ها تحت تأثیر ویژگی‌های داخلی کشورهای مورد نظر قرار خواهد داشت.

ارتباط بین دموکراسی و عوامل اقتصادی در کشورهای در حال توسعه سرانجام، به‌طور خلاصه ارتباطات بین رشد اقتصادی و دموکراتیک شدن در جهان در حال توسعه را بررسی خواهیم کرد (کامروا ۲۰۰۵؛ هینز ۲۰۰۷a). اغلب گفته می‌شود، عوامل اقتصادی به‌طور قابل ملاحظه‌ای بر پی‌آمدهای دموکراتیک تأثیرگذار هستند: (۱) رشد اقتصادی پایدار با منافع حاصله که عادلانه و منصفانه بین تمام شهروندان توزیع می‌شود و (۲) یک نظام سازمان‌یافته‌ی فراگیر رفاه اجتماعی^۳ که توسط دولت مدیریت می‌شود.

1. domination/subservience

2. Risse and Roppe

3. social welfare

رشد اقتصادی پایدار

می‌گویند که ثروت یک کشور اهمیت بالایی در احتمال دموکراتیک شدن دارد. پرزورسکی (۱۹۹۱) باور دارد که رشد اقتصادی پایدار با یک سطح ثابت و ملایم تورم، یک معیار کلیدی در دموکراتیک کردن پایدار رژیم‌های دموکراتیک در طول زمان هم در جهان در حال توسعه و هم هر جای دیگری است. گفته می‌شود وقتی یک رژیم منتخب در رأس قدرت قرار دارد، شانس گسترش دموکراسی و در نهایت تثبیت و تحکیم آن هنگامی افزایش می‌یابد که کشور نسبتاً ثروت مند باشد. علی‌رغم این نکته که بیان شده، این سطح جاری ثروت نیست که تعیین‌کننده است: اگر کشورهای فقیر در طول زمان به سطوح منطقی رشد و رفاه اقتصادی دست یابند، یک منفعت روزافزون کلی برای اغلب شهروندان وجود خواهد داشت، بنابراین دموکراسی حتی می‌تواند در کشورهای بسیار فقیر (برای مثال، هند) وجود داشته باشد. علاوه بر این، اگر گشایش اقتصادی، درگیری‌های اجتماعی را در طول زمان کاهش دهد (در نتیجه بی‌عدالتی یا سایر شکاف‌ها) ضمن این‌که به کاهش احتمالی انزوای سیاسی^۱، قطب‌بندی^۲ و خشونت‌های سیاسی بی‌ثبات‌کننده کمک می‌کند، همچنین تحکیم دموکراتیک را قابل پذیرش می‌سازد. از سوی دیگر، سقوط اقتصادی یک تهدید شدید برای پایداری دموکراتیک است. ناکامی طولانی مدت حکومت در پرداختن به چالش‌های رشد چشم‌گیر و برابری به احتمال زیاد عمق و ثبات حمایت اجتماعی را تضعیف خواهد کرد و شاید گزینه‌ی اقتدارگرایی را ترغیب کند. در مجموع، رشد اقتصادی و توسعه‌ی پایدار که تنها با نرخ تورم متعادل و رفاه اقتصادی روزافزون نسبتاً گسترده همراه هستند، می‌توانند برای احتمال تثبیت دموکراتیک مهم باشند (کامروا ۲۰۰۵).

1. political alienation

2. polarization

نقطه‌ی آغاز اهمیت چشم‌گیر، یافتن رابطه مابین رشد اقتصادی پایدار و نسبتاً یکسان برای همه و موفقیت دموکراتیک به‌خصوص در آثار اخیر سیمور مارتین لیپست^۱ (۱۹۹۰) است. لیپست، به‌طور مبسوط وضعیت‌های ضروری برای دموکراسی را از جنبه‌ی مقایسه‌ای به‌نگارش درآورده است. وی با استفاده از اطلاعات ضروری، کشورهای منتخب غربی (دموکراتیک) و آمریکای لاتین (اقتدارگرا در همان زمان) را در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ مورد بررسی قرار داد. وی پی برد که در گذشته، سطوح میانگین بالای توسعه‌ی اقتصادی اجتماعی مداومی در مقایسه با امروز وجود داشت. گفته‌ی معروف: «ثروت بیشتر هر کشور، احتمال بیشتر دموکراسی پایدار» از لیپست است (لیپست ۱۹۶۰: ۷۵). وی تنها یک رابطه‌ی نزدیک بین رفاه و دموکراسی وضع کرد: وی عقیده نداشت که دموکراسی نتیجه‌ی محتوم یک سطح توسعه‌ی اقتصادی اجتماعی معین است. در حقیقت، از نظر تجربی این موضوع قابل مشاهده است که هیچ رابطه‌ی محتومی بین سطح توسعه‌ی اقتصادی و میزان دموکراسی در یک کشور وجود ندارد. اگر این یک قانون کاربردی عمومی است، چگونه می‌توان شش دهه دموکراسی در هند ورشکسته از لحاظ اقتصادی یا تغییر جهت فعلی به سوی دموکراسی را در کشورهای فقیر مانند غنا یا برزیل توضیح داد (بانک جهانی ۲۰۰۶: ۲۹۲، جدول ۱). دیگر کشورهای دارای دموکراسی مانند ترکیه، حکومت‌های انتخابی دموکراتیک با سرانه‌ی پایین تولید ناخالص ملی دارند (در سال ۲۰۰۴ مقدار آن ۳۷۵۰ دلار بود)؛ در صورتی که دولت‌های نفتی ثروت‌مند خلیج [فارس] شامل عربستان سعودی (۱۰۴۳۰ دلار) و کویت (۱۷۹۷۰ دلار) دارای نظام‌های سیاسی‌ای هستند که اغلب به‌عنوان دموکراسی شناخته نمی‌شوند. در مجموع، در این جا یک «رابطه‌ی ساده بین نوسازی اجتماعی و گسترش

1. Lipset

لیبرال دموکراسی» وجود ندارد (کیلاه^۱: ۱۹۹۷: ۳۸۷).

رفاه اجتماعی و دموکراسی

وقتی اقلیتی از نخبه‌ی ثروت مند به طور معمول یک سهم «نامتناسب»^۲ از منابع قابل دسترس را به خود اختصاص می‌دهد، پس ممکن است رضایت عمومی از دموکراسی گسترش نیابد. اگر یک حکومت انتخابی دموکراتیک، مسئولیت رشد اقتصادی پایدار را بر عهده داشته و مردم عادی را قانع کند که این موضوع با برابری نسبی تسهیم خواهد شد، در نتیجه این موضوع می‌تواند برای پیش‌گیری از این عدم رضایت دخیل باشد. بررسی نظرسنجی جامع پرزورسکی و همکاران وی (۱۹۹۶) که (بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰) را پوشش می‌دهد، نشان‌گر آن است که احتمال بقای دموکراتیک (و در نهایت تثبیت دموکراتیک) در صورتی افزایش می‌یابد که حکومت: (۱) برای توسعه‌ی اقتصاد کشور به شیوه‌ی پایدار مدیریت کند؛ و (۲) به تدریج، و حتی مستمراً برای کاهش نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی از طریق سیاست‌های مؤثر رفاهی مدیریت کند.

لینز و استپان (۱۹۹۶) استدلال می‌کنند که از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، هزینه‌های روزافزون رفاهی نقش عمده‌ای را در فرآیندهای تحکیم دموکراتیک در اسپانیا، پرتغال و یونان بازی کرده است. حکومت‌های این کشورها عواید مالیاتی^۳ را افزایش دادند که تا حدی برای گسترش سیاست‌های اجتماعی و افزایش رفاه اجتماعی مورد استفاده قرار گرفت. پرزورسکی (۱۹۸۶) ادعا می‌کند که نظام مناسب کمک به مردم، تأثیر مثبتی بر احتمال تثبیت دموکراتیک دارد، همان‌طور که می‌تواند نابرابری‌های بین گروه‌های مختلف (عاملی که گفته می‌شود فروپاشی

1. Kiloh 2. inappropriate 3. tax revenues

دموکراتیک را به وجود می‌آورد) را کاهش دهد؛ در عین حال به کنترل ناآرامی‌های اجتماعی^۱ کمک می‌کند. از سوی دیگر، در بسیاری از موارد، گذارهای دموکراتیک فعلی در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا به وسیله‌ی بحران‌های اقتصادی^۲ به خطر افتاده‌اند. معمولاً، هنگام شرایط ناگوار اصلاحات اقتصادی (برای مثال، برنامه‌های مکمل تعدیل ساختاری) معرفی یا حمایت از سیاست‌های مؤثر اجتماعی برای محافظت از کسانی که معیشت آنان مورد تهدید قرار گرفته است، مشکل به نظر می‌رسد (ویسبروت و راسنیک ۲۰۰۳).

در کشورهای هند و بوتسوانا، شواهدی از کارآیی سیاسی روش‌های پایدار برای کاهش نابرابری‌های اقتصادی دیده می‌شود. گفته می‌شود هند کشوری با بیش از شصت سال دموکراسی، دارای موقعیت‌های پیچیده و مسلمی است که بقای «میراث نهادی دموکراسی پسا استعماری را تسهیل می‌کند (روث‌میر^۳، استفنس و استفنس ۱۹۹۲: ۲۴-۲۵). میترا استدلال می‌کند که این اهمیت خاص در کمک به حفظ حمایت نظام دموکراتیک به دلیل «پیشرفت‌های پیوسته و بنیادی در کیفیت زندگی» بسیاری از هندی‌ها بود. (میترا ۱۹۹۲-۱۰-۱۱). نمونه‌ی هند، حاکی از آن است که احتمال تثبیت دموکراتیک هنگامی افزایش می‌یابد که همراه با دغدغه‌ی خاطر برای اصلاح وضعیت وخیم مردم فقیر، تلاشی آگاهانه برای توزیع ثروت ملی از طریق سیاست‌های مالیاتی و رفاهی وجود داشته باشد. افزون بر این، در بوتسوانا کشور منحصر به فرد آفریقایی با دموکراسی تثبیت شده، «تأثیر مساوات‌طلبی هزینه‌های حکومت، یک شیوه‌ی حمایت مؤکد برای نظام سیاسی بود (توماس ۱۹۹۴: ۷۶).

در مجموع، گفته می‌شود احتمال تثبیت دموکراتیک در رابطه با موارد زیر است: (۱) رشد اقتصادی پایدار که به‌طور نسبتاً برابر گسترده شده

1. social unrest

2. economic crises

3. Rueschemeyer

باشد، اگرچه از یک سطح کم آغاز شود و ۲) تأکید بی‌وقفه‌ی حکومت برای اصلاح وضعیت و خیم مردم فقیر و فرودستان که از طریق سیاست‌های رفاهی باشد. از سوی دیگر، فقر حقارت‌آور شرایطی را به‌وجود می‌آورد که به احتمال زیاد از دموکراسی جلوگیری می‌کند.

نتیجه‌گیری کلی

مشاهده کردیم که فارغ از موجودیت فرآیندهای ساده، تلاش برای دموکراتیک کردن و سپس تثبیت دموکراسی دارای رابطه‌ی تنگاتنگ با عوامل بسیار معین و پیچیده‌ی سیاسی است. عواملی مانند، سلطه‌ی نخبگان صاحب قدرت بر جامعه، ماهیت فرهنگ سیاسی جامعه، قدرت و تأثیر جامعه‌ی مدنی به‌عنوان عامل موازنه در برابر قدرت دولت، نقش سرمایه‌ی اجتماعی در کمک به دموکراسی، نقش سیاسی ارتش، و تأثیر کلی عوامل و بازیگران مختلف خارجی از این‌گونه موارد هستند. در حالی که از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، بسیاری از کشورهای در حال توسعه‌ی سابقاً اقتدارگرا به درجات مختلفی دموکراتیک شده‌اند، در مجموع تأثیر موج سوم دموکراسی ناهمگون بوده است. در تعدادی از کشورها (برای مثال، ساحل عاج، کامرون و بورکینافاسو) حکومت‌های به‌ظاهر دموکراتیک موفق شدند از طریق صندوق رأی در انتخابات کاملاً کنترل شده به حکومت‌های «دموکراتیک» تغییر شکل داده تا در مسند قدرت باقی بمانند. در سایر نقاط، تعدادی از حاکمان غیرمنتخب (به‌خصوص در خاورمیانه، که دموکراتیک شدن در بهترین حالت به‌صورت آرام به پیش می‌رود) به سادگی از تغییر امتناع کرده و اجازه‌ی انتخابات قابل فهم را ندادند. در مجموع، در میانه‌ی دهه‌ی ۲۰۰۰ در جهان در حال توسعه، بیش از چهل کشور (متمرکز در خاورمیانه و آفریقا) از مشخصه‌های

دموکراتیک تهی بودند (پادینگتون^۱ ۲۰۰۷).

نکته این است که دموکراتیک شدن و تثبیت دموکراتیک که زمانی به عنوان مجموعه‌ی نسبتاً ساده‌ای از فرآیندها و ساختارهای ساده تعبیر می‌شد، در واقع یک موضوع فوق‌العاده پیچیده است. در این جا، موضوع نه فقط روابط بین روندهای اقتصادی و دموکراتیک است (آیا دومی به اولی بستگی دارد؟) بلکه موضوع ماهیت تعامل بین دولت و جامعه‌ی مدنی نیز در این میان وجود دارد: تا چه حد اولی فضای سیاسی را در اختیار آن دیگری قرار می‌دهد؟ سازمان‌های جامعه‌ی مدنی تا چه میزان می‌توانند به طور جمعی دولت را برای ارائه‌ی دموکراسی تحت فشار قرار دهند؟

برای این که جامعه‌ی مدنی به طور دموکراتیک موضوعیت داشته باشد، صرفاً نباید گروه‌های نخبه را سامان‌دهی کند، بلکه باید به طور فعال مشوق ورود افرادی باشد که به طور سنتی تأثیر سیاسی ندارند که فقرا، زنان، جوانان، گروه‌های دینی و نژادی را شامل می‌شود که در اقلیت محض هستند. اما به این دلیل که این نوع گسترش و تعمیق دموکراسی به صورت عادی به وسیله‌ی صاحبان قدرت مورد مخالفت قرار می‌گیرد، پس ضمانت قانونی و حمایت‌های گسترده که برای آزادی‌های فردی و گروهی و زندگی جمعی حیاتی هستند، به وسیله و از طریق یک نظام قضایی مستقل و بی‌طرف ضرورت دارند. برای افزایش رفاه کسانی که به آن احتیاج دارند، توزیع مجدد منابع کمیاب از نظر سیاسی لازم و از نظر اقتصادی مناسب است، در حالی که نیروی نظامی به عنوان یک بازیگر سیاسی باید بی‌طرف باشد. به بیان دیگر، تثبیت دموکراسی لزوماً مستلزم یک تلاش آگاهانه برای جبران نابرابری‌های گذشته است، مجموعه‌ای از اعمال مورد نیاز است به ترتیبی که توده‌ی مردم عادی به این باور برسند

که دموکراسی یک نظام بهتر از جایگزین آن یعنی دیکتاتوری مصلح است. در انتها، عوامل خارجی (به خصوص در مراحل شروع به دموکراتیک شدن) می‌توانند مهم باشند. اما هرچه زمان پیش می‌رود، آن‌ها اهمیت خود را در مقایسه با عوامل داخلی از دست می‌دهند؛ اگر کسی در این مورد شک دارد، به سادگی می‌تواند به آن چیزی فکر کند که از زمان تصرف عراق توسط ایالات متحده در مارس ۲۰۰۳ اتفاق افتاد که نهایتاً به سرنگونی رژیم صدام حسین منجر شد.



دین و توسعه

در سال‌های اخیر، دین بازگشت قابل توجهی به جایگاه خود در چرخه‌ی توسعه‌ی غربی داشته است (مارشال^۱ و کئوگ^۲؛ الکیر^۳ ۲۰۰۴؛ الکیر^۳ ۲۰۰۶). اکنون شواهد بسیاری وجود دارند مبنی بر این‌که دین به‌عنوان منشأی برای تعارض، ابزاری برای حل تعارض و ایجاد صلح، یا در رابطه‌ی کلی‌تر نسبت به موضوعات اساسی توسعه (مانند بهداشت، رفاه و حفظ محیط زیست طبیعی) نقش مهمی در رابطه با دست‌آوردهای توسعه در همه‌ی بخش‌های جهان در حال توسعه ایفا می‌کند.

با خط بطلان کشیدن بر پیش‌بینی نظریه‌پردازان نوسازی و دیگر سکولارها که انتظار داشتند دین در طول زمان جلوه‌ی خود را از دست بدهد، در حقیقت - بسیاری از تحلیل‌گران و ناظران معتقدند - دین اهمیت اساسی و روزافزون برای صدها میلیون نفر دارد (برگر ۱۹۶۹، ۱۹۹۹). در نتیجه، بسیاری از اشخاص متدین و سازمان‌های دین‌محور در جهان در حال توسعه نقش مهمی در جامعه بازی می‌کنند. یک سازمان دین‌محور، موجودیتی مستقل ملهم از دین است که اعتقادات دینی، سرمایه‌ی اصلی آن محسوب می‌شود. این سازمان می‌تواند یک نهاد،

1. Marshall

2. Keough

3. Alkire

انجمن یا گروهی متشکل از افرادی با وابستگی دینی باشد. برای مثال، در سنت مسیحی، سازمان‌های دین‌محور شامل کلیساها و سازمان‌های وابسته به کلیسا برای مردان و زنان، گروه‌های جوانان و مدرسه‌های یکشنبه، همین‌طور سازمان‌های غیر دولتی وابسته به کلیسا، نهادهای رفاه اجتماعی، نهادهای آموزشی و بهداشتی و سازمان‌ها و شبکه‌های ملی و بین‌المللی کلیسا هستند، اما به آن‌ها محدود نمی‌شوند (بایاموگیشا^۱ استی‌نیتز^۲، ویلیامز و ژندی ۲۰۰۲: ۱).

دین چیست؟ چگونه می‌توان آن را به بهترین وجهی مفهوم‌سازی کرد؟ واژه‌ی «دین» اغلب به دو شیوه‌ی متمایز و در عین حال مرتبط با هم به کار می‌رود. اول، در معنای مادی به گروه‌های دینی و سازمان‌های دین‌محور اطلاق می‌شود که علت وجودی آن‌ها مشخصاً مسائل دینی است. دوم، در معنای معنوی و روحانی آن، در ارتباط با الگوهای رفتارهای شخصی و اجتماعی است که به پیروان آن کمک می‌کند تا زندگی روزمره‌ی خود را با سه مؤلفه سازمان‌دهی کنند: تعالی^۳ که با واقعیت‌های ماورای طبیعت ارتباط دارد، تقدس^۴ که نظام گفتاری و عملی که دنیا را در رابطه با آنچه مقدس پنداشته می‌شود، سازمان می‌دهد، و آخرت^۵ که در رابطه با وضعیت غایی زندگی مردم است.

اما دین چگونه به دست‌آوردهای توسعه در جهان در حال توسعه مرتبط است؟ برای پاسخ به این پرسش باید به بررسی ادعاها در زمینه‌ی بازگشت گسترده‌ی دین در واکنش به تعمیق جهانی شدن پردازیم که این موضوع به نوبه‌ی خود کانون توجه بعدی است که چه ارتباطی بین دین، نوسازی و توسعه وجود دارد؟ بررسی راه‌های تأثیرگذاری دین بر تعارضات، حل آن‌ها و ایجاد صلح در جهان در حال توسعه همچنین از موضوعات سودمند دیگر است؛ نمونه‌هایی از موزامبیک، کامبوج و

1. Byamugisha

2. Steinitz

3. transcendence

4. sacredness

5. ultimacy

نیجریه می‌توانند در این راه مفید واقع شوند. به‌طور کلی، دین در رابطه با توسعه هم می‌تواند تأثیر «سازنده»^۱ و هم تأثیر «مخرب»^۲ داشته باشد (کارلسون و آونس^۳ ۲۰۰۳؛ توماس ۲۰۰۵) این بخش بر دو بحث اصلی متمرکز است که به رابطه‌ی دین و توسعه در جهان در حال توسعه می‌پردازد. اول، توسعه‌های عمده در پیوند با جهانی شدن و نوسازی (شامل تغییرات سیاسی و اقتصادی-اجتماعی مهم در رابطه با شهرنشینی، صنعتی شدن و تمرکزگرایی حکومت) هستند که اهمیت حیاتی در فهم نقش توسعه‌ای دین در جهان در حال توسعه دارند. دوم، فارغ از نادیده گرفتن این رابطه به مدت طولانی توسط نظریه‌ی سکولاریسم (برگر ۱۹۶۹، ۱۹۹۹)، دین یک نقش مهم، چند بعدی و توسعه‌ای در جهان در حال توسعه ایفا می‌کند. این موضوع را می‌توان از یک سو در تعارضات و تلاش برای حل آن‌ها و ایجاد صلح و از سوی دیگر در پیشرفت‌های توسعه‌ای در امور بهداشت، رفاه و حفظ محیط زیست طبیعی مشاهده کرد (بنگرید به هینز ۲۰۰۷c).

واکنش‌های دینی به جهانی شدن

با این‌که دین یک عامل ضروری توسعه در جهان در حال توسعه است، اما نمونه‌ی نظری دقیق و واحدی وجود ندارد تا به ما این امکان را بدهد که به تمام موارد آن پردازیم. از سوی دیگر، شواهد روزافزونی از دخالت دین در رابطه با موضوعات «حکمرانی خوب» در جهان در حال توسعه وجود دارد، موضوعی که به نحو بارزی تحت تأثیر جهانی شدن قرار داشته است. این موضوع تا حدی ناشی از آن است که جهانی شدن اغلب با تأثیرات اقتصادی، توسعه‌ای، سیاسی و فرهنگی خود، نظام‌های ارزشی موجود را بی‌ثبات کرده است. در نتیجه، گفته می‌شود که بسیاری از افراد

در کشورهای در حال توسعه احساس سردرگمی و نگرانی می‌کنند. در واکنش، بسیاری از آنها مجدداً به دین رو می‌آورند تا به نگرانی‌های موجود بپردازند که این موضوع اغلب با برنامه‌ها و سیاست‌های حکومت همراه است (برگر ۱۹۹۹؛ نوریس و اینگلهارت^۱ ۲۰۰۴).

به‌طور کلی، این موضوع پذیرفته شده است که پرداختن به جهانی شدن به همکاری و گسترش نهادهای مناسب نیاز دارد (شولت ۲۰۰۵). اما پایه‌ی چنین همکاری چه می‌تواند باشد؟ دین با تأمین یک مبنا با قواعد و قوانین مشترک رفتاری، می‌تواند برای جلب پیروان، یک نهاد مستحکم ایجاد کند. در سال ۲۰۰۲، پاپ ژان پل دوم در گردهم‌آیی رهبران دینی در آسیزی^۲ ایتالیا اظهار کرد که گوش دادن به یکدیگر «سایه‌های بدگمانی و سوء تفاهات را از بین می‌برد». www.va/holy_father/john_paul_ii/speeches/2002/january/documents/hf_ip-ii_spe_20020124_discorso-assisi_en.html.

این مهم است که تمام حکومت‌ها، مسئولیت‌های خود را عملی کنند و به تأثیرات اعمال خود بر حکومت‌ها و کشورهای دیگر اهمیت دهند. این موضوع به تصمیم‌گیری سازمان‌هایی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مربوط است، سازمان‌هایی که مارشال و کوگ (۲۰۰۴) استدلال می‌کنند باید تلاش جدی‌تری برای احترام به مسئولیت‌های ملی، محلی، ادیان، فرهنگ‌ها و سنت‌ها مبذول دارند. در این میان، سازمان‌های دین‌محور می‌توانند در ایجاد پل‌های رواداری و بردباری بین تصمیم‌گیرندگان بین‌المللی، حکومت‌ها، مردم و مذاهب نقش مؤثری ایفا نمایند. همان‌طور که کهلر استدلال می‌کند، تأکید این موضوع بر آن است که به‌عنوان یک قاعده، اعمال جهانی می‌توانند به‌طور مؤثری، «بر مبنای یک بنیان فراگیر، مشارکت گسترده و خلاقیت محلی ایجاد شوند». و

بالأخره در رابطه با جهانی شدن، بسیاری موافق هستند که اقتصاد جهانی به گسترش یک مفهوم از اخلاق جهانی نیاز دارد که بازتاب احترام بیشتر به حقوق بشر باشد، در حالی که همچنین به اهمیت مسئولیت‌های فردی و اجتماعی اذعان می‌کند. همچنین معتقدان بر این باورند که صدای‌شان شنیده و منافع آن‌ها به رسمیت شناخته خواهد شد. این موضوع لزوماً به دلیل زیر است:

مردمی که در اجتماعات محلی با یکدیگر زندگی می‌کنند، صرف‌نظر از اعتقاد دینی خود، همیشه اصول اخلاقی رایج نظیر مشارکت با آنانی که دارایی کمتری دارند و حمایت از آسیب‌پذیران را پذیرفته و به آن واکنش نشان داده‌اند. همان‌گونه که جهان بیشتر یکپارچه و وابسته شده، فرصت برای به کارگیری این ارزش‌های بنیادین افزایش یافته است. (کهلر ۲۰۰۲).

شاید این تعبیر «خوش‌بینانه»ی آن چیزی باشد که ادیان تصمیم می‌گیرند با یکدیگر همکاری کنند. نظر «بدبینانه»تر آن است که در حال حاضر چنین راهبردهایی که برای پرداختن به «جنبه‌های منفی» جهانی شدن تلاش می‌کنند، بیشتر آرمانی هستند تا این‌که ریشه در واقعیت داشته باشند. زیرا ارتباط بین جهانی شدن دینی و اقتصادی یک موضوع متغیر و بحث‌انگیز است و در نتیجه، تلاش‌ها برای گسترش بیشتر همکاری توسعه‌ای می‌توانند پیچیده باشند. به خصوص، این موضوع هنگامی روی می‌دهد که «بنیادگرایان دینی» وارد توازن قدرت می‌شوند، همان‌گونه که آن‌ها اغلب در جهان در حال توسعه انجام می‌دهند، جایی که به نظر می‌رسد حضورشان واکنشی است علیه آنچه که سوء استفاده‌ی تجدد از نوع غربی تعبیر می‌شود (آرمسترانگ ۲۰۰۱؛ یوئرجنسمیر^۱ ۲۰۰۵).

1. Juergensmeyer

«حقوق بشر» اسلامی

این موضوع می‌تواند واکنشی به تلاش غرب برای گسترش مفاهیم فردگرایانه از حقوق بشر تلقی شود. دو ایراد اساسی که غرب در ارتباط با رعایت حقوق بشر در کشورهای عرب مسلمان خاورمیانه مطرح می‌کند: (۱) به‌طور کلی، رژیم‌های ضعیف حقوق بشر؛ و (۲) کشورهای دارای کمبود توسعه‌ای که حتی در نمونه‌های ثروت‌مند نفتی قابل ملاحظه هستند. گفته می‌شود که هر دو مورد تحت تأثیر فرهنگ قدرت‌مند اسلامی هستند (هاتینگتون ۱۹۹۱؛ فوکویاما ۱۹۹۲؛ دایموند ۱۹۹۹). وزیر خارجه‌ی مصر در سخنرانی خود در دهمین نشست کنفرانس سران کشورهای غیر متعهد در جاکارتای اندونزی در سال ۱۹۹۲، علیه مداخله‌ی غرب در امور داخلی کشورش به بهانه‌ی دفاع از حقوق بشر هشدار داد.

اهمیت اجتماعی اسلام نمی‌تواند نادیده گرفته شود. همه‌ی کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه، به‌جز اسرائیل، دارای جمعیتی با حداقل ۸۹ درصد مسلمان هستند (بیلی ۱۹۹۲: ۲۹۶-۲۹۷). اسلام چه تأثیری بر رعایت حقوق بشر در منطقه دارد؟ اولین نکته این است که در اسلام اهمیت حقوق جمعی نسبت به حقوق فردی مؤکد و ریشه‌دار است؛ به عبارت دیگر، توجه زیادی به انسجام اجتماعی می‌شود. جوامع مسلمان (امت^۱) یک «دیوار مستحکم است که آجرهای آن همدیگر را حمایت می‌کنند». نقش فرد «صرفاً تضمین حفظ جامعه نیست، بلکه شناخت این مطلب است که جامعه وحدت افراد را از طریق از خودگذشتگی و عمل در جهت مصالح گروه فراهم می‌کند» (وینسنت ۱۹۸۶: ۴۲). تا آن‌جا که به زنان و دختران مربوط می‌شود، اگر آن‌ها خواهان رسوایی‌های اجتماعی نیستند، می‌بایستی در محدوده‌ی قوانین و هنجارهای اسلامی عمل نمایند. در فصل ۸، موضوع «فمینیسم اسلامی»

اثر نویسنده‌ی ترک، هدایت توکسال^۱، یکی از مواردی است که بررسی خواهد شد.

دوم، وینسنت عقیده دارد که «به نظر می‌رسد در اسلام بیان تکالیف، طبیعی‌تر از حقوق [فردی] است». زیرا در اسلام پذیرش بندگی خداوند در مرحله‌ی اول اهمیت قرار دارد و حقوق در مقابل تکالیف در مرحله‌ی دوم دیده می‌شوند. گفته می‌شود خداوند قوانین هدایت را چهارده قرن پیش به واسطه‌ی پیامبر خود محمد [ص] وضع کرده است. از آن پس، مسلمانان از راه اطاعت قوانین الهی در پی نیایش خدا هستند. همان‌گونه که وینسنت متذکر می‌شود، اگر حقوق به‌عنوان «آزادی‌ها» دیده شوند، پس در اسلام آزادی واقعی ناشی از تسلیم شدن به مشیت الهی است تا موارد ساختگی منفک از جامعه‌ی الهی... که حقوق تابع قرار گرفته و به وسیله‌ی تکالیف تعیین شده است (وینسنت ۱۹۸۶: ۴۲).

به‌طور خاص، حکومت‌های فعلی کشورهای عرب مسلمان ادعا می‌کنند که هم موجودیت و هم سیاست‌های آنها تأیید الهی دارد. اگرچه، منتقدان اظهار می‌کنند که این یک توجیه واقعی یا نهفته برای حاکمیت خشن یا مستبدانه است، سیاست‌هایی هستند که برای توجیه نادیده گرفتن دموکراسی، آزادی بیان و رفتار خشن با زنان مورد استفاده قرار می‌گیرند (آون ۱۹۹۲). اگرچه، یک تمایل نوظهور در بین تعدادی از مسلمانان تحصیل‌کرده و علمای^۲ اصلاح‌طلب وجود دارد که جایگاه فرودست زنان و اقلیت‌های غیر مسلمان را در تعدادی از کشورهای مسلمان مورد اعتراض قرار می‌دهند. ادعا می‌شود که به‌نظر می‌رسد این حوزه‌ها مدت‌های مدیدی خارج از نگاه انتقادی اسلام بودند (توکسال ۲۰۰۷). از نظر اصلاح‌طلبان مسلمان، «بسیاری از مسلمانان تعدادی از ارزش‌های سنتی فرهنگی موروثی را با ارزش‌های اسلامی اشتباه

می‌گیرند» (سیف ۱۹۹۴: ۶۳؛ همچنین بنگرید، فتاح ۲۰۰۶؛ مقتدرخان ۲۰۰۶).

علی‌رغم نگرانی‌های فعلی در رابطه با جایگاه زنان و اقلیت‌ها، دلایل متعددی وجود دارند که چرا پذیرش تقدم حقوق فردی بر حقوق جمعی در خاورمیانه‌ی عربی به این زودی‌ها بعید است. اول، اغلب جوامع منطقه شدیداً محافظه‌کار هستند (فتاح ۲۰۰۷). دوم، نخبگان سیاسی صاحب مسئولیت، بیشترین تلاش را برای استمرار وضع موجود دارند. از زمان استقلال کشورها در خاورمیانه، اغلب نخبگان سیاسی در اتحاد با نظامیان در نوسازی نظام‌های سیاسی خود تلاش می‌کردند، در حالی که دست محکمی نیز در قدرت داشتند. برای مثال، هدف آشکار سوریه و تونس بنا نهادن دولت‌های ملی به شکل رویه‌های غربی بوده است. در نتیجه، جایگاه اسلام تنزل یافته و نخبگان دینی یا به قدرت حاکمه پیوستند و یا در غیر این صورت قدرت آنان تضعیف شده است. نتیجه‌ی آن، یک روبنای مدرن است که به صورت کاملاً لرزان خود را بر یک زیرساختار ریشه‌دار در باورهای سنتی حفظ می‌کند که اسلام نظام اجتماعی آن را به هم پیوند می‌دهد. در سایر کشورهای منطقه مانند عربستان سعودی، امارات متحده عربی و مراکش که از نظر اجتماعی و دینی بیشتر سنتی هستند، دولت‌ها با درجات مختلف تلاش می‌کنند تا اعتبار اسلامی خود را تحکیم بخشند و گسترش آن‌چه را که آنان به عنوان ایده‌ی غربی تصور می‌کنند، محدود نمایند (هینز ۱۹۹۸: ۴۷-۱۲۵؛ هینز ۲۰۰۷b؛ فتاح ۲۰۰۶).

این ارزیابی مختصر از تأثیر اسلام بر حقوق بشر در خاورمیانه‌ی عربی، نتیجه‌گیری‌های بعدی را در پی دارد. اول، تحرک و پویایی اصلی در رابطه با حقوق بشر در خاورمیانه‌ی عربی لزوماً در دیدگاه‌های فرهنگی مختلف قرار ندارد، بلکه در پویایی‌ها و تنش‌های ایجاد شده به وسیله‌ی فرآیندهای تغییر اجتماعی و توسعه‌ی اقتصادی قرار دارد. این بدان معنا است که همانند شرق و جنوب شرقی آسیا، لزوماً مهم‌ترین

موضوع بین «غرب» و «ارزش‌های اسلامی» نیست، بلکه میان نوسازی و سنت است. برخلاف شرق و جنوب شرقی آسیا، در این‌جا نشانه‌های اندکی از پیشرفت‌های ایجاد شده توسط گروه‌های حقوق بشری در خاورمیانه وجود دارد. گفته می‌شود که به‌جز در یک گستره‌ی اندک در رابطه با حقوق زنان، حکومت‌های منطقه‌ی گروه‌های حقوق بشری را با سوءظن شدید نگاه می‌کنند و آماده‌ی نقض حقوق بشر هستند.

احتمال این تغییرات چگونه است؟ کلارک نسبت به تصور غرب از توان بالقوه عملی و فراگیر حقوق بشر فردگرایانه در خاورمیانه بدبین است. وی متذکر می‌شود کنفرانس بین‌المللی حقوق بشر در وین (۱۹۹۲)، رویدادی بود که مقاومت گروهی کشورهای اسلامی و شرق آسیا را در برابر تصور غرب از حقوق بشر برجسته کرد. در وین، این کشورها با اعتماد به نفس بسیار علیه تصور غرب از رژیم حقوق بشر به اصطلاح «بین‌المللی» که بر پایه‌ی ارزش‌های لیبرال و فردی است، به یک ضد حمله دست زدند. کلارک با این استدلال نتیجه‌گیری می‌کند که کم‌ترین مدرکی وجود ندارد که نشان دهد فاصله‌ی میان برداشت‌های فرهنگی متفاوت از حقوق بشر در حال کاهش است، و بیشتر حاکی از این مطلب است که در حال حاضر برداشت‌های متضاد از حقوق بشر، یک جنبه از روابط بین‌الملل هستند (کلارک ۱۹۹۷: ۱۸۷).

در مجموع، جهانی شدن فرآیند چند بعدی تغییرات است که دولت، جوامع و اشخاص را تحت تأثیر قرار می‌دهد. البته ادیان و سازمان‌های دین‌محور از تأثیر آن معاف نبوده و در نتیجه مانند دیگر کارگزاران اجتماعی در آن شرکت می‌کنند و به شیوه‌های مختلف از آن متأثر می‌شوند. در حال حاضر، بسیاری از مباحثات صاحب‌نظران دانشگاهی معروفی همچون، رونالد رابرتسون^۱ (۱۹۹۵)، پیتربیر^۲ (۱۹۹۴ و ۲۰۰۶)

1. Ronald Robertson

2. Peter Beyer

و جیمز اسپیکارد (۲۰۰۱ و ۲۰۰۳)، درباره‌ی دین و جهانی شدن هستند که با برجسته نمودن تمایل نسبت به کثرت‌گرایی فرهنگی به عنوان پی آمد جهانی شدن، چگونگی واکنش ادیان و سازمان‌های دین‌محور را در این مورد بررسی می‌کنند. تعدادی مانند گروه‌هایی از جنبش‌های فراگیر مسیحی یا بهایی با قبول یا حتی تأیید کثرت‌گرایی عکس‌العمل مثبت نشان می‌دهند، گروه‌های دیگر بر تفاوت‌ها تأکید می‌کنند و برای جلوگیری از تضعیف و حفظ ارزش‌های خاص خودشان توسط جهانی شدن، با دگران‌دیشان^۱ رودرو می‌شوند. جنبش‌های معروف به بنیادگرایان مسیحی، مسلمان و یهودی از نمونه‌های مشهور این موضوع هستند» (واربونگ^۲ ۲۰۰۱).

در مجموع، رابطه‌ی بین دین و جهانی شدن به وسیله‌ی تنش بین نیروهای خواستار ادغام در جهانی شدن از یک سو و نیروهای مخالف در برابر آن از سوی دیگر ترسیم شده است. در زمینه‌ی «ادغام» می‌توان به فرآیندهای دینی استناد کرد که هم جهانی شدن را ترویج و هم از فرآیندهای آن تبعیت می‌کنند. مفهوم «مخالف» به تمایل متضاد آن اشاره می‌کند که انتقاد آشکار و یا ضمنی و تجهیز علیه تعدادی یا همه‌ی فرآیندهای تغییر جهان است که در جهانی شدن متجلی شده است. هر دو موضوع ادغام و مخالفت می‌توانند در رابطه با منابع دینی دیده شوند. سرانجام، تأثیر روزافزون مباحثات دینی در بحث و اجرای توسعه می‌تواند به عنوان واکنش به جهانی شدن در نظر گرفته شود که بسیاری از مردم باور دارند نه حکومت‌ها و نه سازمان‌های بین‌المللی آن، دارای مشروعیت کافی نیستند. و در این زمینه، دین می‌تواند به عنوان یک منبع مهم از آن‌چه جوزف نای^۳ (۲۰۰۲) آن را «قدرت نرم» می‌نامد، اشخاص و گروه‌ها را به واسطه‌ی هنجارها و ارزش‌های مشترک در سرتاسر

1. non-believers

2. Warbung

3. Joseph Nye

مرزهای دولت به هم مرتبط کرده و آنها را برای پی‌گیری منافع خودشان ترغیب کند (هینز ۲۰۰۷b). ریچلر^۱ (۱۹۹۷) از این امر نتیجه می‌گیرد که «بنابراین مهم است تا این درک اساسی از تصور اولیه گسترش یابد و بر گوناگونی ادیان و راه‌های اعتقادی مردم برای برآورده ساختن علایق‌شان تأکید شود. شناخت عناصر مشترک بین ادیان بزرگ بسیار مؤثر خواهد بود». با تأکید بر این عقیده که سازمان‌ها و جنبش‌های دینی اغلب از مشروعیت بیشتری نسبت به تعدادی از حکومت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی برخوردار هستند، یورگنزمیر (۲۰۰۵) مدعی است که خصوصاً «ایدئولوژی‌های دینی رادیکال برای تعدادی از متمردان علیه اقتدار، ابزاری است که با هزاران نارضایتی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی گره خورده است».

به‌طور کلی، متذکر شدیم که ادیان می‌توانند با کمک‌های خود بر نتایج توسعه در وضعیت جهانی شدن تأثیرگذار باشند. تعدادی از افراد دینی و سازمان‌های دین‌محور بر پی‌آمدهای منفی جهانی شدن تأکید می‌کنند. زیرا گفته می‌شود که به یکسان‌سازی فرهنگ‌ها و تمرکز بیشتر بر توسعه‌ی سرمایه‌داری منجر می‌شود که ارزش‌های دینی در جوامع را به چالش می‌کشد و اغلب تضعیف‌شان می‌کند. دیگران باور دارند که جهانی شدن یک فرصت مناسب برای ادیان و سازمان‌های دین‌محور برای همکاری با یکدیگر فراهم می‌کند تا برای دست‌یابی به توسعه‌ای با نتایج بهتر تلاش کنند.

دین، نوسازی و توسعه

زمانی تصور می‌شد همان‌طور که کشورها مدرن می‌شوند، باید بدون استثنا سکولار شوند (برگر ۱۹۶۹؛ کاکس ۱۹۶۸). فقدان ایمان دینی و

1. Reychler

سکولار شدن با تفکر توسعه‌ی فن‌آورانه و استفاده از علوم، با هم پیوند یافتند تا بر مشکلات دائمی اجتماعی نظیر فقر، تخریب محیط زیست، گرسنگی و بیماری فایق آیند که به پیشرفت انسانی درازمدت منتج شود. اما، فقدان یک موفقیت یکسان در این ارتباط یکی از عوامل تأثیرگذار نوزایی فعلی دین به خصوص در جهان در حال توسعه بود. نمونه‌های سه دهه‌ی گذشته شامل موارد زیر هستند:

– انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۸-۱۹۸۰، با تأثیرات محلی، منطقه‌ای و جهانی (بارنس و بیگهام ۲۰۰۶).

– فرقه‌های مسیحی پروتستان^۱ به خصوص در آمریکای لاتین و زیر صحرای آفریقا با تأثیرات بر نتایج توسعه‌ای و اجتماعی (فرستون ۲۰۰۴)

– کشمکش بین هندوها و مسلمانان در هند، بودایی‌ها با هندوها در سریلانکا، و مسلمانان و غیر مسلمانان، نمونه‌های آن سودان و نیجریه

– جدایی طلبان سیاسی با اعتقادات دینی به عنوان یک منبع اساسی برای هویت خود – برای مثال، سیک‌ها در پنجاب (هند)، جنگجویان مسلمان در جامو و کشمیر (هند)، افراطیون مسلمان (در تایلند و فیلیپین).

– گروه‌های بنیادگرای مسلمان و یهودی در خاورمیانه برای کنترل مکان‌های مقدس (هینز ۲۰۰۷b).

به طور خلاصه، دین اهمیت رو به گسترش چشم‌گیری در سراسر جهان در حال توسعه، به خصوص در رابطه با درگیری‌های درون‌گروهی دارد (هینز، ۱۹۹۳، ۱۹۹۶، ۱۹۹۸).

1. Protestant evangelical sects

آیا «توسعه‌ی اسلامی» اصیل ضد غربی وجود دارد؟

توسعه‌ی اقتصادی یک جنبه‌ی مهم از نوسازی اجتماعی است که به شکل‌گیری قدرت مذهبی در هر جامعه‌ای کمک کرده و به ارزش‌ها، باورها و اعمال آن معنا می‌دهد. بیشترین تأکید بر اهمیت اساسی دین، در جوامع فقیرتر ماقبل صنعتی شدن است، در حالی که دین در حالت عادی اهمیت عمومی کمتری در جوامع ثروت‌مند مابعد صنعتی شدن خواهد داشت (نوریس و اینگلهارت ۲۰۰۴). همان‌طور که بسیاری از تحلیل‌گران «مسلمان» در ایران، سودان، پاکستان، مراکش و نقاط دیگر عقیده دارند، یکی از پرسش‌های جالب فعلی در ارتباط با دین آن است که آیا یک «توسعه‌ی اسلامی» اصیل ضد غربی وجود دارد.

نکته‌ی شروع مناظره، ماهیت سرمایه‌داری است که موضوع اصلی مورد علاقه‌ی رساله‌ی معروف ماکس وبر، «اخلاق پروتستانی»^۱، بود (و بر ۲۰۰۳ [۱۹۰۴]). وبر، بعد از یک دوره‌ی پژوهش، به این نظریه رسید که اهمیت اصلی برای اخلاق پروتستانی، توان آن برای شکستن نفوذ و تسلط سنت بود. این موضوع مردم را تشویق کرد تا به گونه‌ای منطقی خود را با کارشان پیوند دهند. همچنین وبر معتقد بود که کالوینسم^۲ - یک شکل سخت‌گیرانه از پروتستانتیسم که توسط جان کالوین^۳ بنیان نهاده شده است (۱۵۰۹-۱۵۶۴) - ریشه در گسترش مجموعه‌ای از باورها داشت که در مفهوم «تقدیر» متمرکز بود. به همین دلیل، پیروان کالوین قاطعانه اظهار می‌کردند که یک نفر نمی‌تواند از طریق انجام کارهای خیر یا اعمال دینی، از مقام خود در بهشت اطمینان حاصل کند. در عوض، انجام این کارها برای تشخیص بودن یا نبودن در میان «برگزیدگان» (اگر شما برگزیده باشید پس از مکانی در بهشت مطمئن باشید) ضروری بود. برخورداری از ثروت نشانه‌ای محسوب می‌شد که

1. Protestant ethic

2. Calvinism

3. John Calvin

شما در میان برگزیدگان خدا خواهید بود و باور این بود که این موضوع مردم فقیر را در تلاش برای کسب ثروت ترغیب خواهد کرد. اخلاق پروتستانی حمایت دینی را برای تشجیع یک روحیه‌ی منضبط شدید آماده کرد تا این موضوع را برای اشخاص معقول و مطلوب سازد تا در جست‌وجوی کسب ثروت باشند. وبر معتقد بود از قرن هفدهم سرمایه‌داری در کشورهای متعدد اروپایی مانند بریتانیا گسترش یافت. به‌طور کلی، وبر نظریه‌ی ارتباط علی دقیق بین آرمان زاهدانه‌ی کالوینیستی و پیشرفت آن برای تفوق در نهادهای سرمایه‌داری اروپای غربی در اقتصاد و اجتماع را بهبود بخشید. به‌نظر وبر، سرمایه‌داری عناصر بنیادی به‌خصوص دلبستگی به کار و مدیریت منطقی را در درون خود دارد که با همدیگر عناصر مرکزی تجدد را شکل داده‌اند و در نهایت این موضوع در ارتباط با تلاش پیوریتن‌ها^۱ برای تحول کار به یک وظیفه‌ی معنوی بود.

تقابل شالوده‌ی مسیحی برای سرمایه‌داری با اصول اساسی اسلام باعث پیدایش این تفکر شده است که یک «الگوی توسعه‌ی اسلامی» مجزا وجود دارد. اسلام خیرات منظم واجب را یکی از «پنج رکن» خود تلقی می‌کند، در ضمن تأکید می‌کند مسلمانان نمی‌توانند دقیقاً به ایمان خود عمل کنند بدون آن‌که توجه مناسبی به ابعاد اجتماعی آن مانند عدالت اقتصادی داشته باشند. قرآن این موضوع را به این شکل بیان می‌کند: «ثروت نباید فقط میان ثروت‌مندان شما در جریان باشد» (۷:۵۹). در نهایت، اسلام به‌طور یقین گرفتن بهره را ممنوع می‌کند تا از انباشت مقدار زیادی از سرمایه جلوگیری کند.

اسلام‌گرایان مسلمانانی با مجموعه تفکراتی هستند که از باور دینی جهانی آنان نشأت گرفته است. آن‌ها باور دارند که اسلام نه فقط یک دین،

1. puritan

بلکه یک نظام فراگیر است که باید ضروریات حقوقی، اقتصادی و اجتماعی یک کشور را کنترل کند. آن‌ها ادعا می‌کنند که دو نظام عمده‌ی اقتصادی دوره‌های اخیر یعنی سرمایه‌داری و کمونیسم، محکوم به فروپاشی هستند، زیرا آن‌ها در مسیر خود به نابرابری، بی‌عدالتی و ناکارآمدی غیر قابل‌تحملی منجر خواهند شد. فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱، بر یک جنبه از پیش‌بینی آنان صحنه گذاشت. این موضوع آنان را قوت قلب داد که باور کنند سرمایه‌داری نیز از نتایج مشابهی رنج می‌برد و آن نیز مانند کمونیسم فرو خواهد پاشید، زیرا انسانیت را از دست داده است که پی‌آمد آن وجود پوچی، نارضایتی و ناامیدی حتی بین آن‌هایی است که از نظر مادی موفق هستند.

در حالی که باید متذکر شد «خط فکری» اسلام قویاً از بازارها، خلاقیت‌های فن‌آورانه و سعادت مادی حمایت می‌کند، علاوه بر آن هیچ موردی در اسلام با توسعه‌ی اقتصادی یا ادغام اقتصادی جهانی در تقابل نیست. اگرچه، بی‌اعتمادی گسترده‌ای در میان مسلمانان درباره‌ی جهانی شدن وجود دارد و همان‌طور که در سرتاسر غرب نیز مخالفان جهانی شدن وجود دارند، بسیاری از مسلمانان نیز با آن مخالف هستند. اما برای بخش اعظم آنان، تنفر تنها یک بیان ضدیت با سرمایه‌داری مدرن نیست، بلکه یک اعتراض گسترده درباره‌ی توزیع نابرابر قدرت جهانی است، اوضاع و احوالی که به وسیله‌ی جهانی شدن اقتصادی بر وخامت آن افزوده می‌شود. بسیاری از مسلمانان اعتقاد دارند که جهانی شدن به «انواع زیادی از عوامل منفی خارجی شامل واکنش گروه‌های حاشیه‌ای، ایجاد کانال‌های جدید برای اعتراض و به‌خصوص تسهیل الگوهای جدید تروریسم و دیگر انواع» خشونت‌های سیاسی منجر می‌شود (هارل^۱ ۲۰۰۲: ۱۸۹).

اسلام‌گرایان مدعی پیشنهاد اصلاح سرمایه‌داری از طریق نظام جامع اقتصاد اسلامی هستند. اجزای این نظام عبارت‌اند از:

- یک نظام بانک‌داری اسلامی^۱ که از بهره اجتناب کند؛
- یک نظام توزیع مجدد اسلامی^۲ بر پایه‌ی اصول قرآنی مشارکت و برابری؛ و
- مجموعه‌ای از هنجارها برای تضمین انصاف و صداقت در بازار.

اگرچه، منتقدان می‌گویند که در حقیقت یک «نظام اقتصادی اسلامی» کارآمد وجود ندارد، اما یک قضاوت واقعی تأیید می‌کند که در سال‌های اخیر تلاش‌های دولتی برای اسلامی کردن اقتصاد به‌طور مثال در سودان، پاکستان و ایران دور از ذهن نبوده است (انور ۱۹۹۲؛ بهرامی‌تاش ۲۰۰۳؛ الافندی ۱۹۹۷). از سوی دیگر، نویسندگان اسلام‌گرا با بحث‌های خود در تلاش برای منطقی نشان دادن این نارسایی‌ها هستند که به دلیل رواج فساد در دنیا هیچ اقتصاد اسلامی مناسبی نمی‌تواند وجود داشته باشد (لانکستر ۲۰۰۷). با در نظر گرفتن این امر که «حکومت اسلامی» یک تفکر قدیمی است که به زمان پیامبر اسلام محمد [ص] برمی‌گردد، شاید این موضوع باعث تعجب شود که مفهوم «نظام اقتصادی اسلامی» ریشه در حال دارد. این موضوع کمتر از هفت دهه‌ی پیش در دهه‌ی ۱۹۳۰ در هند پدیدار شد. این هنگام، زمان افول حکومت بریتانیا بود و درباره‌ی ماهیت حکومت مابعد استعماری در هند مباحث بسیاری وجود داشت. برای مسلمانان هندی، موضوع اساسی آن بود که عامل اصلی هویت مشترک آنان چه بود؟ آیا این عامل، ایمان اسلامی یا ملیت هندی آنان بود (جلال ۲۰۰۰)؟ تعدادی از رهبران مسلمان عقیده داشتند که برای مسلمان بودن ضروری است که به‌طور متفاوتی از هندوها و غربی‌ها

1. islamic banking system

2. islamic redistribution system

زندگی کنند، در حالی که مسلمانان جوامع غربی تنها مسلمان ظاهری بودند. به منظور تلاش برای تداوم این دیدگاه، مسلمانان هندی مانند ابوالعلا مودودی^۱، جماعت اسلامی^۲ را بنیان نهاد که جنبشی سیاسی-دینی برای پیشبرد ارزش‌ها و اعمال اسلامی بود (مودودی ۱۹۷۶). هدف مودودی تلاش برای نمایش این موضوع بود که اسلام رهنمودهای روشنی را در تمام زمینه‌های زندگی، ازدواج، دوستی، پوشش، حکومت، اقتصاد و غیره ارائه کرده است. مفاهیمی مانند اقتصاد اسلامی و بانک‌داری اسلامی در طی همین تحولات پدیدار شدند و آن‌چنان‌که بسیاری از متفکران مسلمان هندی تصور می‌کردند، بخشی از آن مبارزه‌ی مستمر برای تمایز شیوه‌های مناسب زندگی آنان با دیگر شیوه‌های زندگی بود (احمد و والرشتاین ۱۹۹۲).

اخیراً، تعدادی از حکومت‌های کشورهای اسلامی در جست‌وجوی پی‌گیری اندیشه‌ی «اقتصاد اسلامی» بوده‌اند. برای نمونه، رژیم سعودی به دانشگاه‌های اسلامی در برخی از کشورها توجه کرده و از کنفرانس‌هایی در رابطه با اسلامی کردن دانش، حمایت کرده است. هم‌چنین مؤسساتی را برای آموزش بانک‌داری اسلامی ایجاد کرده است (نهم^۳ ۱۹۹۴). به‌طور کلی، بسیاری از رهبران پاکستان بر مطلوبیت اسلامی کردن اقتصاد تأکید داشته، از ممنوعیت علیه اشکال غیر اسلامی بانک‌داری حمایت کرده و یک نظام مجدد اسلامی تأسیس کرده‌اند (پال ۱۹۹۹).

معیارهای اقتصادی به ظاهر اسلامی، نه به‌صورت فردی و نه به‌صورت جمعی، اقتصاد را متحول نکرده‌اند که آنان تصور می‌کردند که با این عمل به کمال رسیده و تظہیر می‌گردد. این موضوع باعث شگفتی نخواهد بود که کسی تصور کند این معیارها بیشتر از اهداف فرهنگی الهام

گرفته‌اند تا این‌که باعث تحرک توسعه‌ی اقتصادی باشند. در هر حال، صرف نظر از موفقیت‌های اقتصادی تاریخ اسلام، این موضوع آشکارا غیر معقول است که انتظار داشته باشیم قرآن یا سنت‌های اسلامی برنامه‌ای برای زندگی اقتصادی کنونی از خود ارائه دهند. اقتصاد مدرن بسیار پیچیده‌تر از اقتصاد بدوی عربی قرن هفتم است که اسلام‌گرایان معاصر از آن به‌عنوان الگوی خود استفاده کنند. در نتیجه، اغلب این‌گونه استدلال می‌شود که تفکر توسعه‌ی اقتصادی در ابتدا از خارج از اسلام و سنت‌های اسلامی^۱ پدید آمده است.

دین، حل و فصل منازعات و ایجاد صلح

هر کدام از دیدگاه‌های کلی دینی می‌توانند پیروان و استانداردهای متفاوتی را در رابطه با حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و توسعه‌ای شامل خانواده، قانون، آموزش و سیاست‌ها حمایت نمایند. مقابله‌های روزافزون بین سنت‌های دینی مختلف به‌عنوان پی‌آمد جهانی شدن گزارش می‌شوند؛ آن‌ها اغلب با یکدیگر سازگاری نداشته و گاهی به آن‌چه که کورتز آن را «جنگ‌های فرهنگی» می‌نامد، منجر می‌شوند که برخوردهایی جدی با مضامین، مفاهیم و نهادهای دینی هستند (کورتز ۱۹۹۵: ۱۶۸). چنین برخوردهایی حالت «واجب‌تر از زندگی» به خود می‌گیرند، گویی که جنگ بین خیر و شر هستند (کورتز ۱۹۹۵: ۱۷۰)، که می‌توانند نتایج توسعه را به‌طور جدی تحت‌تأثیر قرار دهند. به عقیده‌ی هانس کانگ، روحانی معروف کاتولیک،

متعصب‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین درگیری‌های سیاسی آن‌هایی هستند که توسط دین افروخته، ترغیب و مشروع شده‌اند. این به معنای آن نیست که تمام درگیری‌های سیاسی را به نوع دینی آن

1. islamic precedents

تقلیل دهیم، اما جداً باید این حقیقت را بپذیریم که ادیان در مسئولیت برای به ارمغان آوردن صلح برای دنیای از هم گسسته و در حال جنگ ما سهیم هستند (هانس کانگ، به نقل از اسموک ۲۰۰۴).

کانگ تأکید می‌کند که تفاوت‌های دینی واقعی یا فرضی، می‌توانند ریشه‌های دینی درگیری‌ها و جنگ‌های سیاسی مابین یا درون اجتماعی باشند که به گسترش تنفر و خشونت بین گروه‌ها منجر می‌شوند. مفهوم ضمنی آن است که ادیان و جوامع دینی می‌توانند یا به‌عنوان «فرشتگان صلح» و یا به‌عنوان «جنگ‌طلبان» تأثیرگذار باشند. بنابراین، آنچه که اپل‌بای (۲۰۰۰) آن را «دوگانگی مقدس» نامیده است، به این حقیقت اشاره دارد که رابطه‌ی همه‌ی ادیان دنیا (بودایی، مسیحیت، هندو، اسلام و یهودیت) با خشونت، مبهم و دوپهلو است. همان‌گونه که هولنشتین^۱ متذکر می‌شود:

همه‌ی راویان بزرگ الهی از سنت‌هایی آگاه هستند که در بعضی موقعیت‌ها به قدرت مشروعیت می‌بخشد، برای باورهای خود قربانیانی در جنگ می‌طلبند و مردم دیگر ادیان را شیطانی می‌نامند. اگرچه، در همان زمان منابعی وجود دارند که منافات خشونت با دین را اعلام می‌کنند، خواستار فداکاری برای صلح و تأکید بر احترام به مردم دیگر ادیان هستند (هولنشتین ۲۰۰۵: ۱۰).

این دوگانگی وقتی آشکار می‌شود که ما درباره‌ی این پیچیدگی‌های دینی در درگیری‌های در مقیاس وسیع جهان در حال توسعه، تفکر نماییم. برای مثال، در حال حاضر اغلب خشونت‌های گسترده در زیر صحرای

1. Holenstein

آفریقا، جنوب آسیا و خاورمیانه، در ارتباط با درگیری‌های بین یا درون دینی هستند (گوپین ۲۰۰۰؛ یوئرجنسمیر ۲۰۰۵). علاوه بر این، همان‌گونه که بارینگر متذکر می‌شود، تنش‌های دینی همچنین به کرات با دیگر موضوعات غیر دینی شامل «نژاد، فرهنگ، طبقه، قدرت و ثروت در ارتباط هستند» که هم درون کشورها مانند نیجریه، فیجی و سریلانکا و هم بین آن‌ها مانند هند و پاکستان، نقش آفرینی می‌کنند (بارینگر ۲۰۰۶: ۲).

با چرخش به خاورمیانه، به سادگی می‌توانیم دریابیم که ثبات و رفاه برای دستیابی به صلح و ریشه‌کنی فقر در میان دولت‌های این منطقه، هسته‌ی اصلی هستند. در عین حال، درگیری‌های دینی بسیار جدید بین (یهود) اسرائیل از یک سو و (اغلب مسلمانان سنی) فلسطینی‌ها و چریک‌های شیعه‌ی حزب‌الله از سوی دیگر، در منطقه وجود دارند. همچنین مخالفت‌هایی در درون عراق بین مسلمانان شیعه و سنی و بین ایران شیعه و عربستان سنی وجود دارند. چنین درگیری‌هایی توجه ما را به این واقعیت جلب می‌کند که خاورمیانه زادبوم نمادین سه دین یکتاپرست جهانی (مسیحیت، اسلام و یهودیت) است. در نتیجه، در این جا نه تنها میراثی از یک حکمت دینی مشترک، بلکه درگیری‌های اجتماعی با فحوای دینی موجود است. در مجموع، این موضوع بر یک ارتباط پیچیده اشاره دارد که نه تنها بر همه‌ی کشورهای منطقه، بلکه بر تعدادی از کشورهای خارج از منطقه مانند فیلیپین (که شاهد رشد تعدادی از گروه‌های افراطی اسلامی در سال‌های اخیر بوده است) و همچنین کشورهای مختلف غربی شامل ایالات متحده، بریتانیا، اسپانیا و ترکیه تأثیر داشته است. در سال‌های اخیر، تمامی آن‌ها انتقام‌های بمب‌گذاری را تجربه کرده‌اند که توسط مسلمانان افراطی انجام شده است.

کلید نهایی صلح در خاورمیانه ممکن است در تلاش برای همکاری

معنادار بین ادیان مختلف درگیر این موضوع در کنار حمایت خارجی اروپا و ایالات متحده نهفته باشد که می‌تواند به‌طور بالقوه به تلاش‌های همکاری برای گسترش یک مدل جدید از صلح و مشارکت رهنمون شود. این موضوع می‌تواند منطقه را از آنچه که اغلب یک چرخه‌ی بی‌پایان درگیری‌های دین‌محور به‌نظر می‌رسد، برهاند. این امر تأکید می‌کند که در خاورمیانه این مسئله دقیقاً با هر دو موضوع اشاعه و طولانی کردن درگیری‌ها به اندازه‌ی تلاش برای عادی‌سازی ارتباط دارد. این موضوع همچنین اشاره می‌کند که کمک ادیان به ثبات در خاورمیانه دوگانه و مبهم است. می‌تواند نقشی مهم و حتی بنیادی در کمک به درگیری‌ها از راه‌های مختلف به اضافه‌ی چگونگی تشدید، هدایت یا رفع آن‌ها داشته باشد. از سوی دیگر، می‌تواند به‌طور بالقوه نقشی مهم در جست‌وجو برای حل و فصل منازعات و ایجاد صلح بازی کند. البته این نقش دوگانه‌ی دین محدود به خاورمیانه نیست، بلکه همچنین می‌تواند در بسیاری از درگیری‌ها در جهان در حال توسعه شامل جنوب آسیا (هند، سریلانکا و هند/پاکستان) و آفریقا (برای مثال، سودان، نیجریه و الجزایر) دیده شود.

می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که دین در جهان در حال توسعه الزاماً یا بدون استثنا با درگیری مرتبط است، همان‌طور که همچنین می‌تواند نقش شاخصی در تلاش برای حل و فصل منازعات بین و درون گروهی بازی کرده و به ایجاد صلح یاری رساند. بارتولی متذکر می‌شود که «همه‌ی سنت‌های دینی شامل تذکراتی به شکل داستان‌های آموزنده هستند که آموزش می‌دهند یا حتی توصیه‌ی مستقیم دارند تا چگونه در اولین گام، مؤمن باید به منظور دستیابی به هماهنگی و آرامش درونی عمل کند» (بارتولی ۲۰۰۵: ۵-۶). اپل‌بای (۲۰۰۶) اشاره می‌کند که یک دهه بعد از انتشار کتاب بنیادی درباره‌ی این موضوع از داگلاس جانستون و سینتیا

سامپسون^۱ با عنوان، دین، بعدگمشده‌ی سیاست‌ورزی^۲ (۱۹۹۴)، تعداد بیشتری از کتاب‌ها و مقاله‌های روزنامه‌ها با مضمون‌های مشابه منتشر شده‌اند. علی‌رغم تفاوت در دیدگاه‌ها و جمع‌بندی‌ها، همه بر یک مضمون واحد تمرکز دارند که چگونه بازیگران دینی می‌توانند نقشی در خاتمه‌ی درگیری‌ها و ایجاد صلح ایفا نمایند؟ اپل‌بای با جمع‌بندی مجموعه یافته‌های اولیه در ارتباط با ایجاد صلح از نوع دینی و دیپلماسی دین‌محور، نکات زیر را متذکر می‌شود.

– رهبران دینی، از طریق ایجاد رابطه‌ی همکاری سازنده در درون و مابین همه‌ی گروه‌های نژادی و دینی برای خیر عمومی همه‌ی جمعیت یک کشور یا منطقه، منحصراً در مقام کمک به تغییر شکل منازعات هستند.

– موقعیت اجتماعی و قدرت فرهنگی رهبران دینی در بسیاری از صحنه‌های درگیری در دنیا، آن‌ها را بازیگران مهمی در تلاش برای ایجاد صلح پایدار جلوه می‌دهد.

– جوامع چند نسلی محلی یا منطقه‌ای تحت نظارت آن‌ها دارای گنجینه‌ای از دانش و خرد محلی، پاسداشت فرهنگی، و پایگاه‌های ممتاز تکوین اخلاقی، روانی و معنوی هستند.

– علاوه بر این‌که این جوامع به‌طور نمادین منبع اعتباری برای اشخاص و هویت جمعی آنان هستند، نوعاً آموزش ضروری و نهادهای رفاه را ایجاد و حمایت می‌کنند که تعدادی از آن‌ها در خدمت مردمی هستند که از اعضای جامعه‌ی دینی نیستند. (اپل‌بای ۲۰۰۶: ۱).

اشخاص متدین و سازمان‌های دین‌محور از فرهنگ‌های دینی

1. Douglas Johnston and Cynthia Sampson

2. *Religion, the Missing Dimension of Statecraft*

مختلف، به صورت فعال درگیر تلاش برای پایان بخشیدن به درگیری‌ها و منازعات و کمک به ایجاد صلح مابعد درگیری و منازعه در بین احزاب متخاصم در جهان در حال توسعه هستند (بوتا، کاداییفسی^۱ - اورلانو و ابونیمر^۲ ۲۰۰۵). این به طور کلی پدیده‌ی جدیدی نیست که اشخاص مذهبی و یا نمایندگان سازمان‌های دین‌محور برای دهه‌های متعدد چنین میانجی‌گری‌هایی را انجام می‌دهند. نمونه‌های زیر از آن جمله هستند:

- تلاش برای سازش در جنگ داخلی نیجریه در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۷۰ به وسیله‌ی کواکرها^۳ که به وسیله‌ی بنیاد خیریه‌ی فورد^۴ حمایت مالی شد؛

- اقدام انجمن جهانی کلیساها^۵ و کنفرانس سراسری کلیساهای آفریقا^۶ در میانجی‌گری یک متارکه در جنگ سودان در سال ۱۹۷۲؛

- تلاش‌های انجام شده توسط ژان پل لدراش^۷ (پروفیسور کرسی صلح بین‌الملل در دانشگاه نتردام) در نیکاراگوا در دهه‌ی ۱۹۸۰، و اقدام اخیر امام تیمبوکتو^۸ در میانجی‌گری بسیاری از درگیری‌های آفریقا (مجمع منازعه و حل و فصل ۲۰۰۱).

در مجموع، اسماک (۲۰۰۴) ادعا می‌کند که تمرکز ارادی و مصمم بر درگیری و منازعه در درون و بین ادیان، به‌خصوص با عدم توجه به متغیرهای جانشین نه تنها رابطه‌ی علی درونی بین دین و درگیری و منازعه را ساده می‌کند، بلکه تلاش‌ها از سوی سنت‌های دینی متعدد برای کمک

1. Kadayifci 2. Abu-Nimer

۳. Quakers، اعضای فرقه‌ای مسیحی به نام «انجمن دوستان» که مخالف جنگ و خشونت هستند و هنگام عبادت می‌لرزند - م.

4. Ford Foundation 5. World Council of Churches

6. All Africa Conference of Churches 7. John Paul Lederach

8. Imam of Timbuktu

به حل منازعات و ایجاد صلح را ناچیز جلوه می‌دهد. هنگامی می‌توان بر این مطلب تأکید کرد که نقش موفقیت‌آمیز دین در کمک به حل درگیری و منازعه و ایجاد صلح، یک مؤلفه‌ی حیاتی در کمک به دست‌یابی به توسعه‌ی انسانی به‌طور کلی باشد.

این موضوع بیشتر به کارآیی «میانجی‌گران صلح دینی» منوط است. آن‌ها اشخاص مذهبی و نمایندگان سازمان‌های دین‌محور هستند که برای کمک به حل منازعات درون‌گروهی و ایجاد صلح تلاش می‌کنند (اپل‌بای، ۲۰۰۰؛ گویین ۲۰۰۰، ۲۰۰۵؛ ترهار ۲۰۰۵). به عقیده‌ی اپل‌بای، میانجی‌گران صلح دینی به احتمال زیاد هنگامی موفق خواهند بود که آن‌ها: (۱) نفوذ بین‌المللی یا فراملی داشته باشند، (۲) پیوسته بر صلح و اجتناب از کاربرد زور در حل منازعات تأکید کنند، (۳) با ادیان مختلف درگیر در یک موقعیت متعارض روابط مناسب داشته باشند که این موضوع می‌تواند کلیدی برای ورود مثبت از سوی آنان باشد (اپل‌بای ۲۰۰۶: ۱-۲). ادیان جهانی (بودایی، مسیحیت، هندو، اسلام و یهودیت) در یک مجموعه از ارزش‌ها و دیدگاه‌های الهی و روحانی کاملاً مشابه، اشتراک نظر دارند و این موضوع بالقوه توانایی آنان را برای تدارک کمک‌های سازنده برای حل منازعات و ایجاد صلح تقویت می‌کند. تأثیرات عملی در این رابطه با رشد تعداد و انواع میانجی‌گران صلح دینی در سال‌های اخیر افزایش یافته است که در تلاش برای ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز در جوامع چند دینی هستند، در حالی که به نظر می‌رسد در جهانی که مشخصه‌اش نزاع سیاسی و اجتماعی و نابرابری اقتصادی است، از آشتی و بی‌طرفی حمایت می‌شود (بارتولی ۲۰۰۵).

گفته می‌شود که تمرکز بر رفع تعارضات از سوی میانجی‌گران دینی رو به افزایش و در بعضی موارد تأثیرگذارتر شده و بر حوزه‌های زیر متمرکز است:

– سازمان‌های دین‌محور در تلاش برای ایجاد صلح، به‌طور

روزافزونی، فعال و کارآمد هستند.

– سازمان‌های دین‌محور نقش خاصی در حوزه‌ی منازعات دینی ایفا می‌کنند، اما برنامه‌های ایجاد صلح آن‌ها تنها محدود به منازعات دینی نیست.

– اگرچه، در بعضی موارد طرح‌های ایجاد صلح سازمان‌های دین‌محور شباهت بسیاری به طرح‌های سازمان‌های غیر حکومتی سکولار دارد، اما نوعاً جهت‌گیری‌های متعدد دینی این سازمان‌ها بر برنامه‌های ایجاد صلحی شکل می‌دهد که آن‌ها تقبل کرده‌اند.

– برنامه‌های سازمان‌های ایجادکننده‌ی صلح متفاوت هستند، آن‌ها از میانجی‌گری سطح بالا تا آموزش و ایجاد صلح از طریق گسترش در میان توده‌ی مردم متغیر هستند.

– اغلب، صلح می‌تواند به وسیله‌ی معرفی مؤلفه‌های ایجاد صلح در قالب کمک‌رسانی هرچه سنتی‌تر و فعالیت‌های توسعه‌ای کارآمدتری ترویج شود (اسموک ۲۰۰۱: ۱؛ اسموک ۲۰۰۶).

بوتا، کادایفسی - اورلانو و ابونیمر هم عقیده هستند که «بی‌تردید ابتکار عمل ایجاد صلح دین‌محور در چهار شیوه‌ی اصلی در ایجاد صلح سهم به‌سزایی داشته‌اند»، آن‌ها می‌توانند موارد زیر را در نظر بگیرند: (۱) «حمایت عاطفی و معنوی از جوامع متأثر از جنگ»، (۲) بسیج کارآمد برای «جوامع آنان و سایرین برای صلح»، (۳) میانجی‌گری «مابین احزاب متعارض»، و (۴) یک میانجی برای پی‌گیری «آشتی، گفت‌وگو، خلع سلاح، از بین بردن حالت بسیج و اتحاد مجدد» (بوتا، کادایفسی - اورلانو و ابونیمر ۲۰۰۵). جمع‌بندی اپل‌بای، تذکر تعهدی است که میانجی‌گران صلح دینی ارائه می‌دهند، در حالی که دو مشکل را نیز مورد توجه قرار می‌دهد: (۱) «اغلب رهبران دینی برای فهم و یا اجرای نقش بالقوه‌ی خود در ایجاد صلح در درون جوامع محلی ناموفق

هستند» و ۲) بسیاری از رهبران دینی فاقد توانایی برای به «کارگیری ظرفیت راهبردی خود به عنوان بازیگران فراملی هستند» (اپل‌بای ۲۰۰۶: ۲).

به طور کلی، این موضوع واضح است که بسیاری از سازمان‌های دین‌محور به سنت‌های متفاوت دینی در فعالیت‌های میانجی‌گرانه‌ی صلح در موقعیت‌ها و منازعات متعدد به خصوص در بسیاری از بخش‌های جهان در حال توسعه شامل آفریقا و آسیا متعهد هستند. اگرچه، در بعضی موارد به دلیل مشکلات در رابطه با تمرکز جغرافیایی، توجه آنان و به همان نسبت گهگاه عدم رغبت آنان برای درگیر شدن در نقش میانجی صلح، ممکن است همه‌ی توان بالقوه‌ی آنان عملی نشود (بوتا، کادایفسی - اورلانو و ابونیمر ۲۰۰۵؛ اپل‌بای ۲۰۰۶؛ اسموک ۲۰۰۱، ۲۰۰۴، ۲۰۰۶).

حل و فصل منازعات و ایجاد صلح در عمل: موزامبیک، نیجریه و کامبوج
میانجی‌گران صلح دینی در تلاش برای کمک به بازسازی روابط جامعه‌ی مطلوب هستند و گسترش روابط صلح‌طلبانه و سازنده را بین جوامع سابقاً متعارض تشویق می‌کنند. در این بخش، نمونه‌هایی از میانجی‌گری‌های صلح دینی را در آفریقا و آسیا، یعنی منطقه‌ای از جهان در حال توسعه که چنین فعالیت‌هایی مرسوم هستند، بررسی می‌کنیم. اول، به فعالیت سازمان غیر تخصصی کاتولیک سنت اگیدیو^۱ در موزامبیک نگاهی می‌اندازیم که وسیله‌ای برای اتمام جنگ داخلی در سال ۱۹۹۲ بود. دوم، تلاش شخصی دو فرد با گرایش دینی، میانجی‌گران صلح مسیحی و مسلمان، را در نیجریه بررسی می‌کنیم. در پایان، توجه خود را بر آسیا معطوف می‌کنیم و بر تلاش اشخاص و

1. Catholic lay Organization Sant' Egidio

گروه‌های بودایی در کمک به حل منازعه و ایجاد صلح در کامبوج تأکید می‌کنیم. در مجموع، نمونه‌ها نشان می‌دهند که میانجی‌گران دینی می‌توانند تفاوت قابل شونند: چراکه احتمال زیادی دارد با به حال خود گذاشتن گروه‌های متعارض، آن‌ها در دسترسی به توافق موقت ناکام مانده و شاید در تعارض فرو روند که این موضوع تأثیرات بالقوه‌ی بی‌ثبات‌کننده‌ای بر ثبات صلح منطقه‌ای و بین‌المللی دارد. همان‌طور که رئیس‌جمهور موزامبیک، یواخیم چیسانو^۱، یادآور می‌شود، «منازعات به‌خصوص منازعات خشونت‌بار بین و در درون کشورها در بخش دیگری از آفریقا و به‌طور کلی در دنیا، نیز یک خطر برای صلح و آرامش ما هستند. همچنین کمک به مردمان دیگر برای حفظ و تداوم صلح، یک راه برای دفاع از صلح خودمان است (هرش ۲۰۰۳: ۱۶).

موزامبیک: سنت اگیدیو، حل و فصل منازعات و ایجاد صلح

افزایش علاقه و فعالیت میانجی‌گران دینی با افزایش نقش سازمان‌های غیر حکومتی، بازیگران جامعه‌ی مدنی، و گروه‌های مذهبی در ارتباط است که در حال حاضر و به‌صورت جمعی تلاش‌های میانجی‌گرانه‌ی خود را افزایش داده‌اند. برای مثال، یک طرح صلح در شمال اوگاندا بین ارتش مقاومت خداوند و حکومت اوگاندا در سال ۲۰۰۶ و برای مدت مدیدی به وسیله‌ی یک سازمان غیر حکومتی مسیحی به نام پاکس کریستی^۲ میانجی‌گری شد (سیمونس ۱۹۹۸). در حالت کلی‌تر، در بسیاری از کشورهای آفریقایی خشونت‌های بزرگ با ویژگی‌های دینی و یا نژادی با درگیری‌های اجتماعی پیوند دارند. بسیاری از کشورهای منطقه شامل لیبیا، سیرالئون، جمهوری دموکراتیک کنگو، ساحل عاج، نیجریه، بروندي، آنگولا، سودان و موزامبیک به وسیله‌ی خشونت‌های سیاسی

1. Joaquin Chissano

2. Pax Christi

جدی مورد تهاجم واقع شدند که با افزایش منازعات نظامی و تلفات انسانی بی‌شماری از مردم محلی همراه بوده که بسیاری از آنان اشخاص غیر نظامی بودند. افزون بر این، همان‌گونه که هرش متذکر می‌شود، بیش از میلیون‌ها نفر بر اثر گرسنگی و بیماری‌های فراگیر ناشی از جنگ از پای درآمدند (هرش ۲۰۰۳: ۱). در تمام این موارد، منازعات متأثر از موضوعات متفاوت شامل عوامل دینی و یا نژادی بودند.

بسیاری از مأموریت‌های حل و فصل منازعات سنتی (نه دینی) و ایجاد صلح، برای نظارت بر توافقات صلح بین ارتش‌های موجودی است که قلمروهای جداگانه‌ای را در اختیار دارند. اما آن‌ها درمی‌یابند که موفقیت، سخت به دست می‌آید، زیرا آن‌ها الزاماً برای پرداختن به چنین منازعاتی خیلی مناسب نیستند. بسیاری از منازعات کنونی در آفریقا، جنگ‌های داخلی یا شورش‌هایی هستند که گروه‌های مسلح گوناگون در آن شرکت دارند و از عوامل مختلفی مانند فقر، نابرابری و دیگر موضوعات توسعه ریشه می‌گیرد. علاوه بر این، حتی وقتی قراردادهای صلح به گونه‌ای موفقیت‌آمیز مورد مذاکره قرار گرفته‌اند، اغلب این به معنای آن نیست که همه‌ی رهبران سیاسی و نظامی توانایی یا خواست همه‌جانبه‌ای برای کنترل پیروان خود دارند. در بعضی از کشورها مانند سیرالئون و لیبیا، جنگجویان محلی که از اغتشاش زمان جنگ سود می‌برند، از ادامه‌ی جنگ نفع بیشتری می‌برند تا این‌که اسلحه‌های خود را تسلیم کنند (هرش ۲۰۰۳: ۱۴).

آیا سازمان‌های دین‌محور نسبت به گروه‌های مستقل غیر دینی در حل منازعات و برقراری صلح طبق برنامه موفق‌تر بوده‌اند؟ با این وجود، شواهد برای این موضوع مبهم است (اپل‌بای ۲۰۰۶). موضوع موزامبیک موردی است که سازمان‌های دین‌محور در تعدادی از درگیری‌ها در آفریقا در آن با موفقیت روبه‌رو شده‌اند. شاید واضح‌ترین مورد از این نوع میانجی‌گری صلح، وساطت سازمان کاتولیکی سنت اگیديو بود که در

سال ۱۹۹۲ با ایفای یک نقش اصلی در پایان دادن به جنگ داخلی موزامبیک اعتبار یافت.

سنت اگیدیو یک مثال چشم‌گیر از گروه‌های دینی است که در میانجی‌گری صلح دینی فعال است. سنت اگیدیو یک سازمان غیر حکومتی کاتولیک بین‌المللی است که در تلاش برای میانجی‌گری در درگیری‌های مختلف در بسیاری از بخش‌های دنیا مشارکت دارد. در ابتدا، تمرکز اصلی آن بر آوردن نیازهای مردم فقیر شهری در ایتالیا بود (بوتا، کادایفسی - اورلانو و ابونیمر ۲۰۰۵: ۷۱). سنت اگیدیو، در سال ۱۹۶۸ در ایتالیا پایه‌گذاری شد و سپس گسترش یافت و اکنون تقریباً پنجاه هزار عضو در هفتاد کشور دارد. سنت اگیدیو یک انجمن عمومی غیر حرفه‌ای کلیسایی است و با مقررات داخلی خود، توسط کلیسای کاتولیک به رسمیت شناخته شده است. این بدین معنا است که اعضای آن (غیر حرفه‌ای) هستند یعنی متخصص دینی نیستند، اگرچه پیروان آن یک انگیزه‌ی مشخص دینی دارند که بخش مهمی از فعالیت‌های مذاکراتی آنان است. اهل‌بای توضیح می‌دهد که سنت اگیدیو فعالیت‌های خود را با اعمال خیریه، فعالیت‌های بشردوستانه و همکاری توسعه‌ای در قالب مطالعاتی درباره‌ی اصول معنویت و مشترک شامل نیایش، تبادل آموزه‌های انجیل، همبستگی با فقرا و گفت‌وگو با دیگر ادیان شروع کرد (اهل‌بای ۲۰۰۶: ۱۰). اگرچه، علی‌رغم سمت‌گیری آشکار دینی، فعالیت‌های حل و فصل منازعه و ایجاد صلح توسط سنت اگیدیو بیشتر بر تعارضات غیر دینی تا تعارضات دینی و بیشتر در سطح بین‌المللی تا سطح ملی یا محلی، تمرکز یافته است.

در طی اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، سنت اگیدیو درگیر گفت‌وگوهای مختلف بین‌المللی شد. هدف آن، تلاش برای جلوگیری یا کاهش تنش بین گروه‌های درگیر و جست‌وجو برای میانجی‌گری مابین آنها بود. سپس، سنت اگیدیو نقش فعال ایجادکننده‌ی صلح در بسیاری از کشورهای

آفریقایی شامل الجزایر، برونیدی، جمهوری دموکراتیک کنگو، ساحل عاج، موزامبیک و سیرالئون بازی کرده است که از جنگ‌های داخلی^۱ رنج می‌بردند. همچنین در محل‌های دیگری مانند کلمبیا، گواتمالا و کوزوو فعال بوده است. در حقیقت، در هریک از این موارد به دلیل کاهش چشم‌گیر کارآیی حکومت مرکزی برای اجرای امور، موقعیت‌ها وخیم‌تر شده بودند (اسموک ۲۰۰۴).

یکی از آشکارترین رویدادهای موفقیت‌آمیز، تلاش میانجی‌گرانه‌ی صلح سنت اگیدیو بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۲ بود و آن در حالی اتفاق افتاد که این سازمان در حل و فصل جنگ‌های داخلی موزامبیک که این کشور را از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ تخریب کرده بود، شدیداً مؤثر واقع شد. اسقف اعظم کلیسای کاتولیک بیرا^۲، دان جیمی کانکالوس^۳، با سنت اگیدیو و فعالیت‌های آن از سال‌ها قبل که در رم زندگی می‌کرد آشنا بود. در پی نیات خیرخواهانه اما ناموفق تلاش‌های جامعه‌ی بین‌المللی برای پایان جنگ، اسقف اعظم، کانکالوس، فکر کرد که سنت اگیدیو می‌تواند در گرد هم آوردن حکومت با متمردان شورش مقاومت ملی موزامبیک^۴ برای گفت‌وگوهای صلح موفق باشد. وی حق داشت، تلاش ماه‌ها به طول انجامید اما سرانجام سنت اگیدیو نه تنها با رهبران مقاومت ملی موزامبیک تماس برقرار کرد، بلکه حکومت رسمی موزامبیک را نیز تشویق کرد تا برای ملاقات با آن‌ها موافقت کنند (بوتا، کادایفسی - اورلانو و ابونیمر ۲۰۰۵: ۷۱-۷۲).

سنت اگیدیو در تلاش‌های خود موفق بود، زیرا مقاومت ملی موزامبیک و حکومت پی بردند که سنت اگیدیو به‌عنوان یک سازمان بی‌طرف و با نگرشی مشخصاً دلسوزانه و البته دارای تمایل برای اتمام جنگ داخلی و تشویق صلح در موزامبیک است. این به معنای آن بود که

1. civil war 2. Beira 3. Don Jamie Concalves

4. Mozambican National Resistance

درک شد سنت اگیديو هيچ دستور کار اقتصادی و سیاسی ندارد، این استنباط در تمام طول مدت مذاکرات تقویت شد چراکه سازمان، این وضعیت بی طرفی و منصفانه را به وضوح نشان داد (اسموک ۲۰۰۴). به دلیل نگرانی حکومت موزامبیک، سنت اگیديو به عنوان یک سازمان غير دولتی توانست ملاقاتی را بين مقاومت ملی موزامبیک و حکومت تدارک ببیند، بدون این که این معنا استنباط شود که شورشیان مقاومت ملی موزامبیک به عنوان یک گروه در جایگاهی برابر با رژیم حاکم تلقی گردند. اما، سنت اگیديو همچنین امتیاز دیگری داشت و آن اطلاع فروتنانه از نقطه ضعف های خود در سازماندهی دیپلماسی بین المللی بود که باعث شد این سازمان در پی تخصص های ویژه از سوی سازمان های بین المللی و حکومت ها باشد (اسموک ۲۰۰۴). هسته ی مرکزی تیم اصلی سنت اگیديو، اسقف اعظم بیرا، دان جیمی کانکالوس، نماینده ی سوسیالیست ایتالیایی و دیپلمات سابق، و دو رهبر اصلی سنت اگیديو بودند. این تلاش ها نه تنها به وسیله ی سازمان ملل، بلکه همچنین به وسیله ی ده حکومت ملی شامل ایالات متحده، ایتالیا، زیمبابوه و کنیا تکمیل شد. به مجرد این که مذاکرات صلح در سال ۱۹۹۲ با موفقیت به پایان رسید، سازمان ملل مسئولیت اجرای توافق صلح را به عهده گرفت. انتخابات زیادی در سطح ملی بودند که حزب مقاومت ملی موزامبیک در آن پیروز شد. مقاومت ملی موزامبیک به عنوان مخالف سیاسی عمده در برابر حکومت مطرح شد (اپل بای ۲۰۰۶).

در مجموع، عمل میانجی گری سنت اگیديو در موزامبیک نشان می دهد چگونه سازمان های دین محور با مهارت های مرتبط می توانند توانایی منحصر به فردی را برای میانجی گری بين جناح های متخاصم قبلی ارائه نمایند. این سازمان این عمل را نه تنها با استفاده از مهارت های خود، بلکه همچنین مهارت های دیگران (نه لزوماً سازمان ها) در یک ابتکار عمل و با ایجاد اعتبار بی طرفی و دلسوزی انجام داد، همان گونه که

در مورد موزامبیک، احزاب متخاصم را با یکدیگر روبه‌رو کرد و جنگ داخلی را پایان بخشید (بوتا، کاداییفیسی - اورلانو و ابونیمر ۲۰۰۵: ۷۲-۷۳).

نیجریه: در جست‌وجوی توافق بین جماعت‌های دینی متخاصم

نیجریه، جمعیتی بیش از صد میلیون نفر دارد که مسلمان، مسیحی و پیروان ادیان سنتی آفریقایی هستند. در حدود ۴۵ تا ۵۰ میلیون نفر مسلمان (۵۰ درصد از جمعیت)، ۳۵ تا ۴۰ میلیون نفر مسیحی (۳۵ تا ۴۰ درصد)، و حدود ۱۰ الی ۱۵ میلیون نفر پیرو ادیان سنتی (۱۵ درصد) هستند. اگرچه، این ارقام ضرورتاً فرضی هستند، زیرا تنها سرشماری بعد از سال ۱۹۶۳ (مربوط به سال ۱۹۹۱) در پرسش از پاسخ‌دهندگان درباره‌ی وابستگی دینی آن‌ها ناقص بود. در حال حاضر، شاید مهم‌ترین موضوع سیاسی در کشور تعارض دینی بین مسلمانان و مسیحیان باشد (کوریه^۱ ۲۰۰۵). دین از دهه‌ی ۱۹۶۰ تاکنون در تعارض داخلی نیجریه بارز شده است، جایی که مبلغان و پارتیزان‌های دینی برای متقاعد ساختن مردم، خود را در یک بازی با حاصل جمع صفر وارد کرده‌اند که گاهی به درگیری‌های مرگبار منتهی شده است.

در دهه‌ی ۱۹۸۰، هنگامی نفرت در میان مسیحیان شعله‌ور شد که باور کردند اکثریت مسلمانان شمال کشور سهم نامتناسبی از قدرت سیاسی و منابع اقتصادی را به خود اختصاص داده‌اند (ابراهیم ۱۹۹۱: ۱۳۵). تنش‌ها هنگامی افزایش یافتند که با تصمیم پنهانی حکومت در سال ۱۹۸۶، این کشور به ۴۵ کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی^۲ پیوست، جایی که کشورهایی مانند ایران و عربستان سعودی (با تصور ذهنی یک جامعه‌ی مطلوب اسلامی) در آن برای جاه‌طلبی‌های

1. Korieh 2. Organization of the Islamic Conference (OIC)

سیاسی و دیپلماتیک تلاش می‌کردند. شاید در مرحله‌ی اول، تلاش حکومت نیجریه برای پیوستن به سازمان کنفرانس اسلامی انگیزه‌ی مالی داشت. انتظار کمک اقتصادی از سوی کشورهای ثروت‌مند نفتی عضو سازمان کنفرانس اسلامی می‌رفت و در عین حال، بسیاری از مسیحیان واهمه داشتند که عضویت نیجریه در سازمان کنفرانس اسلامی جایگاه کشور را به‌عنوان یک دولت سکولار به مخاطره خواهد انداخت و موقعیت مسیحیان را کاهش خواهد داد (کوریه ۲۰۰۵). در مقابل، مسلمانان حامی اقدام برای عضویت اعلام کردند که نیجریه عضو کشورهای مشترک‌المنافع^۱، یک سازمان مسیحی، بود که به وسیله‌ی پادشاهی بریتانیا هدایت می‌شد، شخصی که قانوناً می‌بایست یک مسیحی پروتستان باشد (کوخا و فالولا^۲ ۱۹۹۵). تا قبل از وقوع مشاجره‌ی دینی بعدی در سال ۱۹۷۸، موضوع فروکش نکرد. اکنون موضوع مشاجره این بود، در یک رژیم دموکراتیک که برنامه‌ریزی شده بود (که ناموفق از کار درآمد) در اواخر سال ۱۹۹۲ به قدرت برسد، آیا به دادگاه عالی شریعه^۳ اجازه‌ی حضور داده خواهد شد. اعضای مسلمان مجلس مؤسسان خواستار وضع قوانین شرع در قانون اساسی نیجریه بودند، در حالی که مسیحیان از چنین حرکتی حمایت نمی‌کردند. مذاکرات درباره‌ی این موضوع با شکست مواجه شد (و تا میزان زیادی به وسیله‌ی دیگر مشاجرات از دور خارج شد)، در حالی که رئیس‌جمهور بابانگیدا^۴ مجبور شد در اکتبر سال ۱۹۸۸ تأیید کند که نیجریه علی‌رغم عضویت در سازمان کشورهای اسلامی، یک حکومت سکولار باقی خواهد ماند.

تنش‌های بین دو جامعه به سرعت به حالت خشونت سیاسی تشدید شد. در اوایل سال ۱۹۸۷ و دوباره در می و اکتبر سال ۱۹۹۱، آشوب‌های ضد مسیحی در بخش‌هایی از شمال نیجریه آغاز شد (مایر ۱۹۹۱). در

1. Common-wealth

2. Kukha and Falola

3. Sharia Court

4. Babangida

مجموع، بین سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۹۳، بیش از سه هزار نفر در رویارویی بین مسلمانان و مسیحیان به قتل رسیدند. تلفات مرگ شامل هزار نفر در درگیری‌های می ۱۹۹۲ نیز می‌شود، زمانی که کتاف‌های مسیحی^۱ با مسلمانان هائوسا و فولانی^۲ وارد پیکار شدند. کلیساها تخریب و مسلمانان و مسیحیان کشته و زخمی شدند. در ورای موقعیت سیاسی این خشونت دینی تداوم دولت نظامی بود، رژیمی که تلاشی برای ترویج مباحثات عمومی سیاسی نمی‌کرد (مایر ۲۰۰۱). در نتیجه، با گروه‌بندی احزاب و بدون وجود مجلس، خشم و ناامیدی مسلمانان در مسیر موضوعات دینی هدایت شد. در واقع، بسیاری از مسلمانان عادی به سوی (بنیادگرایی) چرخش پیدا کردند، به گونه‌ای که هموطنان زن و مرد مسیحی خود را به عنوان دشمنان اصلی تلقی کردند، در حالی که بسیاری از مسیحیان نگران شدند که چه اتفاقی افتاده است که تهدید روزافزونی را به شکل انتقام از مسلمانان دریافت می‌کنند.

از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، در ابتدای درگیری جوامع مسلمان و مسیحی، خشونت بین دینی یک ویژگی مشترک زندگی در نیجریه شد. یکی از مناطق برخورد شدید، ایالت شمالی کادونا^۳ بود. در مجموع، نیجریه سطح بالایی از خشونت دینی داشت که ادعا می‌شود بیش از ده هزار نفر در طی دهه‌ی ۱۹۹۰ جان خود را از دست داده‌اند که کادونا مرکز اصلی این مرگ و میرها بود (هینز ۱۸۸۶: ۲۱۳-۲۲۱). در سال ۱۹۹۵، این موضوع به ایجاد یک تریبون گفت‌وگوی مسلمان مسیحی^۴، مؤسسه‌ای برای ترویج گفت‌وگوی میان مسلمانان و مسیحیان، منجر شد. این نتیجه‌ی تلاش مشترک دو دشمن قدیمی بود، یک کشیش مسیحی، جیمز ماول

1. Christian katafs

۲. Hausa and Fulani، هائوسا، مردم ساحلی ساکن در غرب آفریقا در شمال نیجریه و جنوب شرقی نیجریه؛ فلانی یک گروه قومی از مردم که در بسیاری از کشورهای آفریقایی زندگی می‌کنند - م.

3. Kaduna

4. Muslim-Christian Dialogue Forum (MCDF)

ویه^۱ و امام مسلمان، محمد نوراین اشفا^۲ که هر دو از اعضای جامعه‌ی دینی خودشان به حساب می‌آمدند. آنان به‌عنوان هماهنگ‌کنندگان مشترک مجمع ملی گفت‌وگوی مسلمان-مسیحی به حساب می‌آمدند که در کادونا مستقر بود. هر دو تصمیم گرفتند از راه‌های مشابه خشونت و نظامی‌گری دوری گزینند. در عوض، با توافق بر رابطه‌ی غیر خشونت‌آمیز، از رابطه‌ی صلح‌طلبانه بین جوامع خود استقبال کردند و با تلاش دیگران را نیز تشویق کردند تا در این هدف به آن‌ها ملحق شوند (مویکس^۳ آن/دی).

سه سال قبل در سال ۱۹۹۲، رابطه‌ی بین آن دو بسیار متفاوت بود. هرکدام تلاش داشت تا دیگری را در درگیری‌های زانگون کتاف^۴ در ایالت کادونا به قتل برساند. قاتلین مسیحی، عموی اشفا را به قتل رساندند و باور می‌کردند که وی خود اشفا است؛ سوء قصدکنندگان مسلمان دست و یه را قطع، و او را رها کردند تا جان سپارد. آن دو با درک این اشتباهات، این وقایع را نشانه‌ای از خدا دیدند و از آن پس شروع به همکاری مشترک به‌عنوان میانجی صلح کردند. آن‌ها مجمع گفت‌وگوی مسلمان-مسیحی را پایه‌گذاری کردند و در سال ۱۹۹۹ یک کتاب مشترک با عنوان، کشیش و امام: پاسخگویی به درگیری^۵ نگاشتند که تجربیات آنان را شرح و مسئولیت‌های انجیل و قرآن را نسبت به صلح نشان می‌داد. چند سال بعد در ۲۰۰۳، هر دو به‌عنوان دانشجو در مدرسه‌ی آموزش بین‌المللی^۶ ثبت‌نام کردند و در ژوئن هر سال در مؤسسه‌ی ایجاد صلح که در محوطه‌ی این مدرسه در ورمونت تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردند (وویه و آشافا^۷ ۲۰۰۵).

آشافا و وویه در کتاب خود آورده‌اند که:

-
1. James Movel Wuye 2. Muhammad Nurayn Ashafa 3. Moix
 4. Zangon Katf 5. *The Pastor and the Imam: Responding to Conflict*
 6. School for International Training (SIT) 7. Wuye and Ashafa

امروزه، به جای آن‌که دین به‌عنوان یک منبع التیام بیماری، گرسنگی، و فقر در نظر گرفته شود و آرامش و همکاری صلح‌آمیز میان نوع بشر را تشویق کند، برای ایجاد ناراحتی به کار می‌رود. به جای تسکین، درد؛ به جای عشق، نفرت؛ به جای وحدت، تفرقه؛ به جای خوشحالی، ناراحتی؛ به جای سازش و توسعه، تبعیض و خرابی به همراه آورده است. این موضوع به‌خصوص در میان پیروان اسلام و مسیحیت صادق است. نیجریه به سهم خود دارای این پدیده‌ی منفی است. درگیری قومی-دینی این کشور موضوعی بسیار جدید و مخرب شده است که می‌تواند در حال حاضر به‌عنوان طلوعه‌ی خطر یک بحران دیده شود، همانند بحران‌هایی که یوگسلاوی سابق، رواندا و لیبریا را در خود فرو بردند (آشافا و وویه ۱۹۹۹: ۱).

در مارس ۲۰۰۳، مجمع گفت‌وگوی مسلمان-مسیحی و انجمن صلح ایالات متحده^۱ در جست‌وجوی کمک برای پرداختن به این موضوعات، یک کارگاه گفت‌وگوی پنج روزه در کادونا تشکیل دادند. شرکت‌کنندگانی از جوامع مسیحی و مسلمان از سی ایالت نیجریه در این کارگاه شرکت کردند که یک رهبر جوان، منتخب توسط ادیان، رئیس آن بود. دلیل توجه به یک جوان در این واقعه، درک این شناخت بود که در سال‌های اخیر این گروه سنی از مسلمانان و مسیحیان، مسئولیت بیشتری در بسیاری از خشونت‌های دینی در نیجریه داشته‌اند. به‌طور کلی، مجمع در جست‌وجوی افزودن یک مجمع بین ادیان برای عمل بود، مجمعی متشکل از رهبران ارشد دینی که همیشه خشونت دینی را در نیجریه محکوم کرده‌اند (www.Usip.org/religionpeace/programs.html). پس از

1. US Institute of Peace

برگزاری مجمع در کادونا، طرح‌هایی برای سازماندهی گردهمایی‌های بعدی بین ادیان در بخش‌های دیگر نیجریه اتخاذ شد.

وقتی که کارگاه آموزشی شروع شد، هر طرف اصرار داشت که طرف دیگر را برای خشونت دینی در نیجریه مقصر بداند. اما، در انتها شرکت‌کنندگان بر یک اعلامیه‌ی ۱۷ ماده‌ای شامل پیشنهادهای متفاوت توافق کردند، که در برگیرنده‌ی موارد زیر بود:

– هم مسیحیان و هم مسلمانان باید بی‌قید و شرط همدیگر را مانند برادر و خواهر دوست داشته باشند،

– هر دو جامعه باید نسبت به هم حسن تفاهم نشان دهند،

– این موضوع اهمیت بیشتری داشت که اعضای جامعه‌ی دینی

یک طرف درباره‌ی باورها و عقاید دینی دیگری آگاهی دهد، و

– لازم بود تا در صورت تداوم استفاده از خشونت دینی خلاف

قانون توسط افراد، با حکومت همکاری شود و آنان تحویل

عدالت گردند (کراولی ۲۰۰۳).

در مجموع، مورد نیجریه نشان می‌دهد که اگر گفت‌وگوی بین ادیان به

گونه‌ای ماهرانه سازمان‌دهی شود، می‌تواند دشمنان دینی یعنی کسانی که

درگیر جهاد دینی هستند را برای رواداری با یکدیگر و سازش صلح‌آمیز

تشویق کند.

کامبوج: حل و فصل منازعه و میراث حاکمیت خمر سرخ

بودیسم می‌بایست با تلاش‌های جدی در ریشه‌کن ساختن‌اش در کامبوج

در دهه‌ی ۱۹۷۰ دست و پنجه نرم می‌کرد. در طی پنج سال حکومت خمر

سرخ، رژیم فعالانه می‌کوشید تا دین بودیسم را به‌عنوان دین اصلی، در

کشور ریشه‌کن کند، در همان حال به‌عنوان جنبه‌ی اصلی سیاست کشور،

میلیون‌ها نفر کامبوجی را قتل عام کرد (پوئتیگ^۱ ۲۰۰۲). پس از یک مخالفت شدید بین‌المللی، با حمله‌ی ویتنام در سال ۱۹۷۹، خمر سرخ سرنگون شد. بعد از سقوط خمر سرخ، کشور یک دوره‌ی طولانی بی‌ثباتی سیاسی را تجربه کرد. تنها بیش از ۱/۷۵ میلیارد دلار جهت انتقال حاکمیت فراملی سازمان ملل، صرف شد. در طول این مدت، ابتدا دولت مردم کامبوج اهمیت تداوم دینی، فرهنگی و اجتماعی بودیسم را برای میلیون‌ها کامبوجی پذیرفت و با به رسمیت شناختن جاذبه‌ی مردمی آن، اجازه داد تا بودیسم صدای روزافزونی در موضوعات ملی داشته باشد.

پس از سقوط خمر سرخ در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی پس از آن، از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ کامبوج در مرکز کانون فعالیت‌های متمرکز ایجاد صلح قرار داشت. این فعالیت‌ها بر سطوح متفاوتی از جمله سطح مردمی متمرکز بود، جایی که ابتکار عمل آن با عنوان «راهپیمایی‌های دامایترا»^۲ شناخته می‌شد، یعنی شخصی که عقیده‌اش برای همدردی و عدم خشونت، الهام‌بخش مردم کامبوج در سراسر آن کشور بود. پیام امیدواری برای صلح برای بازسازی کشور از هم‌گسسته ناشی از جنگ با آن‌چه که قبلاً انجام شده بود، در تناقض کامل قرار داشت و نمایان‌گر یک گام اولیه‌ی مهم با استفاده از هنجارها و ارزش‌های اصلی بودایی بود (بارتولی ۲۰۰۵: ۴).

ریشه‌ی راهپیمایی‌های دامایترا به بازگشت کامبوجی‌ها از کمپ‌های مرکزی در مرز تایلند تحت نظارت سازمان ملل بازمی‌گشت. گفته می‌شود که این موضوع کمک مهمی به احیای مجدد بودیسم و بی‌ثباتی‌های سیاسی متعاقب آن در کامبوج پس از خمر سرخ بود. مفهوم راهپیمایی بر گفت‌وگوها و اعمالی متکی بود که بر زمینه‌های یک «بودیسم متعهد از نظر اجتماعی» قرار داشت که از دهه‌ی ۱۹۸۰ نه تنها در کامبوج و تایلند،

بلکه همچنین در دیگر کشورهای آسیایی بروز کرد و بودیسم یک سنت شاخص دینی در بین آنها است. تصور یک تفسیر «متعهدانه» از دکرین بودیسم نشان از احیای مجدد اهمیت آن در کامبوج پس از خمر سرخ داشت که پوئیگ (۲۰۰۲) استدلال می‌کند، این موضوع به دلیل قالب فراملی و بین دینی آن، تنها امکان موجود بود. وی به این حقیقت اشاره می‌کند که در کامبوج، بودیسم متعهد از نظر اجتماعی اغلب با بازگشت کامبوجی‌های تبعیدی از تایلند و دیگر کشورهای منطقه در ارتباط بود. این تحول، به منظور تداوم سودمندی خود به دو حرکت همزمان نیاز داشت. از یک سو، این حرکت نشان‌گر واکنشی نمونه از بودیسم خمری نسبت به درگیری‌های ریشه‌دار بود، در حالی که هویت شناور^۱ را در درون فضای «محلی» کشور استحکام بخشید. از دیگر سو، همچنین این فضای محلی «متحرک» است - این جایی است که راه‌پیمایی‌های دامایترا اهمیت دینی و ایجاد صلح را توأمان به دست آورد. شخصیت رهبر حامی این راه‌پیمایی‌ها (یک کامبوجی به نام ماهاگوساناندا^۲) راه‌پیمایی تریبیت کرد که «گام به گام» به سوی صلح حرکت می‌کردند. هدف این حرکت به طور نمادین، تغییر آن چیزی بود که ماهاگوساناندا آن را به عنوان نمونه‌های «جابه‌جایی خطرناک» می‌شناخت (شامل جابه‌جایی عظیم داخلی و خارجی و فرار پناهندگان از منطقه‌ی خمر سرخ و همین‌طور خطر موجود پا گذاشتن روی مین‌های زمینی در بخش‌های زیادی از کشور بود که بر روی میلیون‌ها نفر کامبوجی تأثیر گذاشت) که عمل راه‌پیمایی را به اقدامی احتیاطی تبدیل ساخت. همان‌طور که پوئیگ اشاره می‌کند، «این حرکت از محلی به محل دیگر است که قید و بندهای دامایترا را نسبت به ملت آزادتر می‌کند و به آن اجازه حرکت از مرزهای سیاسی و دینی می‌دهد و خود را با شبکه‌ی گسترده و گوناگون گروه‌های صلح بین دینی مرتبط

1. discursive identity

2. Maha Ghosananda

می‌کند که تریبون عمومی موقتی آن باشند (پوئتیگ ۲۰۰۲: ۲۸).

جمع‌بندی

در این فصل، ما نقش دین را در توسعه بررسی کردیم. برای تشخیص این موضوع در زمینه‌ی توسعه‌های مهم کنونی، بر احیای دینی گسترده و مجدد در زمینه‌ی جهانی شدن تعمیق یافته، تأکید کردیم. دوم، با توجه خاص به مدل اسلامی توسعه‌ی اقتصادی، روابط بین دین، نوسازی و توسعه را در نظر گرفتیم. سوم، علاوه بر تمرکز بر منازعات، رفع آن‌ها و ایجاد صلح، مطالعات موردی از موزامبیک، کامبوج و نیجریه را در معرض دید قرار دادیم. به‌طور کلی، مشاهده کردیم که در رابطه با توسعه، دین می‌تواند هم «سازنده» و هم «مخرب» باشد.

این فصل با توجه به رابطه‌ی دین و توسعه در جهان در حال توسعه، بر دو استدلال متمرکز بود. اول، توسعه‌های اساسی که با جهانی شدن و نوسازی پیوند دارند (شامل تغییرات مهم سیاسی و اقتصادی-اجتماعی در ارتباط با شهرنشینی، صنعتی شدن و تمرکز حکومت) مفاهیم اساسی در درک نقش توسعه‌ای دین هستند. دوم، به جای توجه به مسائل کم‌اهمیت توسعه‌ای آن‌طور که نظریه‌ی سکولاریسم مسلم می‌داند، مشاهده می‌کنیم که دین در واقع یک نقش مهم، چند بعدی و متحول دارد. ما این موضوع را از یک سو در رابطه با منازعات و تلاش‌ها برای حل آن‌ها و ایجاد صلح بررسی کردیم. دیگر تحول‌های توسعه‌ای در رابطه با بهداشت، رفاه، و حفظ محیط زیست طبیعی مطرح شدند، اگرچه موضوع بحث قرار نگرفتند (بنگرید به هینز ۲۰۰۷c).

این فصل، بر نقش توسعه‌ای دین در رابطه با منازعات، حل آن‌ها و ایجاد صلح در جهان در حال توسعه تمرکز داشت. مطالعات موردی فراهم آمده در رابطه با سه کشور در حال توسعه (موزامبیک، نیجریه و کامبوج) به ترتیب با ورود یک سازمان غیر حکومتی کاتولیک

(موزامبیک)، رهبران دینی و اجتماعی پروتستان و مسلمان (نیجریه)، و تلاش‌های یک راهب بودایی، ماهاگوساناندا، در کامبوج همراه بودند. در حالی که زمینه‌ها، موضوعات، باورهای دینی و بازیگران از یک کشور به کشور دیگر متفاوت بودند، عامل مشترک در هر سه مورد این بود که هرچند دلایل دینی منازعات، توجه عمومی بیشتری را به خود جلب می‌کند، اما تلاش میانجی‌گرانه‌ی دینی در حل منازعات و ایجاد صلح، تبلیغ و توجه عمومی کمتری را برانگیخته است. پژوهش‌ها نشان می‌دهند و این فصل نیز تأکید می‌کند که اعتقادات دینی نوعاً اشخاص را برای اقدام در حل منازعات و گسترش صلح تشویق می‌کند. این موضوع بیان‌گر این واقعیت است که به نظر می‌رسد رشد روزافزون سازمان‌های دینی در جست‌وجوی فرصت‌ها برای تشویق صلح، به خصوص در وضعیت‌هایی است که احساس می‌شود دین، خود به تعارضات کمک کرده، مانند آنچه در نیجریه و کامبوج اتفاق افتاده است (مؤسسه صلح ایالات متحده ۲۰۰۳).

در مجموع، امید است که در نتیجه‌ی شناخت روزافزون عمومی و حمایت از گسترش راهبردهای کارآمدتر میانجی‌گری، روش‌های حل منازعه و میانجی‌گرانه‌ی سازمان‌های دین‌محور و اشخاص مذهبی به منظور دستیابی به توان بالقوه، گسترش یافته تا چشم‌اندازها و نتایج توسعه را متحول کنند. به احتمال زیاد، توانایی میانجی‌گری موقعی در این مسیر گسترش خواهد یافت که تحت توجهات یک گروه دینی، اشخاص و گروه‌هایی عمل کند که به عنوان بازتاب‌دهنده‌ی موقعیت اخلاقی، اعتبار و منزلت به نظر برسند، تا آن‌جا که آن‌ها به وسیله‌ی همگان به عنوان گروهی غیر سیاسی یا بی‌طرف محسوب شوند. اگرچه، عمل میانجی‌گران نباید تنها میانجی‌گری کوتاه‌مدت باشد، بلکه در مجموع باید هدف آن‌ها گسترش عدالت حیات‌بخش و یا برپایی «روابط صحیح» متصور بین گروه‌های سابقاً متخاصم باشد که از طریق پذیرش موقعیت یکدیگر و

شفافیت اعمالی است که از سوی جوامع دینی صورت می‌گیرد. در بعضی موارد، ممکن است سازمان‌های دین‌محور در یک موقعیت درگیری وارد شده و در ابتدا بر تلاش برای حل فوری علائم بدیهی آن تمرکز کنند، در صورتی که به‌دقت به مشکلات ساختاری توجه نمی‌کنند که در پس‌زمینه‌ی منازعات بوده و تنها برای مقابله با موضوعات پیشینه‌ای مهم شاخص، تلاش می‌کنند که درگیری را محتمل می‌سازند.

در نهایت، این پرسش وجود دارد که چگونه می‌توان از گسترش منازعات در اولین مراحل جلوگیری نمود. در حالی که سازمان‌های متعهد متعددی برای جلوگیری از منازعات وجود دارند، عموماً توجه به این عامل مهم ناکافی است. در این جا یک هشدار اولیه و برنامه‌ی پیشگیری ناکارآمد متعلق به سازمان ملل در دسترس است. به‌طور کلی، هنوز سازمان‌های دین‌محور در جلوگیری از منازعات موفق نبوده‌اند. تلاش بیشتری برای بررسی راه‌هایی جهت تحول تلاش‌ها در مهار منازعات قبل از آغاز آن، مورد نیاز است.

محیط زیست طبیعی

به طور کلی، اهمیت محیط زیست طبیعی به علاوه‌ی مدیریت منابع طبیعی به عنوان عوامل اساسی برای چشم‌اندازهای توسعه در جهان در حال توسعه تلقی می‌شوند. به همین علت، تضمین پایداری محیط زیست یکی از اهداف توسعه‌ی هزاره^۱ است که در سال ۲۰۰۰ اعلام و سال ۲۰۱۵ برای دستیابی آن مشخص گردید. پیشینه‌ی این اهداف به سال‌های اخیر باز می‌گردد که مشکلات بی‌شمار محیط زیستی تأثیرات اساسی روزافزونی را در بسیاری از بخش‌های جهان در حال توسعه داشته‌اند که موارد تغییرات آب و هوا (اقلیمی)، بیابان‌زایی و جنگل‌زدایی، تشدید و تعمیق فقر در میان مردم فقیر به دلیل الگوهای استفاده‌ی ناصحیح از زمین، و سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی بی‌ارتباط با حفظ و پایداری محیط زیست را می‌توان از آن جمله به حساب آورد. برای دستیابی به اهداف توسعه‌ی هزاره، حل این موضوعات و دیگر نگرانی‌های محیط زیستی لازم و ضروری است.

تغییرات ساختاری سریع اقتصادی در سراسر جهان در حال توسعه، به افزایش فشار بر محیط زیست منجر شده است که می‌توان آن را در

1. Millennium Development Goals (MDGs)

افزایش آلودگی، نیازهای بیشتر مصرف‌کنندگان، صنعتی شدن و شهرنشینی مشاهده نمود. در حالی که حفظ محیط زیست توسط بخش‌های زیادی از جامعه به رسمیت شناخته شده، چگونگی دستیابی به تعادلی بین رشد اقتصادی، رفاه اجتماعی و سلامت محیط زیست، به‌طور گسترده‌ای مورد بحث است. گاهی ادعا می‌شود که الگوهای توسعه‌ی سرمایه‌داری مانند آن‌هایی که با برنامه‌های تعدیل ساختاری^۱ در ارتباط‌اند، به‌طور خاص در حال تخریب محیط زیست طبیعی هستند.

حکمرانی محیط زیست: نظریه و عمل

موضوعات محیط زیست به‌عنوان مسائل بحث‌انگیز جهانی، ابتدا در دهه‌ی ۱۹۷۰ نمایان، و سپس به مرکز توجه و نگرانی‌های اجتماعی بسیاری از کشورهای جهان و همچنین موضوعاتی بین‌المللی تبدیل شد. کنفرانس سازمان ملل در موضوع محیط زیست انسانی^۲ که در سال ۱۹۷۲ در استکهلم برگزار شد، اغلب به‌عنوان اولین نمود نگرانی درباره‌ی محیط زیست تلقی شده است (وگلر^۳ ۲۰۰۱: ۱۹۲). نمایندگان ۱۱۳ کشور در کنفرانس شرکت داشتند. آن‌ها بر آن‌چه که با نام «۲۶ اصول» شناخته شده است، توافق کردند که از حکومت‌ها برای همکاری در حفظ و بهبود محیط زیست طبیعی دعوت می‌کرد. پس از کنفرانس استکهلم، تعدادی از وقایع و پیشامدها، این پیام را تقویت کرد که حفظ محیط زیست یک گام اساسی برای حفظ رفاه و سعادت نوع بشر در کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه بود. وقایعی مانند فاجعه‌ی سال ۱۹۸۴ بوپال^۴ (هند)، وقتی که انفجار در کارخانه‌ی تولید مواد شیمیایی بیش از چهار هزار نفر را کشت؛ فروگداخت و تابش اشعه‌ی رادیواکتیو راکتور هسته‌ای چرنوبیل

1. Structural Adjustment Programmes (SAPs)

2. The United Nations Conference on the Human Environment

3. Vogler

4. Bhopal

در اوکراین در سال ۱۹۸۶؛ تخریب جدی بسیاری از جنگل‌های اروپایی بر اثر باران‌های اسیدی؛ گسترش حفره‌ی لایه‌ی اوزون و سرطان‌های پوست ناشی از آن؛ آلودگی دریاها و ماهیگیری بیش از حد و اخیراً نشانه‌های محرز‌گرمایش جهان که حتی هستی بسیاری از کشورها و جزایر پست را تهدید می‌کند.

گاهی به‌نظر می‌رسد، بسیاری از حکومت‌های کشورهای در حال توسعه حتی درباره‌ی اصول حفظ محیط زیست مردد هستند که شاید به‌دلیل تحریک غرب برای تجویز استانداردها و اهداف جهانی محیط زیست باشد. بسیاری ادعا می‌کنند که توسعه‌ی صنعتی غرب اغلب نتیجه‌ی طولانی‌مدت غارت بی‌ملاحظه‌ی محیط زیست هم در سرزمین‌های خود و هم در متصرفات استعماری بود. همان‌گونه که توسعه‌ی غرب نتیجه‌ی کامل تاراج محیط زیست بود، چرا باید جهان در حال توسعه متفاوت باشد؟ غرب با دورویی بر دو مورد پافشاری می‌کند: (۱) بسیاری از کشورهای در حال توسعه توجه به حفظ محیط زیست را به‌عنوان تلاش جنجالی غرب با استفاده از روش‌های خودش تلقی می‌کنند که از جبران عقب‌ماندگی توسط آنان جلوگیری می‌کند، و (۲) در حالی که غرب تظاهر می‌کند که سیاست‌های زیست‌محیطی مضر را محکوم می‌کند، قویاً به بسیاری از کشورهای در حال توسعه فشار می‌آورد تا اقتصادهای خود را بر روی سرمایه‌گذاری خارجی و افزایش صادرات محصولات کشاورزی و الوار باز کنند که به خسارت بیشتر محیط زیست منتهی می‌شود (میلر ۱۹۹۵).

پس از کنفرانس استکهلم، برای اولین بار رابطه‌ی بین نیازهای اجتماعی-اقتصادی مردم و محیط زیست طبیعی به شیوه‌ای علمی و جدی به بحث گذاشته شد. دومین کنفرانس بین‌المللی مهم در سال ۱۹۹۲ برگزار شد که یک نشانه‌ی روشن از توجهات و نگرانی‌های روزافزون

بین‌المللی بود. «نشست زمین»^۱ با حمایت سازمان ملل متحد در ریودوژانیرو^۲ برزیل و با مشارکت سران بیش از صد کشور و سی هزار بوروکرات و نمایندگان چند سازمان غیر حکومتی برگزار شد. آن‌ها درباره‌ی ۲۴ میلیون صفحه از اسناد مقدماتی بحث کردند و برای تصمیم‌گیری گسترده برای آینده‌ی محیط زیست جهانی تلاش کردند. مخصوصاً، نشست زمین به این عنوان نامیده شد تا با دو مشکل اضطراری به هم پیوسته مقابله کند: تخریب محیط زیست، و فقر و توسعه‌نیافتگی، موضوعات به هم پیوسته‌ای که بر میلیون‌ها نفر از مردم در جهان در حال توسعه تأثیرگذار هستند. نتایج این مذاکرات به نام «دستور کار ۲۱»^۳ و با شعار «اقدام برای نجات زمین»^۴ توسط کلیه‌ی نمایندگان کشورهای حاضر، مورد تأیید قرار گرفت. با این‌همه، دستور کار ۲۱، مصالحه‌ای بین اکثر کشورهای غربی (که دولت‌های آن‌ها یکپارچه ادعای حفظ محیط زیست را داشتند) از یک سو و بسیاری از کشورهای در حال توسعه (که اغلب طرفدار راهبرد رشد مقدم بر هر چیز بوده و به‌نظر بسیاری از صاحب‌نظران نگرانی اندکی را در رابطه با حفظ محیط زیست بازتاب می‌دهند) از سوی دیگر بود (هینز ۲۰۰۲: ۲۱۵-۲۴۳).

منتقدان استدلال کرده‌اند که دستور کار ۲۱، یک واکنش نامناسب اما اساساً آرمانی به نگرانی عمومی بود و فاقد کارایی برای تضمین فرآیند ضروری در رابطه با حفظ و پایداری محیط زیست در جهان در حال توسعه به‌شمار می‌رفت (تاگر و گریم ۲۰۰۱). با این وجود، «نشست زمین» در مجموع به ایجاد معاهده‌ی تغییرات آب و هوا دست یافت (علی‌رغم ناکامی در دست‌یابی به توافق بر سر تخریب جنگل‌های بارانی حاره‌ای که یکی از نگرانی‌های اصلی ریو بود). واگنر متذکر می‌شود که این معاهده دارای اهمیت بود، زیرا شروع تلاش پیوسته‌ی بین‌المللی

1. Earth Summit 2. Rio di Janeiro 3. Agenda 21
4. action to save the planet

برای مبارزه با مشکل «گرمایش کره‌ی زمین» را برجسته کرد که یک تهدید مهم واقعی است که نوع بشر باید با آن مقابله کند (وگلا ۲۰۰۱: ۱۹۳). در پایان سال ۱۹۹۷، آمارها کنترل انتشار گازهای گلخانه‌ای را تأیید می‌کردند که سبب گرمایش کره‌ی زمین بودند. در جولای ۲۰۰۱، علی‌رغم خروج ایالات متحده از پروتکل، تعداد ۱۸۵ کشور با اصول آن موافقت کردند، اما مشروط به آن‌که اقدام‌های واقعی برای پرداختن به مشکل انجام شود (براون ۲۰۰۱). در اواخر سال ۲۰۰۶، نشریه‌ی *اِشترن*^۱ با چاپ مقاله‌ای درباره‌ی اقتصاد تغییرات آب و هوایی، دوباره توجه را به موضوع تغییرات آب و هوایی جلب کرد، اگرچه این موضوع به منزله‌ی آن نبود که اجماعی بر سر چگونگی پرداختن به این موضوع وجود دارد (www.hm-treasury.gov).
uk/independent-reviews/stern-review-economics-climate-change/sternreview-index.cfm.

بحران‌های زیست‌محیطی در جهان در حال توسعه

اما، موضوع بحث‌انگیز تغییرات آب و هوایی یکی از موضوعات در زمینه‌ی پایداری محیط زیست بود که در اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ بر آن تأکید شد. موضوع تغییرات آب و هوایی مانند دیگر موضوعات محیط زیستی، مطلوبیت روزافزون اقدام برای پرداختن به موضوعات متعدد محیط زیست این توجه را جلب کرد که به‌طور کلی این موضوعات تهدیدی برای کارآیی کوتاه‌مدت و درازمدت سیاست‌ها و راهبردهای کنونی توسعه در سراسر جهان در حال توسعه هستند. بسیاری از صاحب‌نظران استدلال کرده‌اند که جهانی شدن اقتصادی یک تحول اساسی است که نه تنها در خدمت گسترش شکاف فعلی بین ثروتمندان و فقرا است، بلکه حتی بیشتر از حال خواهد بود. به‌علاوه، به‌نظر می‌رسد هنگامی که کشورهای

1. *Stern Review*

در حال توسعه در پی رسیدن به کشورهای توسعه یافته از طریق راهبردهای توسعه و صنعتی شدن «رشد مقدم بر هر چیز» هستند، جهانی شدن اقتصادی فشارهای بیشتری را بر محیط زیست طبیعی وارد خواهد کرد (لوی ۲۰۰۰).

به ویژه، چهار مشکل مهم توسعه‌ای بر کشورهای در حال توسعه تأثیرگذار هستند: (۱) تغییرات آب و هوایی، (۲) بیابان‌زایی و جنگل‌زدایی، (۳) تشدید و تعمیق فقر در میان مردم فقیر به دلیل الگوهای استفاده‌ی ناصحیح از زمین، و (۴) سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی که هیچ و یا اندک توجهی به حفظ و پایداری محیط زیست ندارند.

تغییرات آب و هوایی

زمین و هر آنچه در اوست متعلق به خدا است. (مزمیر ۲۴: ۱).
فساد و پریشانی به کرده‌ی خود مردم در همه‌ی بر و بحر زمین
پدید آمد تا ما هم کیفر بعضی اعمال‌شان را به آن‌ها بچشانیم تا از
شیطان برگردند. (قرآن ۳۰: ۴۱)

اکنون، جامعه‌ی علمی بین‌المللی در مورد دلایل و پی‌آمدهای بالقوه‌ی تغییرات آب و هوایی به اجماع رسیده‌اند. نشست بین‌حکومتی در تغییرات آب و هوایی^۱، درباره‌ی تأثیر نمایان انسان بر آب و هوای جهان متذکر شد: تجمع کنونی دی‌اکسیدکربن در جو، اصلی‌ترین گاز گلخانه‌ای تولیدشده توسط بشر که تحت تأثیر فعالیت‌های انسانی است، حداقل در چهارصد هزار سال اخیر از این فراتر نبوده است (هوتون ۱۹۹۲: ۲۳). در ضمن، گزارش آکادمی ملی علوم ایالات متحده^۲ که در سال ۲۰۰۱ منتشر شد، عنوان می‌کند:

1. Intergovernmental Panel on Climate Change (IPCC)

2. United States Academy of Sciences (NAS)

شبهه‌سازی تغییرات آب و هوایی در دوره‌ی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۱۰۰، و براساس سناریوهای اعلام شده از سوی نشست بین‌حکومتی در مورد تغییرات آب و هوایی نشان داد که درجه حرارت سطحی میانگین در اواخر قرن از ۱/۴ تا ۵/۸ درجه‌ی سانتیگراد (۳/۵ تا ۱۰ درجه‌ی فارنهایت) نسبت به سال ۱۹۹۰ افزایش می‌یابد. حتی در محافظه‌کارانه‌ترین سناریوها، مدل‌های درجه حرارت و سطوح دریاها نشان می‌دهند که تداوم افزایش، کاملاً فراتر از آخر قرن خواهد بود. (همکاری مذهبی در سطح ملی برای محیط زیست ان / دی: ۳).

اکنون در سال ۲۰۰۷، تقریباً تمامی دانشمندان مهم توافق دارند که حتی پی‌آمدهای تغییرات ساده‌ی آب و هوایی می‌تواند باعث شرایط زیر شود:

- شیوع و شدت روزافزون بادهای گرم
- خشکسالی جدی
- ریزش باران‌های سیل‌آسا و اغلب سیلاب‌های متعاقب آن
- افزایش سطح آب دریاها تا میزان یک متر یا بیشتر
- وجود امراض حاره‌ای در مناطق معتدل کنونی
- کاهش آشکار تنوع زیستی

این تحولات جمعاً می‌توانند از نظر محیط زیست و توسعه‌ای آشکارا و عمیقاً سلامت و رفاه مردم را تحت‌تأثیر قرار دهند، هرچند انتظار می‌رود که تغییرات آب و هوایی به گونه‌ای نامتناسب بر سر مردم فقیر کشورهای در حال توسعه واقع شود. تأثیرات می‌توانند شامل وخیم‌تر شدن نابرابری‌های بهداشتی موجود و تمایزات در دسترسی مناسب به غذا، آب سالم، و دیگر منابع باشند (آی‌پی‌سی سی ۲۰۰۷).

بدون شک، اعمال انسانی دلیل اصلی تغییرات آب و هوایی و متعاقب آن، تخریب محیط زیست است. در نتیجه، موضوع نه فقط محدود به

موضوعات سیاسی و علمی، بلکه شامل موضوعات اخلاقی و معنوی برای مردم زیادی در جهان در حال توسعه و جاهای دیگری است که مشخصاً توسط عقاید دینی تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. نقل گفتارها در شروع این بخش تأکید می‌کند که در کتب مقدس مسلمانان و مسیحیان، تمام موجودات آفریده‌ی خدا/الله تصور شده و در نتیجه این «احسان» قابل دسترس برای نفع همگانی است. خدا/الله عهدی با مردم بسته است تا به‌عنوان: «نمایندگان موجودیت»^۱ وی عمل کنند. در نتیجه، این موضوع به‌طور گسترده‌ای توسط اشخاص مذهبی و سکولار پذیرفته شده است (به اضافه‌ی بسیاری در جهان توسعه‌یافته‌ی جایی که گاه‌های مسبب تغییرات آب و هوایی تولید می‌شوند) که مردم و حکومت‌ها باید اقدامات بیشتری انجام دهند تا با افزایش تلاش‌ها برای حمایت و اصلاح نیازهای مردم آسیب‌پذیر و نسل‌های بعدی، از سیاره محافظت کنند. در حالی که اخلاق، دین و علم لزوماً بر سر سرچشمه‌های این عقاید و اصولی که آن‌ها ترسیم کرده‌اند، توافق ندارند. اصولی مانند نمایندگی، عدالت، حمایت از ضعفا، وظیفه‌ی میان‌نسلی و آینده‌نگری به‌وضوح ارزش‌های مشترک و حتی جهانی هستند که بر چالش‌های ضروری و اخلاقی ناشی از گرمایش کره‌ی زمین در پیش روی نوع بشر تأکید می‌کنند. در دسامبر ۲۰۰۵، یک کنفرانس مهم در موضوع تغییرات آب و هوایی به وسیله‌ی سازمان ملل در مونت‌رال کانادا برگزار شد. صدها نفر از نمایندگان سازمان‌های غیر حکومتی به اضافه‌ی گروه‌های بی‌شمار دینی در آن شرکت داشتند. گروه‌های دینی این فرصت را داشتند تا بیانیه‌ای را با عنوان یک اعلامیه‌ی معنوی درباره‌ی تغییرات آب و هوایی ارائه دهند که نشان می‌داد:

— «ما ندای زمین را شنیدیم.

– ما باور داريم که مراقبت از زندگي بر روي زمين يک التزام معنوي است.

– انسان و ديگر انواع، اين حق را دارند تا زندگي اي داشته باشند که به وسيله ي ولع و ويران گري انساني تهديد نشود.

– آلودگي، به ويژه از سوي کشورهاي صنعتي ثروت مند پر مصرف، در حال گرم کردن زمين است. يک جو گرم به تغييرات اساسي آب و هوا منجر مي شود. فقرا و آسيب پذيران در دنيا و نسل هاي بعدي، بيشترين آسيب ها را خواهندديد.

– ما خود را براي کمک به کاهش تهديد تغييرات آب و هوايي از طريق اعمال در زندگي خود متعهد مي دانيم، و بر حکومت ها و صنايع فشار مي آوريم و با کسانی که توسط تغييرات آب و هوايي بيشترين آسيب ها را ديده اند، احساس همبستگي مي کنيم.

– ما در پاسخ به ندای زمين و براي حمايت معنوي دعا مي کنيم» (شورای جهانی کلیساها ۲۰۰۵).

این طنين تصدیق قواعد دینی مشترک، به ویژه در رابطه با تغييرات آب و هوايي و به طور گسترده درباره ي حفظ محيط زيست تنها يک نمونه از نگرانی دینی نيست. علاوه بر آن، اکنون بسياری از موجوديت هاي دینی بر اقدامات در سطوح محلی، ملی و بين المللی اعمال نفوذ مي کنند. براي مثال، اخيراً رهبران ۸۶ کلیسای مسيحي در ايالات متحده، يک ابتکار عمل آب و هوايي مسيحي^۱ ارائه کردند (www.christiansandclimate.org). در بریتانیا، يک فراخوان تغييرات آب و هوايي کلیسا محور مشابه با عنوان «عملکرد نوح»^۲ در جست و جوی اعمال فشار بر حکومت بریتانیا بود تا نقش پيشتازی را در

1. Evangelical Climate Initiative

2. Operation Noah

ادامه‌ی مذاکرات تغییرات آب و هوایی بین‌المللی به دست گیرد
(www.christian-echology.org.uk/noah/).

در مجموع، در حال حاضر تغییرات آب و هوایی و رابطه‌ی آن با چشم‌اندازهای توسعه در جهان در حال توسعه، یک موضوع حیاتی است. سازمان‌های دینی، تغییرات آب و هوایی را هم به‌عنوان آسیب زیست‌محیطی و توسعه‌ای و هم یک مرحله از تدبیر خدا برای نوع بشر می‌دانند.

بیابان‌زایی و جنگل‌زدایی

علاوه بر تغییرات آب و هوایی، بیابان‌زایی و جنگل‌زدایی نیز از مشکلات بسیار مهم محیط زیست در بسیاری از بخش‌های جهان در حال توسعه به‌شمار می‌روند. «بیابان‌زایی»^۱ به هجوم شن و ماسه به زمین‌های زراعی و یا تخریب غیر قابل بازگشت پوشش گیاهی اطلاق می‌شود. برنامه‌ی حفظ محیط زیست سازمان ملل^۲ برآورد می‌کند که بیش از ۱/۲ میلیون هکتار یعنی حدود ده درصد از سطح گیاهی زمین به‌صورت تدریجی و یا به‌شدت از سال ۱۹۴۵ در معرض تخریب خاک بوده است. این برنامه پیش‌بینی می‌کند که به زودی ناحیه‌ای به وسعت مجموع آمریکای شمالی و جنوبی با بیابان‌زایی تهدید می‌شود. سطح گسترده‌ای از خاورمیانه، آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین که میزان بارندگی کمی دارند، در معرض خطر فوق‌العاده قرار دارند (کاورد و ماگوئیر^۳ ۲۰۰۰).

دو نظریه‌ی متضاد، در تلاش برای توضیح بیابان‌زایی هستند. اولی، الگوی کشاورزی سنتی یا بدوی را که به معنای کشاورزی خرد و چادرنشینی شبانی است به اضافه‌ی فشار جمعیت مقصر می‌داند که با کمک یکدیگر قحطی و گرسنگی را به‌وجود می‌آورند. اگرچه، شواهد

1. desertification 2. United Nations Environmental Programme (UNEP)

3. Coward and Maguire

نشان می دهند که نه کشاورزی خرد و نه چادرنشینی شبانی به بیابان‌زایی منجر نمی شوند به شرطی که زمین‌های مناسب در دسترس همگان باشند. دلیل این موضوع آن است که نوعاً عرفی وجود دارد که عنوان می کند، زمین قبل از کشت مجدد باید زمان مناسبی برای بازسازی داشته باشد (هریسون ۱۹۸۷). نظریه‌ی دوم ادعا می کند که مشکل اصلی، اقدامات کشاورزی سرمایه‌داری مدرن است که مراحل آن شامل زراعت، گرفتار کشاورزی کاملاً ماشینی بودن و تشکیل گله‌های بزرگ گاو، گوسفند و دیگر حیوانات است. در حالی که دلیل واقعی برای بیابان‌زایی ممکن است در ترکیب این دو حوزه نهفته باشد، آشکار به نظر می رسد که این امر اغلب به عوامل اجتماعی و اقتصادی زیادی شامل تغییر کاربری زمین و زراعت سرمایه‌داری در بعد صنعتی ارتباط دارد.

جنگل‌زدایی به تخریب انبوه و غیر قابل بازگشت جنگل‌ها اطلاق می شود. به طور کلی، جنگل‌های مرطوب استوایی (جنگل‌های بارانی) «غنی‌ترین اکوسیستم و تنوع زیستی در همه‌ی محیط زیست زمین هستند. این جنگل‌ها، منطقه‌ای در حدود ۱/۵ میلیارد هکتار را پوشش داده و حدود ۶۵ درصد آن در آمریکای لاتین و مابقی در زیر صحرای آفریقا و آسیای شرقی پراکنده هستند. در طی دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، هر ساله بیش از بیست میلیون هکتار از این جنگل‌ها تخریب شده که با همین میزان تخریب تا چهل سال آینده هیچ جنگل بارانی باقی نخواهد ماند (توماس ۱۹۹۴: ۶۲).

جنگل‌های بارانی به دلایل گوناگون مانند زراعت و استخراج الوار، تخریب شده‌اند. برای مثال، هر ساله بیش از ۱۵۰ میلیون متر مکعب از جنگل‌های بارانی در برزیل تخریب می شوند. بیش از ۷۵ درصد از این تخریب جنگل‌ها، نتیجه‌ی سوزاندن جنگل به خاطر زراعت و قطعه قطعه کردن آن است که مسئولیت اغلب این موارد بر عهده‌ی مردم فقیر و فاقد

زمین است که از داشتن زمین‌های زراعی محروم هستند. کمتر از یک درصد از این الوار صادر گردیده‌اند. از سوی دیگر در مالزی، سهم الوار صادر شده و سوزانده شده برای کشاورزی معکوس است و بیش از ۸۰ درصد از آن‌ها صادر شده‌اند. حکومت مالزی استدلال می‌کند که این حق کامل آن‌ها است تا از الوار بهره‌برداری و آن‌ها را صادر کنند، زیرا در وهله‌ی اول به رشد اقتصادی نیاز است و ایجاد توانایی برای پاکسازی محیط زیست در مراحل بعدی قرار دارد (اکلستون^۱ ۱۹۹۶: ۱۳۴؛ وینسنت و علی ۲۰۰۵).

در مجموع، چه برای زراعت مانند برزیل یا برای صادرات مانند مالزی، جنگل‌زدایی به پی‌آمدهای منفی محلی، منطقه‌ای و جهانی منجر می‌شود. در سطح محلی، این موضوع شیوه‌ی زندگی مردم را تهدید یا تخریب می‌کند که برای معیشت خود به جنگل وابسته هستند. در سطح منطقه‌ای، به شستن و فرسایش خاک، سیلاب‌ها و بیابان‌زایی منتهی می‌شود. در سطح جهانی، به کاهش ذخایر زیستی و تنوع گونه‌ها، تغییر الگوهای میزان بارندگی و کمک به تغییرات آب و هوایی منتهی می‌شود.

تشدید و تعمیق فقر در میان مردم فقیر به دلیل الگوهای استفاده‌ی

ناصحیح از زمین

تأثیرات زیست‌محیطی زیان‌بار بیابان‌زایی و جنگل‌زدایی به وسیله‌ی الگوها و برنامه‌های توسعه، تشدید شده‌اند. آن‌ها این منابع طبیعی را از دسترس اشخاص فقیری دور کرده‌اند که تمایل دارند این منابع را به صورت پایدار مصرف کنند و در عوض، این منابع را در اختیار کسانی قرار داده‌اند که به صورت کمتر پایدارتری از آن استفاده می‌کنند (میلر

1. Eccleston

۱۹۹۵؛ پیرسه، پیرسه و پالمر ۲۰۰۴). فقدان کنترل مطمئن بر منابع، رشد سریع جمعیت، نابرابری و گاهی سیاست‌های ناآگاهانه‌ی حکومت زمینه‌ی مساعدی را برای فقیرتر شدن مردم فراهم می‌آورد و این به وخامت محیط زیست^۱، زمین زراعی و غیر زراعی می‌انجامد. بیش از ۳۵۰ میلیون تن از ۸۰۰ میلیون نفر فقیرترین مردم در جهان در حال توسعه - حدود ۴۴ درصد - در زمین‌های حاشیه‌ای یا آسیب‌پذیر زندگی می‌کنند و در نتیجه، واقعاً تخریب محیط زیست به صورت آشکار صورت می‌گیرد. اما، چه مردم فقیر به وسیله‌ی اشخاص بانفوذ از زمین‌های خود رانده شوند که آن‌ها این زمین‌ها را برای فروش غلات، درخت‌کاری یا مزارع بزرگ دام‌داری استفاده می‌کنند، یا چه این موضوع توسط سیاست دولت اتفاق بیفتد (به‌طور مثال، طرح دولت برزیل برای مسکونی کردن جنگل‌های آمازون) نتایج، مشابه خواهند بود: وقتی مردم آواره برای جست‌وجوی معیشت در زمین‌های حاشیه‌ای یا نامناسب مجبور شوند، تلاش برای زنده ماندن به تخریب چشم‌گیر محیط زیست منجر خواهد شد (پلوسو^۲ ۱۹۹۳: ۴۶-۷۰؛ گوی‌مارائس^۳ ۱۹۹۵).

فقر به وخامت محیط زیست دامن می‌زند و آن هنگامی است که مردم درمانده، منابع اساسی را بیش از حد مصرف می‌کنند و در تلاش برای نجات حال، آینده را قربانی خواهند کرد. اغلب، منطق نیازهای کوتاه‌مدت، خانواده‌های فقیر فاقد زمین را تشویق می‌کند تا به سوزاندن قسمت‌هایی از جنگل‌های بارانی یا زراعت زمین‌های غیر قابل کشت مانند سطوح شیب‌دار کوهستانی دست بزنند. تعجب‌آور نیست که فقیرترین و شلوغ‌ترین مناطق، دچار تخریب شدید اکولوژیکی هستند. برای مثال، در قسمت‌هایی از جنوب آسیا شامل شمال پاکستان، نپال و بنگلادش، میلیون‌ها نفر از مردم در مناطق ویران از لحاظ محیط زیست

ساکن هستند، مانند مناطق پر جمعیت در حاشیه‌های هیمالیا. بسیاری از مردم فقیر چین در لوئس پلاتو^۱ زندگی می‌کنند که در آن‌جا خاک به سرعت دستخوش فرسایش^۲ است. در فیلیپین، شمال تایلند، جنگل‌های آمازون برزیل، و بسیاری از کشورهای غرب آفریقا در جنگل‌های کنگو، زارعین فقیر برای امرار معاش بی‌ثبات خود، بر روی زمین‌هایی کار و تلاش می‌کنند که از جنگل جدا شده‌اند. از سوی دیگر، در بخش‌هایی از شرق و جنوب آفریقا، مردم فقیر برای زندگی در زمین‌هایی تلاش می‌کنند که قبلاً جنگل‌زدایی شده و به‌طور قطع به بیابان تبدیل خواهند شد (دورینگ^۳ ۱۹۸۹: ۴۴-۴۵؛ ایدی و پتی‌فورد^۴ ۲۰۰۵).

نوعاً، تنها وقتی که مردم فقیر تحت اجبار شدید قرار دارند، آگاهانه به محیط زیست خود آسیب می‌زنند. فشار تا آستانه‌ی گرسنگی و اخراج از زمین‌های خود برای منافع گسترده‌ی تجاری، باعث می‌شود که مردم به معاش پایدار با زمین، آب و سرمایه‌ی کافی دسترسی نداشته باشند. دو صحنه‌ی مشابه که از طریق آن مردم فقیر به‌صورت مداوم درگیر تخریب محیط زیست شده‌اند، با ذکر نمونه‌هایی از نپال، کاستاریکا و هندوراس نشان داده می‌شوند. در نپال، رشد سریع جمعیت به‌طور جدی کارآیی محیط زیست را تهدید می‌کند. در کاستاریکا، منافع گسترده‌ی تجاری باعث شده تا به‌خاطر دام‌داری‌های بزرگ، بسیاری از زمین‌داران کوچک از زمین‌هایشان بیرون رانده شوند. و در هندوراس، به‌دلیل استفاده از چوب جنگلی برای صادرات، جنگل‌زدایی اتفاق بیفتد (استیفل و ولف ۱۹۹۴). با این وجود، در همه‌ی موارد نتیجه یکسان است و آن گرفتن منطقه‌های گسترده‌ی زمین‌های زراعی از مردم فقیر بسیار محروم است که پی‌آمد آن، یعنی تخریب محیط زیست، امر مسلمی خواهد بود.

1. Loess Plateau

2. eroding

3. Durning

4. Eadie and Pettiford

سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی بی‌علاقه به حفظ و پایداری محیط زیست در سال ۱۹۹۵، آرمان چوکسکی^۱، نایب‌رئیس بانک جهانی، استدلال کرد که هیچ‌کسوری بدون رشد اقتصادی پایدار جهت کاهش فقر هدایت نشده است و راه رشد از طریق اصلاح بازار است. چوکسکی اضافه می‌کند که توجه بیش از حد «گروه‌های مدافع» به تأثیرات منفی برنامه‌های تعدیل ساختاری معطوف شده است که شامل حذف شبکه‌های حمایتی^۲، هزینه‌های مصرف‌کننده برای خدمات پایه و آسیب محیط زیست «قهری» به دلیل رشد اقتصادی، هستند (بلک ۱۹۹۵). اگرچه، باید در نظر داشت که اغلب بین سیاست‌های اقتصادی، نیروهای اجتماعی^۳، شیوه‌های مدیریت منابع طبیعی و تخریب محیط زیست روابط پیچیده‌ی چند بعدی وجود دارد که تشخیص علت مستقیم ارتباط بین برنامه‌های تعدیل ساختاری و آسیب محیط زیست را دشوار می‌سازد که این موضوع از آن‌چه که توسط رشد اقتصادی «متعارف» ایجاد شده، قابل تشخیص است.

با این‌همه، منتقدان باور دارند که برنامه‌های تعدیل ساختاری تأثیرات روزافزون زیان‌باری بر محیط زیست داشته است. اول، آسیب‌های عمومی به محیط زیست طبیعی است. حکومت‌های کشورهای دنباله‌رو برنامه‌های تعدیل ساختاری، از ارز خارجی^۴ بیشتر محروم هستند و شاید به همین دلیل «استفاده‌ی کنترل نشده از جنگل‌ها و منابع معدنی و از نظر بوم‌شناسی روال پرخطر کشاورزی تجاری را متحمل می‌شوند» (فیشر ۱۹۹۳: ۳۱؛ همچنین بنگرید: رید ۱۹۹۶). این موضوع به احتمال زیاد و به‌طور جدی به جنگل‌ها، سرزمین‌های مرطوب، گیاهان استوایی و دیگر منابع طبیعی آسیب می‌زند. به‌علاوه، تعدادی از صنایع مانند استخراج انواع مواد معدنی نیز می‌توانند به‌طور چشم‌گیری آلودگی را افزایش

1. Armeane Chokski

2. safety net

3. social forces

4. foreign exchange

دهند. دوم، دولت‌ها اغلب در اقدام یا اجرای قوانین محیط زیستی ناکام هستند. کشورهایی که برنامه‌های تعدیل ساختاری را تجربه کرده‌اند، قویاً توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تشویق شده‌اند تا مخارج دولتی را کاهش دهند. در عوض، این موضوع می‌تواند در بعضی موارد به حذف یا تعویق معیارهای گوناگونی مانند ارائه و اجرای قوانین با توجه به حفظ و پایداری محیط زیست منتهی شود. سوم، اغلب فشارهای روزافزونی بر محیط زیست از سوی کارگران بیکار دولتی وجود دارد، کسانی که در نبود فرصت‌های شغلی دیگر، از کشاورزی استقبال می‌کنند. چنین مردمی اغلب به سوزاندن و قطع کردن جنگل‌ها برای زراعت مبادرت می‌کنند که به خصوص از نظر محیط زیست برای مناطق جنگلی یا زمین‌های حاشیه‌ای مانند دامنه‌های کوهستان بسیار آسیب‌رسان هستند (میلر ۱۹۹۵: ۳۱). در مجموع، تأثیرات برنامه‌های تعدیل ساختاری می‌توانند از نظر زیست‌محیطی از راه‌های گوناگون به کشورهای در حال توسعه آسیب برسانند.

موضوعات توسعه‌ای و محیط زیستی در جهان در حال توسعه

قدرت... تلاش کارگران برزیلی بهره‌بردار کائوچو برای حفاظت جنگل‌ها است که معاش‌شان به آن وابسته است. قدرت، دهقانان هندی هستند که در مقابل طرح‌های هیدروالکتریک مقاومت کردند که زمین آن‌ها را به زیر آب می‌برد... جنبش‌های اکولوژی در سراسر دنیا در پی قدرت و ایجاد آن هستند تا محیط زیست خودشان را سامان دهند (بريمن^۱ ۱۹۹۳: ۱۲۴، ۱۲۹).

ادعای دولت برای دفاع از منافع تهدید شده و حق انحصاری مشروعیت استفاده از خشونت^۲ با یکدیگر ترکیب شده تا ساخت سازمان

1. Breyman 2. legitimate use of violence

سیاسی آن و تلاش‌ها برای کنترل اجتماعی را تسهیل کند. تهدید دولت یا استفاده از خشونت به نام کنترل منابع، به آن کمک می‌کند تا مردم به خصوص گروه‌های نافرمان منطقه‌ای، گروه‌های حاشیه‌ای، یا گروه‌های اقلیت را کنترل کند که اقتدار آن را به چالش می‌کشند (پلوسو ۱۹۹۳: ۴۷). این عبارات نشان می‌دهند که موضوعات زیست‌محیطی و سیاسی در جهان در حال توسعه، اغلب در رابطه‌ی نزدیک با یکدیگر هستند. بریمن خاطر نشان می‌سازد که ممکن است گروه‌های زیست‌محیطی اهداف زمان خود را با موقعیت‌های کمرنگ سیاسی اعضای خود در نظر داشته باشند. پلوسو متذکر می‌شود که دولت‌ها ممکن است از ابزار خشونت برای دست‌یابی به کنترل مطمئن منابع طبیعی با ارزش استفاده کنند. اگرچه، موضوع به سادگی یکی از «خوبی‌ها» علیه «بدی‌ها» نیست: گروه‌های زیست‌محیطی محلی تلاش می‌کنند تا از اکولوژی محلی خود دفاع کنند و دولت‌های خارجی یا منافع تجاری بد در تلاش برای تخریب آن در جهت منافع خود هستند. در حقیقت، همه‌ی فقرا یا مردم بی‌قدرت از گروه‌های زیست‌محیطی حمایت نمی‌کنند یا آرزوی پیوستن به آن‌ها را ندارند. تعدادی از آن‌ها، درآمد خود را از طریق کار در صنایع آلاینده کسب می‌کنند یا توسط زمین‌خواران جهت مدل‌های زراعی ضد اکولوژیکی به کار گرفته می‌شوند.

این موضوع مورد تردید نیست که ۳۵ سال بعد از کنفرانس محیط زیست استکهلم، اعضای جهانی سازمان‌های غیر حکومتی زیست‌محیطی^۱ افزایش یافته‌اند. اکنون «ده‌ها از هزاران» از آن‌ها تنها در کشورهای در حال توسعه وجود دارند (راهنمای پژوهش سازمان‌های غیر حکومتی ۲۰۰۷). همان‌طور که جدول ۷ نشان می‌دهد، گستره‌ی آن‌ها ناهمگون است:

1. Environmental nongovernmental organizations (ENGOS)

جدول ۷-۱: سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست در جهان در حال

توسعه

هدف	حفظ محیط زیست محلی (زمین، آب، هوا) از منافع خارجی خصمانه
سطوح سازمانی	متفاوت: محلی، ملی، فراملی
استنباط حکومت	در هنگام جست‌وجوی اهداف خود و یا مشارکت برای منافع تجاری به حذف یا آسیب اساسی به محیط زیست طبیعی می‌پردازند
نقش در فرآیند سیاسی	متغیر - از درگیری در سیاست‌های انتخاباتی تا عمل مستقیم
توصیف اعضا	نوعاً افراد فاقد زمین تا آن‌هایی که مستقیماً توسط تخریب محیط زیست تأثیر پذیرفته‌اند
روش دستیابی به اهداف	متغیر، شامل عمل مستقیم، اعمال نفوذ بر نمایندگان مبارزاتی و منتخب، گاهی اوقات نیز با عضویت در سازمان‌های خارجی نظیر صلح سبز بین‌المللی
محل پایه‌گذاری	
زیاد	آمریکای لاتین، هند، شرق آسیا
متوسط	زیر صحرای آفریقا
کم	(خاورمیانه و شمال آفریقا، کشورهای کمونیست آسیایی (چین، ویتنام، لائوس)

Sources: Haynes 1997, 2005b

به‌طور نسبی، تعداد زیادی از آن‌ها در آمریکای لاتین، هند و شرق آسیا پایه‌گذاری شده‌اند؛ تعداد کمتری در زیر صحرای آفریقا و خیلی کمتر از آن‌ها در خاورمیانه و شمال آفریقا، کشورهای کمونیست آسیایی (چین، لائوس، ویتنام) وجود دارند. همان‌طور که در فصل پنجم آمده و با عنایت به گسترش نسبی جوامع مدنی در این مناطق، گسترش ناهمگون گروه‌های طرفدار محیط زیست در جهان در حال توسعه تعجب‌آور نیست.

سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست در کشورهای در حال توسعه، اغلب بسیاری از مردم فقیر و بی‌قدرت مانند جوانان و زنان را به خود جذب می‌کنند که ممکن است کاملاً به این درک مشترک برسند که وضع موجود برای منافع آن‌ها نامطلوب است (فالس بوردا ۱۹۹۲: ۳۱۱). اگرچه، همان‌طور که بایارت متذکر می‌شود، اهمیت

موضوعات در چنین گروه‌هایی ذاتاً «طبیعی» نیست. در مقابل، این اوضاع سیاسی و اجتماعی هستند که تحمیل می‌کنند نابرابری با «روابط تولید اقتصادی، روابط قانونی و... ویژگی‌های فرهنگی رابطه دارد» (بایارت ۱۹۹۳: ۱۱۲). فالس بوردا به‌عنوان نتیجه استدلال می‌کند که مردم این «دوگروه حاشیه‌ای سرکوب شده»^۱ اکنون در تلاش مجددانه برای «فراهم کردن یک ویژگی جدید، یک نمونه‌ی بهتر جامعه و روابط اجتماعی هستند که در آن شاید وحدت با تنوع، همزیستی داشته باشد» (فالس بوردا ۱۹۹۲: ۳۱۱). همان‌طور که در فصل بعد مشاهده خواهیم کرد، بسیاری از زنان در جهان در حال توسعه دیگر نه به‌صورت معمولی و نه به‌صورت انفعالی، به مردان قدرت‌مند گردن نخواهند گذاشت. در مجموع، هنگامی که بسیاری از جوانان در بسیاری از کشورها مانند الجزایر، مصر و برزیل (که همه از کاهش فعالیت‌های اقتصادی ضربه‌ی سختی دیده‌اند) دریافته‌اند که از امکان دست‌یابی به یک شغل با حقوق محروم هستند، واکنش ستیزه‌جویانه نشان داده‌اند (هینز ۱۹۹۷). همچنین آن‌ها ممکن است نه تنها به‌دلیل نگرانی و خامت اکوسیستم، بلکه به‌دلیل آن‌که موضوعات زیست‌محیطی اغلب با موضوعات گسترده‌تر مانند منافع طبقاتی^۲، قدرت سیاسی، حقوق بشر، اشتغال و به‌صورت کلی‌تر دورنمای توسعه در پیوند هستند، خود را به موضوعات زیست‌محیطی علاقه‌مند بیابند (ستی ۱۹۹۳: ۱۲۵-۱۲۶؛ سن ۲۰۰۱). به‌عبارت دیگر، گروه‌هایی که دغدغه‌ی محیط زیست دارند ممکن است همچنین نگرانی‌های سیاسی و اجتماعی زیادی داشته باشند. در نتیجه، اسکوبار و آلوارز متذکر می‌شوند که آن‌ها به‌کرات «فرهنگ متداول و الگوهای اقتصادی توسعه را مورد چالش قرار داده تا سیاست‌های خود را به پیش برند. سیاسی شدن جنبش طرفداران محیط زیست... به واسطه‌ی ایجاد

1. two oppressed marginal groups

2. class interests

فضاهایی اتفاق افتاده است که در آنجا معانی جدید خلق شده‌اند...» (اسکوبار و آلوارز ۱۹۹۲: ۱۵).

اغلب، در ادبیات توسعه عنوان می‌شود که سیاست‌های حکومتی در کشورهای در حال توسعه به وسیله‌ی عوامل متفاوتی به خصوص ماهیت ساختارهای محلی سیاسی و توزیع ثروت و درآمد، تحت تأثیر قرار می‌گیرند. به‌طور خاص، سیاست‌های قیمت‌گذاری کشاورزی، محرک‌های سرمایه‌گذاری^۱، مقررات مالیاتی و واگذاری‌های زمین و اعتبار، امتیازی برای منافع نخبگان به حساب می‌آیند. اغلب، نخبگان می‌توانند با شرکت در منافع تجاری فعالیت‌های زیان‌بار محیط زیستی مانند تجارت الوار، بهره‌برداری از نفت و مواد معدنی، مجتمع‌های زراعی و کشاورزی کلان، اشخاص ثروت‌مندی شوند. برای منتفع شدن نخبگان به طرز خاص، این مردم فقیر روستایی هستند که از نظر زیست‌محیطی و اجتماعی-اقتصادی رنج می‌برند و اغلب خانه‌ها، مزارع و محوطه‌های ماهی‌گیری خود را بدون دریافت هیچ غرامت یا تاوانی از دست می‌دهند (میلر ۱۹۹۵: ۴۲).

به نظر می‌رسد که حفظ محیط زیست طبیعی تنها زمانی مورد توجه مقامات دولتی و سیاست‌گذاران قرار می‌گیرد که منافع شخصی خود (یا متحدان‌شان) اقتضا کند. برای مثال، حکومت‌های کنیا و زامبیا تنها هنگامی از تحریم جهانی^۲ بر تجارت عاج پشتیبانی کردند که گله‌های فیل آن کشورها به شدت کاهش یافت. ایس خاطر نشان می‌سازد که استفاده‌کنندگان عمده از تجارت عاج، افراد دولتی مانند مقامات ارشد سیاسی و نظامیان مافوق بودند (ایس ۱۹۹۴: ۶۲). برای چنین اشخاصی، قصد اولیه در اجابت تحریم بر تجارت جهانی عاج این بود که شاید به موجودی فیل‌ها برای تسهیل شروع مجدد این

1. investment incentives

2. global ban

تجارت در آینده، امکان بازسازی داده شود. اما، بهره‌برداری از فیل‌ها برای عاج آن‌ها البته یک نمونه از تسلط خواص است که تبعات برای حفظ محیط زیست دارد. مثال دیگر، راهبرد شاخص تولید عواید است که در آن، منابع طبیعی ارزش‌مند برای ضمانت «منفعت بیشتر جامعه» استخراج می‌شوند. آنچه که به این موضوع معنا می‌دهد آن است که اشخاص قدرت‌مند به اختصاصی کردن و به دست گرفتن اختیار منابع طبیعی علاقه دارند. توزیع مجدد ثروت به دست آمده در اولویت چندم آن‌ها قرار دارد. قدرت‌مندان، ارزش یک منبع طبیعی را در رابطه با سه عامل تفسیر می‌کنند: (۱) قیمت بازار جهانی یک کالا و آیا نرخ جاری آن قدر ارزش‌مند است تا در آن تجارت صورت گیرد؟ (۲) این کالا با چه راهبردهایی می‌تواند به بهترین وجهی استخراج شود؟ (۳) سود حاصله را برای چه مقاصدی می‌توان تخصیص داد؟ وقتی که دیدگاه قدرت‌مندان در شیوه و ارزش توزیع مناسب منافع با دیدگاه جوامع محلی تفاوت دارد، می‌تواند زمینه‌ساز یک درگیری سیاسی جدی با گروه‌های طرفدار محیط زیست محلی باشد که در تعدادی یا همه‌ی مشخصات زیر مشترک هستند:

- اغلب گروه‌های طرفدار محیط زیست روستامحور هستند
- گروه‌های طرفدار محیط زیست، مردم محلی را برای دفاع از زمین خود و همسایگان علیه تهاجم بیرونی، نوعاً از سوی دولت یا تجارت‌های بزرگ بسیج می‌کنند
- زنان و جوانان اغلب چهره‌های خوبی از عضویت خود نشان می‌دهند
- در حالی که تعدادی از گروه‌های طرفدار محیط زیست توجهی محافظه‌کارانه دارند، اغلب آن‌ها دارای نگرانی‌های سیاسی و اجتماعی-اقتصادی گسترده هستند
- اگر گروه‌های طرفدار محیط زیست راه‌های قانونی و دموکراتیک

را با موفقیت به کار گیرند، به احتمال زیاد به اهداف خود دست می‌یابند

– به دست آوردن متحد خارجی نظیر صلح سبز بین‌المللی کمک می‌کند، ولی ضامن موفقیت نیست

– گروه‌های طرفدار محیط زیست اغلب در تلاش‌های خود پیروز نمی‌شوند، ناکامی‌ها بر موفقیت‌ها سنگینی می‌کنند.

سازمان‌های چندجانبه و محیط زیست طبیعی

طی فرآیندی که زمینه‌ساز نشست جهانی درباره‌ی توسعه پایدار^۱ در سال ۲۰۰۲ شد، جامعه‌ی بین‌المللی ضرورت ادغام هرچه بیشتر سه بعد توسعه‌ی پایدار یعنی ابعاد زیست‌محیطی، اجتماعی و اقتصادی توسعه را مورد حمایت قرار داد (کلین و هاس ۲۰۰۴: ۱۲).

مطلب نقل شده بر این نکته تأکید می‌کند که تنها در سطوح محلی نیست که موضوعات مربوط به حفاظت محیط زیست در سال‌های اخیر اهمیت زیادی یافته است. ایواما عنوان می‌کند که با توجه خاص به نظام سازمان ملل، اغلب سازمان‌های چندجانبه‌ی زیست‌محیطی یا مرتبط با محیط زیست و ساختارهای هماهنگ‌ساز، پیچیده هستند. در نتیجه، وی تجدید سازمان و حیات دوباره‌ی آنچه را که وی «نظام حکمرانی محیط زیست بین‌المللی»^۲ می‌نامد، مطرح و ایجاد سازمان‌های جدید را پیشنهاد می‌کند. مشکل این‌جا است، هنگامی که سازمان‌های چندجانبه‌ی گوناگون «کارکردهای خود را با اختیارات لازم برای حفظ محیط زیست با موفقیت به انجام رسانده‌اند... اکنون جامعه‌ی بین‌المللی با ساختارها و سازمان‌های چندجانبه‌ای روبه‌روست که برای برآوردن چالش‌های محیط زیست جهانی، نامناسب هستند» (ایواما

1. World Summit on Sustainable Development (WSSD)

2. international environmental governance system

۲۰۰۴: ۱۲). و آن نوعی از اصلاحاتِ ضروری است. اکوفمینیسم^۱ یک چارچوب مفید را ارائه می‌دهد که از آن طریق، جهانی شدن و سازمان‌های اقتصادی نظیر سازمان تجارت جهانی که آن را اجرا و مراقبت می‌کنند، مورد انتقاد قرار می‌گیرند. اکوفمینیسم، هم یک جنبش سیاسی و هم یک ایدئولوژی است که به دنبال پرداختن به مشکلات متعدد به هم وابسته‌ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی است که شامل آلودگی، بهداشت، انقراض گونه‌ها، توسعه‌ی اقتصادی، نظامی‌گری، نژادپرستی^۲ و خشونت جنسی هستند (میس و شیوا ۱۹۹۳). اکوفمینیست‌ها مانند همه‌ی هواداران محیط زیست، نگران رابطه‌ی بین رفتار انسانی و جهان طبیعت هستند. آن‌ها در پی کشف روابطی (بین انسان‌ها و همچنین رابطه‌ی بین طبیعت انسانی و غیر انسانی) هستند که اگر جامعه‌ی عمل بی‌پوشند، احتمالاً به یک سیاره‌ی سالم‌تر کمک خواهند کرد. تأکید تحلیل اصلی بر این موارد است: چگونه «طبیعت» اغلب به عنوان مؤنث (زنانه) تلقی می‌شود؛ مشابهت و یکسانی تشدید سرکوب زنان و طبیعت؛ و راه‌هایی که موضوعات و مشکلات زیست‌محیطی به خصوص بر زنان و دختران تأثیرگذار هستند کدام‌اند. در مجموع، اکوفمینیست‌ها ادعا می‌کنند که دو موضوع سلطه، یعنی زنان و طبیعت به طور ذاتی به هم ارتباط دارند و در پی یافتن منابع توأمان سلطه در سرمایه‌داری و جهانی شدن پدرسالارانه هستند. یکی از اهداف اکوفمینیسم برای شیوا، بازتعریف چگونگی نگاه جامعه به زن و طبیعت است؛ بسیاری هنوز هر دو را منفعل می‌دانند و اجازه می‌دهند یا کمک می‌کنند تا از آن‌ها سوءاستفاده شود. اگرچه، ژانت بیل^۳ (۱۹۹۱)، فمینیست و اکولوژیست، اکوفمینیسم را به عنوان یک آرمان‌گرایی مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی مدعی است که در این جا مفهوم عرفانی رابطه با

1. ecofeminism

2. racism

3. Janet Biehl

طبیعت بیش از وضعیت داخلی زنان مورد توجه قرار دارد. در ادامه، واچ^۱ (۲۰۰۵) انتقاد دیگری را درباره‌ی رابطه‌ی بین چگونگی عمل نظام اقتصادی جهانی و پی‌آمدهای زیست‌محیطی به‌خصوص در جهان در حال توسعه مطرح می‌کند. کانون انتقاد این است که اکنون دیدگاه تنگ‌نظرانه‌ی امنیتی بر مباحث سازمان ملل غالب است. به‌ویژه، یک تأکید تنگ‌نظرانه‌ی امنیتی وجود دارد که به‌نظر می‌رسد از علائق بعضی از کشورهای شمال، و نه امنیت جمعی مورد نیاز همه، نشأت گرفته است. نکته این‌جاست که امنیت بسیاری از کشورهای فقیر و جوامع آن‌ها اکنون با تهدیدات بزرگ‌تری از جمله پی‌آمدهای تولید و تکثیر تسلیحات در تقابل است، عاملی که خوراک درگیری‌های نظامی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه شامل آفریقا و خاورمیانه است. و به‌دلیل این‌که، اغلب کارخانجات اسلحه‌سازی فعالیت‌های خود را در شمال مستقر کرده‌اند، به‌نحو عجیبی ذهنیت‌های اخلاقی خوب گذشته را به‌ارزانی می‌فروشند. این موضوع وقتی خود را به‌منصه‌ی ظهور می‌رساند که از موضوعات تروریستی بعد از یازده سپتامبر صحبت می‌شود.

علی‌رغم استقبال بسیار از پیشنهادات در زمینه‌ی افزایش امنیت جهانی - نظیر پیشنهادات مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی، هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی - تأکید زیاد بر این بُعد از امنیت، می‌تواند احتمال بهبود امنیت انسانی و اکولوژیکی را به‌عنوان مبنایی برای توسعه‌ی پایدار کاهش دهد. در طول چند دهه‌ی گذشته، بسیاری از سازمان‌های جوامع مدنی در جنوب و جاهای دیگر در این زمینه به‌طور جدی اقدام کرده‌اند که به نشست‌های سالانه‌ی توسعه‌ی پایدار تحت نظارت سازمان ملل منتهی شده است. در این زمینه مهم است تا بر پایداری زیست‌محیطی

1. Watch

به عنوان یک بخش اساسی از دستور کار توسعه‌ی پایدار تأکید روزافزون کنیم. این بدان معنا است که تلاش‌های روزافزون متمرکز شده بر امنیت جهانی، بایستی تمامی تأثیرات واقعی و خامت محیط زیست جهانی را تشخیص دهد که مشخصه‌ی آن کاهش منابع طبیعی در سراسر دنیا نظیر جنوب است. هر چقدر که خامت محیط زیست جهانی بیشتر شده و منابع طبیعی بیش از حد بهره‌برداری شوند، جهان به مکانی ناامن‌تر تبدیل می‌شود.

در این زمینه، تأکید بر تلاش جمعی جهانی برای تحقق اهداف توسعه‌ی هزاره سودمند است. نگرانی برای محیط زیست طبیعی شامل مدیریت مناسب منابع طبیعی برای چشم‌اندازهای توسعه‌ی جهان در حال توسعه به درستی حیاتی به نظر می‌رسد. این موضوع یعنی «تضمین پایداری محیط زیست» به عنوان یکی از اهداف توسعه‌ی هزاره در سال ۲۰۰۰ اعلام شده است. از سوی دیگر، تجارت آزاد یک راه واقعی برای دستیابی به اهداف توسعه‌ی هزاره نیست. در حال حاضر، تجارت آزاد، به عنوان نیروی اصلی محرک رشد اقتصادی در زمینه‌ی جهانی شدن اقتصادی باقی مانده است. به طور خاص، مورد گسترده‌ی جدید سازمان ملل «حکمرانی جهانی و موضوعات عمومی» به عبارت «آزاده برای تقویت همکاری نظام سازمان ملل و دیگر سازمان‌های چند جانبه‌ی مالی، تجاری و توسعه‌ای برای حمایت از رشد اقتصادی، کاهش فقر و پایداری» اضافه گردید. سپس، این مسئله در پاراگراف بیست حمایت شد که بخشی از گفت‌وگو درباره‌ی همکاری جهانی برای توسعه است که در آن آمده: «ما مجدداً ادامه‌ی تعهد خود برای... تقویت تجارت بین‌المللی به عنوان موتور توسعه را تأیید می‌کنیم...» (www.un.org/esa/sustdev/documents/Monterrey_Consensus.htm).

در موضوع تجارت آزاد، کشورهای در حال توسعه ده‌ها برنامه‌ی جامع آزادسازی اقتصادی را تجربه کرده و درگیر خصوصی‌سازی

بخش‌های زیادی از خدمات عمومی بوده‌اند. اما، اغلب خسارات ناشی از این موضوع به‌ویژه برای فقرا بیش از منافع آن است، در حالی که کنترل مؤثر شرکت‌های فراملیتی و کشورهای ثروت‌مند را بر منافع و زندگی مردم فقیر در حال توسعه تسهیل می‌کند. به‌علاوه اغلب، فقر تا اندازه‌ای به دلیل پی‌آمد سیاست‌های تشویق صادرات بدون ملاحظات اجتماعی یا محیط زیستی پایدار یا قطعی و به همان اندازه به‌علت تأثیرات اقدامات تجاری در ابعاد وسیع (درخت‌کاری، کارهای کشاورزی) تعمیق شده است. برای تأمین پایداری محیط زیست، جنوب به اقدامات بعدی نیاز دارد: تلاش مداوم آشکار در مقیاس جامعه برای تولید محصولات کشاورزی؛ بهره‌برداری پایدار از منابع طبیعی؛ و اجتناب از طرح‌های کلان که به تأثیرات اجتماعی و یا زیست‌محیطی بر زندگی مردم فقیر و بومی توجهی ندارند. برای دستیابی به این نتایج مطلوب، یک الزام آشکار برای چارچوب نظارتی قوی‌تر نه تنها در درون کشورها، بلکه در سطوح منطقه‌ای و جهانی برای اطمینان از افزایش احساس مسئولیت گروهی وجود دارد. به اضافه، حکومت‌ها در جهان در حال توسعه باید برای تقویت تدابیر برنامه‌ریزی شده برای ریشه‌کنی فساد و رشوه‌خواری^۱ اقدامات بیشتری انجام دهند و برای نهادینه کردن حکمرانی دموکراتیک، صلح و امنیت حقوق بشری برای همگان، تلاش سخت‌تری مبذول دارند. خلاصه، باید بر مسئولیت قبلی سازمان ملل بر توسعه پایدار تأکید بیشتری شود. برای به واقعیت رساندن توسعه پایدار، الزاماً به کاهش فقر و ایجاد دنیایی برابر در همه‌ی ابعاد روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و همین‌طور برابری بیشتر در رابطه با توزیع درآمد، جنسیت و حقوق نژادی و بین نسلی نیاز است. همچنین برای برابری بیشتر بین شمال و جنوب، و توجه به تأثیرات اکولوژیکی و مسئولیت‌های هر دو

1. eradicate graft and corruption

طرف با توجه به سهم آنان در تخریب محیط زیست جهانی، یک نیاز مبرم و آشکار وجود دارد، همان‌طور که از اصول ریو^۱ شروع و در سال ۱۹۹۲ مورد موافقت قرار گرفت (www.oceanlaw.net/texts/uncedrio.html).

علاوه بر آن، مشارکت جدید جهانی در زمینه‌ی اهداف توسعه‌ی هزاره که توسط سازمان ملل فراخوان شده است، باید به توسعه‌ی پایدار توجه بیشتری نشان داده و تنها به رشد اقتصادی جهانی پرداخته نشود. یادآوری این نکته مناسب است که در سال ۲۰۰۲، مقدار خالص منابع مالی مورد انتقال از جنوب به شمال ۲۰۰ میلیارد دلار بود که عمدتاً متشکل از بازپرداخت بدهی و سودهایی بودند که توسط شرکت‌های فراملیتی بازگشت داده می‌شدند (خور ۲۰۰۳). بهبود نظارت بر شرکت‌های فراملیتی، رهایی از بدهی‌های کلان برای پیوستن به کشورهای با درآمد متوسط بدون بدهی؛ تجارت منصفانه‌تر؛ کمک‌های رسمی توسعه‌ای^۲ بیشتر و با شرایط سخت‌گیرانه‌ی کمتر، می‌توانند از شاخص‌های این مشارکت مناسب‌تر جهانی باشند.

خلاصه، در سال‌های اخیر موضوعات مربوط به محیط زیست هم در جهان در حال توسعه و هم در سطح جهانی اهمیت روزافزون سیاسی و زیست‌محیطی یافته است. قاعده‌ی تجارت آزاد بدون نظارت، به پایداری محیط زیست کمکی نمی‌کند، اگرچه در حقیقت این موضوع کاملاً برعکس است. اکنون، توسط نهادهایی نظیر بانک جهانی مشخص شده است که رشد اقتصادی فی‌نفسه ضامن کاهش فقر نیست. برای انجام این عمل، قواعد تجارت منصفانه‌تری نیاز است.

در بخش بعدی به بررسی گروه‌های طرفدار محیط زیست و تأثیرات سیاسی و زیست‌محیطی آنان در مکزیک، چین و اندونزی پرداخته می‌شود. مکزیک و اندونزی کشورهای در حال دموکراتیک شدن هستند،

1. Rio Principles

2. Official Development Assistance (ODA)

در حالی که چین یک دیکتاتوری کمونیستی باقی مانده است. در هر مورد، موفقیت نسبی گروه‌های طرفدار محیط زیست به ماهیت ساختار سیاسی هر کشور پیوند داده شده است. کشورهای با جوامع دموکراتیک‌تر (مکزیک، اندونزی)، فرصت بیشتری را برای گروه‌های طرفدار محیط زیست فراهم می‌کنند تا چین که نظام سیاسی غیر دموکراتیک دارد.

محیط زیست، سیاست و توسعه در مکزیک، چین و اندونزی مکزیک

مکزیک در سال‌های اخیر از یک رژیم اقتدارگرا به سوی دموکراسی حرکت کرده است. کشور اکنون یک حزب سبز مؤثر و کاملاً رسمی با نام حزب سبز اکولوژیست مکزیک^۱ دارد. این حزب از گروهی از سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست به وجود آمده، خود را وقف فعالیت‌های اکولوژیکی کرده و تصمیم گرفته تا تأثیر آن‌ها محدود به این موضوع باشد، مگر آن‌که آن‌ها بتوانند بر تصمیم‌های سیاسی مرتبط با محیط زیست تأثیرگذار باشند (تارو ۱۹۹۸: ۸۴). سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست نیروهای خود را به هم پیوند دادند تا حزب اکولوژیست را ایجاد کنند که بعدها حزب سبز اکولوژیست مکزیک نام گرفت. این حزب در سال ۱۹۹۷، برای اولین بار با هشت نماینده وارد مجلس نمایندگان کشور شد که این موضوع در پی دو تلاش ناموفق در سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۴ بود. در انتخابات بعدی در سال ۲۰۰۱، وقتی که این حزب عضوی از ائتلاف انتخاباتی حزب کاندیدای پیروز انتخاب یعنی ویسته فاکس^۲ بود، تعداد نمایندگان آن به پانزده نفر افزایش یافت. این حزب از اختلاف حکومت در سطح ملی در سال ۱۹۹۷ و پس از انتخابات مجلسین ایالتی منتفع شد. در نتیجه، تسلط ریشه‌دار طولانی مدت حزب

1. Green Ecologist Party of Mexico (Partido Verde Ecologista de Mexico [PVEM]) 2. Vicente Fox

سازمان انقلابی^۱ به پایان رسید و این موضوع اجازه داد تا تعدادی از احزاب کوچک تر نظیر حزب سبز اکولوژیست مکزیک به دلیل نیاز برای شکل دهی یک ائتلاف حاکم برای دور نگه داشتن حزب سازمان انقلابی، نه تنها وارد مجلس نمایندگان شوند، بلکه در پی کسب قدرت باشند. در اوایل سال ۲۰۰۷، حزب سبز اکولوژیست مکزیک ۱۷ نماینده در کنگره (از ۵۰۰ نفر) و ۵ سناتور (از ۱۲۸ نفر) داشت. ([http://en.wikipedia.org/wiki/_.\(Ecologist_Green_Party_of_Mexico](http://en.wikipedia.org/wiki/_.(Ecologist_Green_Party_of_Mexico)

این حزب قادر بود نه تنها از خواسته‌ی عمومی برای پایان بخشیدن به سلطه‌ی حزب انقلابی استفاده انتخاباتی ببرد، بلکه همچنین به دلیل «تلاش انجام شده‌ی بسیار برای افراد بومی» از آن بهره‌برداری کرد. بسیاری از

سران حزب افراد بومی هستند و اغلب آنان به زبان‌های محلی صحبت می‌کنند؛ ۸۰ درصد از نامزدهای حزب در سال ۱۹۹۴ مردم بومی بودند. حزب سبز مکزیک برای حفظ فرهنگ‌های اجدادی مکزیکی و همین‌طور ارزش‌های آن‌ها تلاش می‌کند. ما احترام زیادی برای آن‌ها قایل‌ایم چون باور داریم که آن‌ها یک رابطه‌ی هماهنگ با عناصر زمین یعنی آب، زمین، هوا و آتش دارند (جاگر^۲ ۱۹۹۷).

همچنین، مسائل آمریکا، همسایه‌ی بزرگ مکزیک، مانند موضوعات مرتبط با اعضای اتحادیه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا)^۳، بر سیاست‌های زیست‌محیطی در مکزیک تأثیر گذاشته است. مکزیک با قرار گرفتن بین دو منطقه‌ی آمریکای شمالی و لاتین، اولین کشوری است که شاید برای پیوستن به طرح‌هایی به رهبری آمریکا، در پی منطقه‌ی

1. Institutional Revolutionary Party (PRI) 2. Jager

3. North American Free Trade Association (NAFTA)

بزرگ‌تر تجارت آزاد باشد. به همین دلیل، حکومت از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ در جست‌وجوی شکل‌دهی سیاست‌های جدید در زمینه‌ی تغییرات نهادی بی‌سابقه و بی‌نظیری بود که به صورت حرکت به سوی عضویت در نفتا و دموکراتیک شدن پایه‌گذاری شد. به عنوان بخشی از فرآیند مشابه، «همچنین گروه‌های محیط زیستی بین‌المللی بانفوذ در فرآیندهای سیاسی کشورهای خود یا در سازمان‌های بین‌المللی، در حال افزایش فشار خود برای تأثیر در گنجاندن نگرانی‌های خود در دستور کار سیاسی مکزیک هستند (بارکین ۱۹۹۹: ۱۴).

علاوه بر این، موافقت‌نامه‌ی جانبی زیست‌محیطی نفتا با گروه‌های مشورتی مرتبط، یک ساز و کار برای کوتاهی‌های بین‌المللی در نظر گرفت، قواعدی که حکومت مکزیک واقعاً ناچار شد آن را در ازای قبول موافقت‌نامه‌ی گسترده‌ی تجارت آزاد بپذیرد. قبلاً در سیاست مکزیک این نوع عامل خارجی، غیر قابل تصور بود. رسمیت یافتن این عامل، فرصت جدیدی را برای فعالان محیط زیست مکزیک مانند حزب سبز اکولوژیست مکزیک پیش آورد که می‌توانست از خواسته‌های آنان حمایت کند، زیرا حکومت مجبور به پذیرش قواعد خارجی بود. از سوی دیگر، علی‌رغم آگاهی جدید و حساسیت نسبت به موضوعات زیست‌محیطی در مکزیک، هنوز نشانه‌هایی از تخریب محیط زیست وجود دارند که تا حدی حاصل رشد عمده‌ی جریان‌های مالی سفته‌بازی بین‌المللی^۱، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی^۲ و افزایش حجم تجارت با توجه به نفتا هستند (موریس ۱۹۹۵: ۸۰-۸۱). از نگاه دولت و تجارت، رشد اقتصادی بهترین چاره برای مشکلات زیست‌محیطی است.

اگرچه، در همان حال که ورود مکزیک به بازار جهانی به ترویج مناظره‌های پیشرفته درباره‌ی حفظ محیط زیست کمک کرده است، اما

1. speculative international financial flows

2. foreign direct investment

هنوز بسیاری از مشکلات درون ساختاری نهادی در مکزیک وجود دارند که از اجرای مجموعه اصلاحات مترقی جلوگیری می‌کنند. در عین حال موضوع جدی‌تر، تداوم چشم‌گیر مخالفت بوروکراتیک در مقابل تلاش‌های گروه‌های مردمی و سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست واسط است که به‌طور مشترک از سیاست‌هایی حمایت می‌کنند که مشخصه‌ی آن‌ها مسئولیت اجتماعی و زیست‌محیطی است (فیلیپ ۱۹۹۹).

گفته می‌شود که در تجارت نیز به‌دلیل تعهدات ایجاد شده به واسطه‌ی امضای نفتا (و دیگر موافقت‌نامه‌ها نظیر پروتکل مونترال برای حفاظت از لایه‌ی اوزون)، آگاهی روزافزونی از لزوم اتخاذ اقدام‌های جدی در رابطه با محیط زیست به منظور جلوگیری از دخالت بالقوه‌ی حکومت در میان شرکت‌های بزرگ در مکزیک وجود دارد. در نتیجه، گروهی از شرکت‌ها، مؤسسات متعددی را به‌وجود آورده‌اند تا با تهیه‌ی برنامه‌ای از فعالیت‌های آنان دفاع کنند. یک گروه متخصص با نام شورای هماهنگی تجار^۱ با ایجاد مرکز مطالعات توسعه‌ی پایدار^۲، تلاش‌های رسمی مؤسسه‌ی اکولوژی ملی^۳ را تکمیل کرد. هدف، تأخیر مطالبات به منظور فعالیت‌های اصلاحی بزرگ‌تر دولت بود. در مقابل، این سازمان از ایجاد بخش‌های اکولوژی در معادل مکزیکی آن در اتاق ملی تجارت و صنعت^۴ (CANACIVTRA, CONCAMIN, CONCANACO) حمایت کرد (بارکین ۱۹۹۹: ۱۴).

در نهایت، تحت مقررات نفتا، کمیسیون تشریک مساعی زیست‌محیطی^۵ به‌عنوان یک بخش برای گسترش فرآیند ملاحظات

1. Businessmen's Coordinating Council

2. Center for the Study of Sustainable Development (CESPEDES)

3. National Ecology Institute (INE)

4. National Chambers of Trade and Industry

5. Commission for Environmental Cooperation (CEC)

زیست محیطی مشترک در فرآیند سیاست‌گذاری مکزیکی ایجاد شد. از آن گذشته، اجتماع سازمان‌های غیر حکومتی زیست محیطی مکزیکی موفقیت‌هایی را در رساندن صدای خود داشته است. این عمل با نادیده گرفتن مراجع محلی و توسل به سازمان‌های بین‌المللی نظیر سازمان ملل انجام شد که امکان داشت سازمان‌های غیر حکومتی در آن‌جا توجه دلسوزانه‌ای بیابند. در مکزیکی، این تغییرات به خصوص در شدت بخشیدن به فشارها برای توجه کامل به پی‌آمدهای زیست محیطی سیاست‌های اقتصادی و تجاری اهمیت یافته است (والیس ۲۰۰۱).

اندونزی

سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست در اندونزی، تأثیر بر سیاست‌گذاری تحت رژیم اقتدارگرای ژنرال سوهارتو (۱۹۶۵-۱۹۹۸) را مشکل یافتند. در عین حال در سال‌های آخر رژیم، ساختارهای جایگاه‌های سیاسی شروع به گشایش کرد، و ائتلافی از سازمان‌های غیر حکومتی زیست محیطی قادر به تأثیرگذاری در رابطه با سیاست احیای جنگل‌ها شد. این یک موضوع حیاتی برای کشوری است که در سال‌های اخیر شاهد محو سریع جنگل‌های آن به‌عنوان نتیجه‌ی تحرک همه‌جانبه برای رشد اقتصادی است.

در اکتبر ۱۹۹۴، فعالان محلی محیط زیست یک دعوای حقوقی برای انجام تحقیق گسترده در صندوق دولتی احیای جنگل‌ها شروع کردند که ادعا می‌شد قصد آن صندوق، درختکاری مجدد مناطقی است که بر اثر قطع کردن از بین رفته‌اند. دادخواهی توسط یک گروه‌هایی زیست محیطی اندونزی اقامه شد که یک گروه حمایتی با نام واناما لینگ کونگان هیداپ اندونزی^۱ بود و اعضای آن گستره‌ای از مشاغل محلی تا شرکت‌های چند

1. Wanama Lingkungan Hidap Indonesia (WALHI)

ملیتی نظیر آی بی ام بودند (www.eng.walhi.or.id/bioregion/nas/). دادخواهی این گروه، تصمیم رئیس جمهور وقت این کشور، ژنرال سوهارتو برای واریز ۱۸۵ میلیون دلار از صندوق احیای جنگل‌ها به صندوق صنایع هوایی کشور را مورد چالش قرار داد. به عقیده این گروه، حکومت با این تصمیم تعهد زیست محیطی خود را برای بازسازی جنگل‌های بارانی نابودشده، نقض کرد. وکلای مدافع حکومت خاطر نشان کردند این گروه موقعیت قانونی برای اقامه‌ی دعوا ندارد، همان‌طور که «سازمان‌های غیر حکومتی نماینده‌ی منافع عامه‌ی مردم نیستند» و «موضوع احیای جنگل‌ها بایستی در مجلس مطرح شود و نه در دادگاه» (کوهن ۱۹۹۴: ۴۴).

در گزارش سفارش شده از جانب وزارت جنگل‌داری که توسط بانک خصوصی توسعه‌ی آسیا انجام شده، آمده است که فقط ۱۶ درصد از بودجه‌ی احیای جنگل‌ها در چهار سال اول، قبل از مارس سال ۱۹۹۳ مصرف شده بود. همچنین در ادامه، گزارش شده است که بودجه‌ی مستقیم برای احیای جنگل‌ها و فعالیت‌های محیط زیستی تنها در حدود ۳ درصد از بودجه‌ی تخصیص یافته را شامل می‌شد. به عبارت دیگر، در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۹۰، کمتر از نیم درصد از بودجه‌ی اختصاص یافته برای احیای جنگل‌ها در اندونزی برای این منظور صرف شده است. گزارش با ظرافت اظهار می‌کند که «شواهدی از تغییرپذیری چشم‌گیر و روزافزون چگونگی مصرف بودجه وجود دارد»، اگرچه هیچ جزئیاتی داده نمی‌شود. افزون بر این، «به منظور ایجاد یک جنگل یک‌دست مناسب، نهال‌های بسیاری در جنگل‌هایی کاشته شده است که درختان آن‌ها بیش از حد قطع شده‌اند که این امر باعث قطع کامل درختان باقیمانده برای صنعت به سرعت رو به گسترش روزنامه و کتاب شده است» (کوهن ۱۹۹۴: ۴۴).

علی‌رغم این گزارش منتقدانه، به نظر می‌رسد که پیام‌گردهمایی

زیست‌محیطی اندونزی این امکان را داشت که جامالودین سویریوهادی کوسمو^۱، وزیر جنگل‌داری از آن مطلع شود. وی در اواخر سال ۱۹۹۴ اعلام کرد که اندونزی مابین سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹، تولید الوار خود را به خاطر «توسعه‌ی پایدار» سی درصد کاهش خواهد داد. وی همچنین بیان کرد که وجود تمایل به طرح‌های آزمایشی در جامعه‌ی جنگل‌داری و سپس اقدام در کالیمانتان^۲ و مناطق دیگر به روستاییان اجازه می‌دهد تا مسئولیت بیشتری را در حفظ منابع داشته باشند. این شاید نشانه‌ای از ظهور یک سیاست دارای اهمیت اولیه‌ی محیط زیستی در اندونزی باشد و یا نباشد. این یک برنامه‌ی تعهد محیط زیستی برای افزودن حمایت‌های زیست‌محیطی در فروش الوار جنگل‌های استوایی در بازارهای کشورهای توسعه‌یافته نظیر سوئد، استرالیا، کانادا و ایالات متحده بود. این برنامه به‌طور آشکار توجهات زیست‌محیطی منسجم را هرچه بیشتر در سیاست‌گذاری اقتصادی درگیر کرد، چند سال بعد شاخص‌ها نشان می‌داد که آن‌ها انجام نشده بودند (موریس ۲۰۰۱؛ آجلیون‌بای^۳ ۲۰۰۱؛ و نیز سایت: (www.eng.walhi.or.id/bioregion/nas/). در مجموع، این گزارش کوتاه از تلاش‌های مجدانه برای حفظ محیط زیست در اندونزی نشان می‌دهد که موفقیت موقعیت‌های سیاسی به موضوع بعدی بستگی دارد. هرچه دموکراسی بیشتر باشد، پس احتمال بیشتری وجود دارد که سازمان‌های غیر حکومتی زیست‌محیطی بتوانند نگرانی‌های خود را در دستور کار حکومت گنجانده و در تلاش برای تأثیرگذاری بر پی‌آمدها باشند.

چین

میلر متذکر می‌شود که به نظر می‌رسد چین تا حدی به دلیل نظام سیاسی غیر دموکراتیک مشخص خود، در تلاش برای رشد اقتصادی، اهمیت

1. Djamaloedin Soeryohadikoesoemo

2. Kalimantan

3. Aglionby

اندکی برای موضوعات زیست محیطی قایل است (میلر ۱۹۹۵: ۴۳-۴۵). در حال حاضر، آگاهی عمومی از حفظ محیط زیست در چین به سرعت در حال گسترش است. علی‌رغم این واقعیت که چین کشوری با ۱/۳ میلیارد نفر جمعیت است، تا قبل از دهه‌ی ۱۹۹۰ هیچ سازمان غیر حکومتی زیست محیطی در این کشور وجود نداشت. این موضوع برخلاف این واقعیت است که قوانین مناسب بسیاری درباره‌ی حفظ محیط زیست وجود دارند و چین در بسیاری از موافقت‌نامه‌های بین‌المللی زیست محیطی عضویت دارد. اگرچه، در پی فاجعه‌ی هسته‌ای چرنوبیل در سال ۱۹۸۶، تعداد کم اما روزافزونی از فعالان علاقه‌مند به محیط زیست در جست‌وجوی ایفای نقشی فعال در حفظ محیط زیست چین بودند. عنوان می‌شود که نقش شاخص سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست در کشورهای توسعه‌یافته، الهام‌بخش برای سازمان‌های مشابه آن در چین بوده است (وو چنگوانگ^۱ ۲۰۰۲).

به‌طور رسمی، اولین سازمان غیر حکومتی زیست محیطی در چین در ۳۱ مارس ۱۹۹۴ به ثبت رسید. این سازمان آکادمی فرهنگ سبز^۲ بود که به عضویت آکادمی غیر حکومتی برای فرهنگ چینی^۳ پذیرفته شد که اکنون به‌عنوان دوستان طبیعت^۴ نامیده می‌شود. در دوران اخیر، سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست بیشتری نظیر دهکده‌ی جهانی پکن (۱۹۹۶) ایجاد شده‌اند. با توجه به اخبار منتشر شده توسط گردهمایی سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست آمریکایی-چینی در نوامبر ۲۰۰۱، در آن زمان فقط بیش از دو هزار سازمان غیر حکومتی طرفدار محیط زیست و بیش از میلیون‌ها نفر شرکت‌کننده در چین وجود داشتند (www.china.org.cn/english/2002/jul/36833.htm).

سازمان‌های غیر حکومتی طرفدار محیط زیست با مشکلات

1. Wu chenguang 2. Academy for Green Culture

3. Non-governmental Academy for Chinese Culture 4. Friend of Nature

چشم‌گیری در سازماندهی و تشویق حکومت به اتخاذ سیاست‌های مرتبط‌تر با محیط زیست (سبزتر) روبه‌رو هستند. به‌طور خاص، مشکلات و محدودیت‌هایی برای ثبت آیین‌نامه‌ها به‌دلیل کمبود بودجه وجود دارند. با توجه به سخنان لیائو ژیاووی^۱، رهبر دهکده‌ی جهانی، سازمان‌های غیر حکومتی زیست‌محیطی چین به‌دلیل بی‌نظمی‌های نظام مالیاتی، با مشکل تهیه‌ی بودجه دست به‌گریبان هستند. «دهکده‌ی جهانی پکن هیچ منبع بودجه‌ی منظم جاری ندارد. درآمد اولیه‌ی این سازمان بر پایه‌ی دستمزدهای ساخت برنامه‌های تلویزیونی و امثال این‌ها است که نمی‌تواند برای مدت نامحدودی آن را تأمین کند» (وو چنگوانگ ۲۰۰۲). در مجموع، تأثیر سازمان‌های غیر حکومتی زیست‌محیطی چینی در مقایسه با فعالیت‌های اقتصادی ناچیز است، به‌خصوص فعالیت‌های تجاری نظیر قطع درختان و صیادی کسانی‌که فعالیت‌های آنان شاید کاملاً مخالف با منافع حفظ محیط زیست باشد. اگرچه، شاید به‌نظر می‌رسد که در طول زمان سازمان‌های غیر حکومتی زیست‌محیطی خارجی در چین تأثیرگذارتر شوند. برای مثال، اکنون صندوق جامع جهانی برای طبیعت^۲ دارای ساختمان اداری مخصوص خود در پکن است و فعالان محیط زیست، اقتصاددانان و جانورشناسان را به خود جلب می‌کند (www.wwf.org.hk.eng/).

در حال حاضر، سازمان‌های غیر حکومتی زیست‌محیطی چینی بر سه حوزه‌ی اصلی تمرکز دارند: (۱) آموزش همگانی درباره‌ی موضوعات پایداری و حفظ محیط زیست، (۲) ترویج مشارکت عمومی در موضوعات زیست‌محیطی، و (۳) اعمال نفوذ بر حکومت در موضوعات سیاست حفظ محیط زیست. همچنین، آن‌ها در جست‌وجوی نظارت بر آن چیزی هستند که در حوزه‌ی حفظ محیط زیست اتفاق می‌افتد و هدف آن‌ها

1. Liao Xiaoyi

2. World Wide Fund for Nature

کمک به مؤسسات تجاری برای گسترش توجه بیشتر به موضوعات زیست محیطی است. اگرچه، تاکنون تلاش‌های آنها تأثیر و موفقیت کمی داشته است. اما، به نظر می‌رسد که این موضوع قابل بحث باشد، زیرا حمایت حکومت از آنان در حال کاهش است. این موضوع برای سازمان‌های غیر حکومتی زیست محیطی حیاتی است تا بتوانند فرآیند ضروری را در شرایط یک نظام سیاسی اصلاح‌ناپذیر تحت کنترل دولت به وجود آورند (وو چنگوانگ ۲۰۰۲). در مجموع، فرآیند آهسته‌ی سازمان‌های غیر حکومتی زیست محیطی این واقعیت را بازتاب می‌دهد که نظام سیاسی غیر دموکراتیک کشور، تأثیرگذاری بر سیاست‌ها و دست‌آوردهای زیست محیطی را برای چنین گروه‌هایی بسیار مشکل می‌سازد.

جمع‌بندی کلی

گروه‌های طرفدار محیط زیست در جهان در حال توسعه یافت می‌شوند، اگرچه تعداد و نفوذ آنها از یک کشور به کشور دیگر متفاوت است. البته این نتیجه‌گیری کاملاً منصفانه است که اهمیت آنها در مجموع به آرامی در حال افزایش است که این امر بازتاب توجه اجتماعی روزافزون به پایداری و حفظ محیط زیست است. این توجه در سطح بین‌المللی در یکی از هشت اهداف توسعه‌ی هزاره منعکس شده است که مستقیماً بر اهمیت فرآیند رو به پیشرفت «تضمین پایداری محیط زیست» تمرکز دارد. مشاهده کردیم که سازمان‌های غیر حکومتی زیست محیطی در بسیاری از بخش‌های جهان در حال توسعه یافت می‌شوند. ایجاد آنها مستقیماً با موضوعات متفاوت زیست محیطی در رابطه بود و به خصوص به چهار تهدید علیه پایداری محیط زیست در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، اگرچه نه همه‌ی آنها، پی بردیم. اولین موضوع مورد توجه و حاد، تغییرات آب و هوایی است. مانند بسیاری از موضوعات

زیست‌محیطی، موضوع تغییرات آب و هوایی توجه به مطلوبیت روزافزون معیارها برای پرداختن به موضوعات می‌برم مختلف زیست‌محیطی را جلب نمود که همگی کارآیی کوتاه‌مدت و درازمدت سیاست‌ها و راهبردهای کنونی توسعه را در سرتاسر جهان در حال توسعه تهدید می‌کنند. دوم، بسیاری از صاحب‌نظران توافق دارند که جهانی شدن اقتصادی یک تحول اساسی است که به نظر می‌رسد نه تنها شکاف فعلی بین ثروت‌مندان و فقرا را بیشتر می‌کند، بلکه همچنین فشارهای بیشتری را بر محیط زیست طبیعی وارد خواهد کرد. این در حالی است که کشورهای در حال توسعه در پی رسیدن به کشورهای توسعه‌یافته از طریق راهبردهای توسعه و صنعتی شدن «رشد مقدم بر هر چیز» هستند. سوم، موضوعات بیابان‌زایی و جنگل‌زدایی و الگوهای استفاده‌ی ناصحیح از زمین به‌طور آشکاری به هم مربوط‌اند. گروه‌های نخبگان، نوعاً از تمهیدات جاری منتفع می‌شوند که نتیجه‌ی آن تعمیق و تشدید فقر میان مردم فقیر کنونی در تمام جهان در حال توسعه است. در مجموع، موضوعات پایداری و حفظ محیط زیست دارای رابطه‌ی عمیقی با یکدیگر بوده و شاید به فشارهای اساسی سیاسی برای سوق دادن حکومت‌ها به سوی تغییرات باارزش در اغلب کشورهای در حال توسعه نیاز باشد.



حقوق بشر و جنسیت

پس از پایان جنگ سرد و همزمان با تعمیق جهانی شدن در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، به حقوق بشر در جهان در حال توسعه اهمیت زیادی داده شد (بال و گریدی^۱ ۲۰۰۶). پس از جنگ سرد، کانون توجه به حقوق بشر نشانه‌ی یک جهان‌گرایی دوباره بود، روندی که در وهله‌ی اول پس از جنگ جهانی دوم پدیدار شد. اعلام «نظم نوین جهانی» توسط جورج بوش پدر در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ و در چند سال بعد، لفاظی تونی بلر و جورج دبلیو بوش درباره‌ی «جهانی شدن تصاعدی» از این جمله بودند. دو نماد فوق‌العاده‌ی جهانی شدن به توجه خاص بر حقوق بشر در جهان در حال توسعه کمک کردند.

—فروپاشی حکومت‌های کمونیست در اروپا: حکومت‌های غربی در طی جنگ سرد با عنوان مبارزه علیه کمونیسم، اغلب چشم خود را بر روی سابقه‌ی ضعیف حقوق بشر متحدان خود بسته بودند. با این وجود، وقتی که کمونیسم در اروپا «شکست» خورد، فشار غرب بر حکومت‌های آسیب‌رسان به حقوق بشر از جمله در جهان در حال توسعه افزایش یافت.

1. Ball and Gready

— رشد سازمان‌های حقوق بشر بین‌المللی: سازمان‌های فعال فرامرزی مانند عفو بین‌الملل^۱ و دیده‌بان حقوق بشر^۲ به صورت تعاملی با گروه‌های جامعه‌ی مدنی همکاری می‌کنند. آن‌ها با کمک یکدیگر، حکومت‌های ناقض حقوق بشر را برای اصلاح و پذیرش هنجارها و رژیم‌های بین‌المللی حقوق بشر ترغیب می‌کنند.

اظهارات متداولی درباره‌ی حمایت غرب از اهداف به هم وابسته یعنی دموکراتیک شدن، توسعه و بهتر شدن وضعیت حقوق بشر در جهان در حال توسعه وجود دارد. بازیگران متفاوتی (شامل حکومت‌های غربی، اتحادیه اروپا، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) ضرورت بهبود حقوق بشر را با قاطعیت بیشتری خواستار هستند. گاهی اوقات، این ضرورت‌ها به طور واضح با ایده‌ی «مشروعیت سیاسی» بیان شده که برای محک رعایت حقوق بشر در رابطه با اعطا یا امتناع از کمک‌های توسعه‌ای برنامه‌ریزی شده است.

افزایش نگرانی در رابطه با موضوعات حقوق بشر فقط به سادگی منعکس‌کننده‌ی توجه بیشتر از سوی حکومت‌ها نیست، بلکه توجه شبکه‌های غیر حکومتی بین‌المللی حقوق بشر شامل عفو بین‌الملل، دیده‌بان حقوق بشر و خانه‌ی آزادی^۳ به هدف مشترک یعنی رعایت حقوق بشر توسط دولت‌ها است. به عقیده‌ی پریدهام، تأثیر این شبکه‌ها به دلیل «پیشرفت‌های متفاوتی است که از طلوع فن آوری جدید و رشد آن در ارتباطات جهانی به وجود آمده است» (پریدهام ۲۰۰۰: ۲۹۵). به علاوه، ریسه (۲۰۰۰) متذکر می‌شود گسترش تلویزیون، رادیو و آموزش به شیوه‌ی غربی مهم‌ترین اجزای نگرانی فزاینده‌ی بین‌المللی در رابطه با نقض حقوق بشر هستند. نتیجه‌ی کلی این پیشرفت‌ها آن است که

1. Amnesty International

2. Human Rights Watch

3. Freedom House

«ادعای هر کشور مبنی بر این که روال رسیدگی به موضوعات به کسی ارتباطی ندارد، اکنون یک یادگار دوران گذشته است» (بیلی ۱۹۹۹: ۱۴۱). همچنین، بعد از جنگ سرد مشکلات بی شمار حقوق بشری به ویژه نگرانی متداول درباره‌ی نحوه‌ی رفتار با مراجع اقلیت دینی و یا نژادی نمایان شدند که از آن میان می‌توان به ایران، سودان و رواندا اشاره کرد (هاروپ و هیگ ۲۰۰۱؛ وبر و اسمیت ۲۰۰۲). جامعه‌ی بین‌المللی پس از درگیری‌های بسیار مانند جنگ خلیج فارس (۱۹۹۰-۱۹۹۱)، رواندا (۱۹۹۴)، سیرالئون (اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۲)، یوگسلاوی سابق (۱۹۹۳-۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳)، دادگاه‌های جنایات جنگی را تشکیل داد. از سوی دیگر، نشانه‌های دلگرم‌کننده‌ای از پیشرفت‌های حقوق بشری در آمریکای لاتین و تعدادی از کشورهای آسیایی مشاهده می‌شود (پودینگتون^۱ ۲۰۰۷؛ www.amnesty.org/).

موضوع کلی حقوق بشر و موضوعات ویژه‌ی جنسیتی، مطالب اصلی این فصل هستند. ما استنباط‌های گوناگون از «حقوق بشر» را بررسی کرده، مجادلات حاضر را متذکر می‌شویم اعم از این که آیا چیزی به‌عنوان حقوق بشر جهانی وجود دارد و کدام حقوق بشر «بهتر» است: حقوق بشر جمعی یا فردی؟ در نیمه‌ی دوم فصل، ما بر موضوع زنان و مجادلات حاضر درباره‌ی حقوق بشر شامل «فمینیسم اسلامی» متمرکز می‌شویم.

حقوق بشر چیست؟

حقوق بشر مشتمل بر جنبه‌ی مهمی از آن چیزی است که گاهی «دستور کار جدید بین‌المللی» نامیده می‌شود (وبر و اسمیت ۲۰۰۲: ۱۲۰). اما حقوق بشر چیست؟ بیلی^۲ استدلال می‌کند که حقوق بشر نه تنها شامل «رهایی از احتیاج و رهایی از ترس» بلکه یک حق برای «زندگی، آزادی و

مالکیت» است (بیلی ۱۹۹۹: ۱۴۰). فوکویاما فهرستی ارائه می‌کند از آنچه که وی حقوق «بنیادی» می‌نامد که در سه طبقه‌بندی مجزا می‌آید:

۱. حقوق مدنی: «مصونیت شهروندان در مقابل کنترل‌های شان»
۲. حقوق دینی: «مصونیت از کنترل در بیان عقاید دینی و انجام اعمال عبادی»

۳. حقوق سیاسی: «مصونیت در برابر کنترل در موضوعاتی که به وضوح رفاه کل جامعه را به مخاطره نمی‌اندازند، مگر آن‌که موجبی برای کنترل لازم باشد» (فوکویاما ۱۹۹۲: ۴۲-۴۳).

برخلاف بیلی، فوکویاما در صدد شناسایی حقوق سیاسی و اقتصادی صریح، مانند «آزادی از روی اراده» نیست، اما در عوض آنچه را وی باور دارد که باید تک تک شهروندان فارغ از دخالت دولت اجازه‌ی انجام آن را داشته باشند، به صورت فهرست درمی‌آورد. آجامی تفسیر بعدی را ارائه می‌دهد که در آن سه حق بشری مصرح را تشخیص می‌دهد که اگر علی‌رغم تفاوت‌های فرهنگی به فرد داده شوند، به مفهوم «بیشترین امکان اجماع» است. دو مورد اولیه حقوق مدنی و سیاسی هستند و سومی حقی اجتماعی و اقتصادی است:

۱. حق حیات؛

۲. حق شکنجه نشدن؛

۳. حق خوراک (آجامی ۱۹۷۸: ۲۸-۲۹).

تلاش فرگوسن برای شناخت آن چیزی است که «از نظر جهانی قابل قبول... حقوق اصلی یا اساسی که بدون توجه به تفاوت‌های فرهنگی یا مراتب اجتماعی قابل اجرا است». مانند آجامی، فهرست فرگوسن شامل حق حیات و حق‌رهایی از شکنجه، بردگی یا اعدام بدون محاکمه است. به علاوه، وی ادعا می‌کند که اگر کشوری منابعی دارد، در آن‌جا حقوق مطلوب دیگری نیز مانند‌رهایی از گرسنگی، سطحی از حداقل زندگی، آموزش اولیه و مراقبت بهداشتی برای همه وجود دارند (فرگوسن ۱۹۸۶: ۲۱۱).

در مجموع، بیلی، آجامی و فرگوسن توافق دارند که حق خوراک و حق حیات منوط به یکدیگر هستند، ضرورت‌هایی برای هر فرد تا حداقل به شکل قابل قبولی زندگی کند. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد فوکویاما صحت این وابستگی را نادیده می‌گیرد. آنچه که چهار نظریه‌پرداز در آن مشترک هستند، درک این موضوع است که حقوق بشر چه به صورت «مثبت» (به طور مثال، رهایی از فقر) یا «منفی» (به طور مثال، جلوگیری از انجام بعضی چیزها توسط دولت که حقوق فردی را محدود می‌کند) هر دو از توسعه‌ی فردی و همین‌طور اجتماعی تفکیک‌ناپذیر هستند. برای مثال، این شیوه‌ای دیگر برای بیان این مطلب است که آزادی‌های سیاسی محض بدون سطح معقولی از توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی، ممکن نیستند. اگرچه، چنین مفاهیمی آشکارا ذهنی هستند و تفسیر برای مشاجرات کنونی حقوق بشر در رابطه‌ی آشکار با موضوعات توسعه و همین‌طور زنان، اصلی اساسی و عمده است.

مانند دیگر نظریه‌پردازان غیر غربی، عالم مسلمان سودانی، عبدالاحیا النعیم، می‌پذیرد حقوق بشر «حقوقی بوده که به واسطه‌ی خصلت انسانی خود و بدون تمایز بر مبناهایی مانند نژاد، جنسیت، دین، زبان یا نسب ملی، مناسب همه‌ی ابنای بشر است» (An-Na'im 2001) (نیز نگاه کنید به: www.flwi.ugent.be/cie/CIE/an-naim1.htm) از سوی دیگر، همان‌طور که چیریان کاندات^۱ اشاره می‌کند، مفهوم حقوق بشر به مناقشه کشیده می‌شود زیرا عدم توافق‌های بسیاری بر سر چگونگی تعریف حقوق و اهمیت نسبی انواع ویژه‌ای از آن و این‌که آیا آن‌ها جهانی یا خاص فرهنگ‌ها هستند، وجود دارد (چیریان کاندات ۲۰۰۵: ۲۰۱).

گاهی اوقات ادعا می‌شود که ورای موارد حداقل، پاره‌ای از حقوق می‌توانند به‌طور معقول کاربرد جهانی داشته باشند. برای مثال،

هنگامی که (تقریباً) همه موافق هستند که به قتل رساندن افراد بدون مجوز، یا گرسنگی عمدی آنان اشتباه است، آیا دولت‌ها حق شهروندان خود مانند داشتن خانه، حق مرخصی و آب آشامیدنی را تضمین می‌کنند؟ البته، آن‌ها بسیار مطلوب هستند، اما آیا آن‌ها «حقوق» هستند؟ همان‌طور که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه مشاهده می‌شود، اگر دولت‌ها ابزارهای مالی برای تهیه این کالاها برای همه‌ی شهروندان خود نداشتند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا هنوز آن‌ها «حقوق» یا صرفاً «کالاهای عمومی بسیار مطلوب» هستند؟

اغلب، عوامل قطعی شامل نوع رژیم، توسعه‌ی اقتصادی و وجود درگیری‌های نظامی در تشخیص نقض گسترده‌ی حقوق بشر اهمیت دارند. به‌عنوان مثال، قطعاً عنوان می‌شود که رژیم‌های دموکراتیک کمتر درگیر نقض جدی حقوق بشر هستند تا رژیم‌های غیر دموکراتیک. در مجموع، حضور نظامی در حکومت اغلب با سرکوب ارتباط دارد. در نهایت، همچنین دموکراسی‌ها نسبت به غیر دموکراسی‌ها در ترویج حقوق اجتماعی و اقتصادی از جمله بین زنان بهتر عمل می‌کنند (هندرسون ۱۹۹۱؛ پوئه و تیت ۱۹۹۴؛ پوئه، تیت، و کمپ کیت ۱۹۹۹؛ پینک‌نی ۲۰۰۳؛ رای ۲۰۰۰، ۲۰۰۵).

حقوق بشر: استنباط‌های فردگرایانه و جمعی

در جنوب که حکومت‌ها با اتهام سوابق ضعیف حقوق بشری روبه‌رو هستند، اغلب اظهار می‌شود که استنباط جوامع آن‌ها از حقوق مشابه آن در غرب، متفاوت است، یعنی جایی که بیشتر انتقادهای آن‌جا سرچشمه می‌گیرد. در غرب، استنباط‌های فردگرایانه از حقوق بشر برای مدتی طولانی مسلط بوده است (مثال، فهرست فوکویاما). از سوی دیگر، تفاسیر جمع‌گرایانه در بسیاری از کشورهای غیر غربی ارجحیت دارند (رگه‌های کمرنگی از این موضوع بخش جدایی‌ناپذیر تفسیر فرگوسن

است). بسیاری از حکومت‌ها در جهان در حال توسعه با این استدلال که چنین اقدام‌هایی به نام خیر جمعی قابل توجیه هستند، در تلاش برای دفاع از آن چیزی هستند که تعدادی از مفسران از آن به عنوان رفتار خشن و یا مستبدانه‌ی برخی اشخاص یا گروه‌ها نام می‌برند. به عقیده‌ی سودارو، چنین سوءاستفاده‌هایی از حقوق بشر شامل «نقض آزادی‌های دموکراتیک اساسی همچون آزادی بیان و حق رأی، زندانی و شکنجه کردن مخالفان سیاسی، خشونت‌های گروهی ارتكابی در زمان‌های جنگ داخلی یا ناآرامی‌ها، ظلم دینی و نژادی، سوءاستفاده و سرکوب زنان هستند» (سودارو^۱ ۲۰۰۱: ۳).

حقوق فردی

نوشته‌های دو فیلسوف، یک انگلیسی به نام جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴)، و یک شهروند فرانسوی به نام ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸)، معرف شروع تصور جدید غربی است مبنی بر این‌که افراد، حقوق انسانی بنیادی دارند. چنین موضوعاتی پایه‌ی اساسی اظهارات اواخر قرن هجدهم شامل لایحه‌ی حقوق بشر ایالات متحده^۲ و اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند فرانسه^۳ بود. در حال حاضر، اروپا و آمریکا معاهداتی دارند که تفکیک‌ناپذیری حقوق انسانی فردی را اعلام می‌کنند. موضوعاتی که در این رابطه هستند، معاهده‌ی اروپایی برای حفظ حقوق بشر و آزادی‌های اساسی که در سال ۱۹۵۰ اعلام شد؛ معاهده‌ی آمریکا درباره‌ی حقوق بشر که در سال ۱۹۷۸ در پی آن آمد و در آمریکای شمالی و جنوبی اعتبار دارد. رژیم‌های حقوق بشر آمریکا و اروپا هر دو به وسیله‌ی وجود یک کمیسیون و یک دادگاه تقویت می‌شوند. این تحولات ادعاهای آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها را در جهت مناسب بودن و مطلوبیت

1. Sodaro 2. US Bill of Rights

3. French Declaration of the Rights of Man and of the Citizen

رژیم‌های حقوق بشر فردی تحکیم می‌بخشند.
 به عقیده‌ی احمد^۱ (۲۰۰۳)، شش فرض فلسفی به آن‌چه وی «حقوق بشر جدید»^۲ می‌نامد، تحکیم می‌بخشد. در واقع، این به مفهوم فهرست مشخصات حقوق بشر فردگرایانه است:

۱. تبعیض و سرکوب اشخاص و گروه‌ها بر پایه‌ی طبقه‌ی اجتماعی، رنگ، دین یا دیگر مبناهای مربوطه، اخلاقاً نفرت‌انگیز و بنابراین غیر قابل قبول است.

۲. افراد عوامل انسانی آزاد هستند و بنابراین حق استقلال را در مقابل دولت و جامعه دارند.

۳. دولت‌ها باید آن حقوق قانونی و مشروع اشخاص را به رسمیت بشناسند و به آنان اعطا نمایند که آنان را برای بهره‌مندی از حقوق بشر قادر می‌سازد.

۴. مواد مناسب باید در قوانین فراهم شود تا افراد قادر به دریافت خسارت ناشی از نقض حقوق بشر باشند.

۵. در موارد قصور دولت در احترام به حقوق بشر، سازمان‌های بین‌المللی می‌توانند برای رسیدگی به چنین اعتراض‌هایی صالح باشند.

۶. احترام به حقوق بشر می‌تواند به ثبات، صلح و رفاه در درون مرزهای کشور، به صورت منطقه‌ای و بین‌المللی بینجامد.

حقوق جمعی

در تقابل با تصور استنباط‌های فردگرایانه از حقوق بشر، تصور حقوق جمعی انسانی وجود دارد. در این رابطه، دو رهیافت عموماً متعارض وجود دارند، «ارزش‌های آسیایی» و حقوق بشر «اسلامی» که در فصل ششم بررسی شدند.

1. Ahmed

2. modern human rights

ارزش‌های آسیایی

مفهوم «ارزش‌های آسیایی»، یک مفهوم آگاهی فرهنگی از حقوق بشر را به عاریت گرفته است. تعدادی از کشورهای شرق آسیا از جمله مالزی، سنگاپور و چین بر حقوق جمعی تأکید می‌کنند. رهبران سیاسی منطقه از جمله ماهاتیر محمد^۱ (نخست‌وزیر مالزی ۱۹۸۱-۲۰۰۳) و لی کوان یو^۲ (نخست‌وزیر سنگاپور ۱۹۵۹-۱۹۹۰) مدعی بودند که حقوق بشر فردگرایانه «از نظر فرهنگی بیگانه» است. آن‌ها ادعا می‌کنند کشورهای متبوع‌شان تاریخ‌ها و فرهنگ‌های مختلفی دارند که اهمیت اجتماع یا جمع و نه فرد را منعکس می‌کنند. با توجه به این دیدگاه، حقوق جمعی مجموعه‌ای از ارزش‌های (مطلوب) اجتماعی و سیاسی شامل اتفاق نظر، اجماع، یگانگی و توان اجتماعی را منعکس می‌کنند. در دیدگاه ماهاتیر، جامعه‌ی مالزی کاملاً آکنده از چنین ارزش‌های اجتماعی و سیاسی است. در نتیجه، وی ادعا می‌کند جامعه تنها هنگامی رژیم‌های حقوق بشر را مشروع می‌بیند که آن‌ها ارزش‌های جمعی اجتماع را منعکس کنند. بنابراین، رژیم‌های حقوق بشر ملی باید «مناسب» چنین ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی باشند (ماراوال^۳ ۱۹۹۵: ۱۶).

منتقدان بحث ارزش‌های جمعی مدعی هستند که ویژگی بارز این موضوع، اقتدارگرایی حکومتی است (دایموند ۱۹۹۹؛ زکریا ۱۹۹۷؛ ایرسون و اینبرگ ۱۹۹۹، ۲۰۰۱). کریستی و روی^۴ استدلال می‌کنند مفهوم «ارزش‌های آسیایی» چیزی بیش از تلاش برای تداوم رژیم‌های اقتدارگرایی سیاسی و حقوق بشر نیست. «حقوق جمعی» سرپوشی برای حاکمیت اقتدارطلب و دمدمی مزاج است که منافع سیاسی محدود آن عده‌ای را منعکس می‌کند که در رأس قدرت هستند و نه موضوعات و نگرانی‌های جمعی جامعه. چنین حکومت‌هایی اغلب «لیبرال

1. Mahathir Mohammad

2. Lee Kuan Yew

3. Maravall

4. Christie & Roy

دموکراسی‌ها» هستند (که مشخصه‌ی آن‌ها آمیزه‌ای از دموکراسی، لیبرالیسم، سرمایه‌داری، الیگارش‌ی و فساد است) که در آن‌جا حاکمان بدون اندکی اشاره به دیگر نهادهای سیاسی، قدرت خود را به کار می‌بندند (زکریا ۱۹۹۷: ۲۸).

وضعیت حقوق بشر در چین در سال‌های اخیر توجه خاصی را به خود جلب کرده است. «چین یکی از اقتدارگراترین دولت‌های جهان است. احزاب مخالف غیر قانونی هستند، حزب کمونیست چین^۱ دستگاه قضایی را تحت کنترل دارد و مردم معمولی آن کشور از حقوق ابتدایی اندکی برخوردار هستند (انجمن آزادی ۲۰۰۳: ۱۴۳). هر ساله، هزاران شهروند چینی تحت نظام حقوقی به هلاکت می‌رسند که سرشار از فساد و پنهان‌کاری است. هر چقدر که باقی جهان به سوی الغای اعدام حرکت می‌کند، مقامات چینی به گسترش اجرای حکم اعدام ادامه می‌دهند. به عقیده‌ی عفو بین‌الملل (۲۰۰۴)، «بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱، هر ساله به‌طور متوسط پانزده هزار نفر چه به‌صورت قانونی یا غیر رسمی اعدام شده‌اند». همچنین، عفو بین‌الملل ادعا می‌کند که اهداف اصلی اعدام‌ها، مردم فقیر و گروه‌های حاشیه‌ای شامل اقلیت‌های نژادی، جوامع مهاجر، مخالفان سیاسی و «جدایی خواهان» قومی و دینی بوده‌اند. در پی وقایع یازده سپتامبر و در نتیجه‌ی «جنگ علیه ترور» به رهبری آمریکا، مقامات چینی به‌ویژه مسلمانان را در منطقه‌ی خودمختار ژینگ جیانگ اویغور^۲ مورد هدف قرار دادند. به‌طور منظم، به مخالفین سیاسی برچسب «تروریست» زده شده و به «مرگ محکوم شده‌اند، بدون توجه به این نکته که آیا آن‌ها از خشونت طرفداری و یا استفاده کرده‌اند و آیا در جنایتی درگیر بوده‌اند» (عفو بین‌الملل ۲۰۰۳).

تعدادی از گروه‌های مخالف در منطقه از جمله در چین، خواستار

1. Chinese Communist Party (CCP)

2. Xinjiang Uighur

حقوق بشر فردگرایانه به شیوه‌ی غربی به خصوص دموکراسی هستند (پیرنبوم^۱ ۲۰۰۷). تعدادی از رهبران در منطقه از جمله ماهاتیر استدلال کرده‌اند که گروه‌های محلی حقوق بشر به دستور حکومت‌های خارجی عمل می‌کنند. با این وجود، هویسون مدعی است که «درخواست‌ها برای گشایش فضای سیاسی به همراه تقاضا برای دموکراسی بیشتر... ریشه در غرب یا بین بازیگران غرب زده^۲ ندارد، بلکه دلایل محلی دارد» (هویسن ۱۹۹۹: ۲۳۱). مهم‌ترین این دلایل، نزول اقتصادی منطقه در سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ بود. حکومت‌های مختلف منطقه شامل چین، سنگاپور، مالزی و اندونزی برای دهه‌ها ادعا کرده‌اند که سرکوب حقوق بشر فردگرایانه مانند آزادی بیان و رسانه‌های کنترل شده، یک هزینه‌ی ضروری برای رشد اقتصادی و توسعه‌ی قوی و مداوم بود. اگرچه، نزول اقتصادی جدی سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ این استدلال را بی‌اهمیت کرد و بر این نکته انگشت نهاد که این نوع الگوهای توسعه، اشتباه‌پذیر هستند. در بعضی موارد، بعد از بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸، تعدادی از کشورهای منطقه به‌طور آزمایشی اقدام به دموکراتیک کردن نمودند. اگرچه، حکومت چین هنوز به این استدلال پایبند است که حقوق جمعی (مورد توجه واقع شده در نتایج توسعه‌ی اقتصادی و انسانی) دارای مطلوبیت بیشتری از حقوق روزافزون فردی است. پیرنبوم (۲۰۰۷) متذکر می‌شود که عملکرد چین با توجه به شاخص‌های کلیدی توسعه به خوبی اغلب کشورهای با درآمد متوسط و یا بهتر از آن‌ها است. وی همچنین استدلال می‌کند که این موضوع برای مسئولیت‌پذیری و قانون‌مداری مرسوم است که در ترتیب توسعه‌ای ترجیحاً دیرتر بیایند تا زودتر، و نتیجه آن می‌شود که رشد اقتصادی بالا و مداوم چین یک بنیان مناسب برای احتمال حقوق سیاسی پیشرفته‌تر، کثرت‌گرایی و مسئولیت‌پذیری حکومت پدید می‌آورد.

به طور کلی، پویایی اصلی در شرق آسیا در رابطه با حقوق بشر نه در رهیافت‌های فرهنگی متفاوت، بلکه در تداوم فرایندهای تغییر اجتماعی و توسعه‌ی اقتصادی نهفته است که پویایی‌ها و تنش‌های جدیدی به وجود می‌آورند. به بیان دیگر، شاید مهم‌ترین تنش بین دو رهیافت «غرب» و «ارزش‌های آسیایی» نباشد، بلکه درگیری بین نوسازی و سنت باشد.

نسبیت فرهنگی و حقوق بشر

یک مناظره‌ی جدی درباره‌ی استنباط فرهنگی از حقوق بشر وجود دارد. بعضی استدلال می‌کنند که چون فرهنگ‌های فردی از نظر فرهنگی بر حقوق بنیان گذاشته شده‌اند، پس می‌تواند حقوق جهانی متعددی وجود داشته باشند. بنابراین، هنگامی که حکومت‌ها در جهان در حال توسعه به نقض برنامه‌ریزی شده‌ی حقوق بشر (تعدادی از شهروندان خود متهم می‌شوند، ممکن است پاسخ دهند که آن‌ها نباید در حقیقت توسط مفاهیم فردگرایانه‌ی «بی‌مورد» غربی از حقوق بشر مورد قضاوت قرار گیرند - بلکه تنها می‌توانند توسط معیارهای فرهنگی جوامع خود مورد داوری قرار گیرند. آیا این دفاع با واقعیت مطابقت دارد؟ این امر هنگامی پیچیده می‌شود که با موضوع مطلوبیت و قابلیت نسبیت فرهنگی مخلوط شود.

نسبیت فرهنگی، اندیشه‌ای است که بیان می‌کند چون فرهنگ‌های مختلف دارای نکات مرجع فرهنگی متفاوتی هستند، پس مناسب نیست که همه‌ی جوامع با توجه به یک معیار جهانی مورد قضاوت قرار گیرند. این بدان معنا است که فرهنگ‌های جداگانه، دارای هنجارها، قواعد اجتماعی و رفتارهای فردی خودشان هستند و در نتیجه عنوان می‌شود که حقوق بشر مورد اشاره، تابع ویژگی‌های منحصر به فرد فرهنگی و تاریخی خواهد بود. در نتیجه، در ادامه‌ی بحث، برای کسانی که از سایر محیط‌های فرهنگی هستند صدور حکم، عمل صحیحی نیست زیرا

دیدگاه‌های جهانی متفاوت آن‌ها مانع از ارزیابی واقعی و بی‌غرضانه از سایر فرهنگ‌ها و هنجارهای مشترک حقوق بشر می‌شود. با این وجود، اگر منطق اجرایی حقوق جهانی نادیده گرفته شود، بنابراین ادعای حکومت‌ها برای داشتن ریشه‌هایی در فرهنگ‌های خاص نیازمند آزادی عمل برای اعمال رژیم‌های حقوق بشری است که آن‌ها مصلحت می‌بینند - مشروط به آن‌که این رژیم‌ها، هنجارهای فرهنگی جامعه‌ی خودشان را نقض نکنند که البته خود حکومت، آن را تشخیص داده است!

چه شواهدی از حقوق بشر جهانی وجود دارد؟ اغلب، مفهوم حقوق بشر جهانی با صدور منشور سازمان ملل متحد (۱۹۴۵) در رابطه است. طبق این منشور، همه‌ی مردم دارای «حقوق انسانی بنیادین» هستند و به وضوح روشن است که تبعیض در زمینه‌های جنسیت، دین و نژاد ذاتاً نفرت‌انگیز است. در سال ۱۹۴۸، بیانیه‌ی تخصصی درباره‌ی حقوق بشر (اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر)^۱ منتشر شد و انواع آزادی‌های مدنی جهانی و حقوق سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را اعلام کرد (www.un.org/overview/rights.html).

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در تلاش برای توسعه‌ی این اندیشه است که حقوق بشر جهانی متناسب با همه‌ی فرهنگ‌ها است. سه رویداد ادعای جهانی بودن اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را منعکس می‌کنند. اول، تعدادی از حکومت‌های غیر غربی این اعلامیه را در سال ۱۹۴۸ امضا کردند. دوم، تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه پسا استعماری در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به سازمان ملل پیوستند و تقاضای ایجاد تغییراتی در اعلامیه را داشتند. در نتیجه، این اعلامیه بازنویسی شد و در سال ۱۹۶۶ با سه تجدید نظر مهم ارائه گردید: (۱) عدم پذیرش حق تملک و پرداخت خسارت در صورت ملی شدن؛ (۲) تعدیل مبنای فردگرایانه‌ی

1. The Universal Declaration of Human Rights (UDHR)

اعلامیه‌ی سال ۱۹۴۸؛ و ۳) پذیرش اصولی که گاهی ضرورتاً به خاطر حقوق جمعی، حقوق فردی به کناری نهاده شود (مانند زمان جنگ). سوم، از سال ۱۹۶۶، تعداد زیادی از مردم در سراسر جهان در مبارزات خود علیه حکومت‌های غیر دموکراتیک به اصول اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر متوسل شده‌اند. مردم معمولی و حکومت‌ها در طول زمان به‌طور ضمنی یا آشکار، اصول گنجانده شده در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را به‌عنوان اساس حکمرانی خوب پذیرفته‌اند. این موضوع به‌طور منطقی منجر به این نکته می‌شود که حکومت‌ها دیگر نمی‌توانند برای گلچین و انتخاب نمودن از میان حقوق بشر، ادعای «حق» کرده و آن‌هایی را که دوست دارند، اجرا کنند و آن‌هایی را که تمایل ندارند، نادیده بگیرند. از سوی دیگر، مشاجرات درباره‌ی موضوع هنوز به قوت خود باقی است. در حالی که مفهوم حقوق بشر هم مورد پذیرش قرار گرفته و هم بین‌المللی شده است، درباره‌ی چگونگی یک رژیم مطلوب حقوق بشر، توافق کمتری وجود دارد.

صاحب‌نظران در مورد این نکته اختلاف نظر دارند که آیا بحث حقوق بشر یک ابزار قدرت‌مند و ارزش‌مند و یا تنها یک شکل دیگر از سوءاستفاده‌ی غرب است. مشکل این است که یک حوزه‌ی بزرگ خاکستری بین احترام به تنوع فرهنگی از یک سو و رعایت حقوق بشر از سوی دیگر وجود دارد. همان‌طور که واندانا شیوا^۱ متذکر می‌شود، «طرح‌های جهانی ضرورتاً تنگ‌نظرانه، و لاجرم بیان‌کننده‌ی یک دید خاص و علایق گروه کوچکی از مردم هستند، حتی موقعی که ضرورتاً در جهت منافع بشریت تنظیم می‌شوند» (شیوا به نقل از استوا و پراکاش ۱۹۹۸: ۲۷).

اساس تصورات از «مدرنیته»ی غربی و هنجارها و ارزش‌های همراه

1. Vandana Shiva

آن (حقوق بشر فردگرایانه، دولت، دموکراسی و بازار) در باور به یک روند فرجام‌گرایانه در جهت وحدت نهفته است که از طریق شباهت روزافزون شیوه‌های زندگی، شکل‌گیری یکسان معنای زندگی و رابطه‌ی یکسان ما با محیط طبیعی است. بنابراین، در حالی که یک لیبرال خوب تفاوت‌های فرهنگی را می‌پذیرد، شاید بسیاری در انتظار روزی باشند که یک «فرهنگ جهانی» به وجود آید که ریشه‌ی آن در مجموعه‌ای از ارزش‌های «مطلوب» به شیوه‌ی غربی، با جهت‌گیری فردگرایانه باشد. بنابراین، در موقعی که انسجام اجتماعی از آن چارچوب واحد که این وحدت را تحکیم بخشیده، رهایی داده می‌شود، تنوع، موضوع خوبی خواهد بود که همه را در بر خواهد گرفت. بنابراین، تنوع فرهنگی قابل قبول و حتی مطلوب است، اگر که منطبق و سازگار در درون یک قالب گسترده، جهانی، مدرن و (شاید) سکولار باشد. در عین حال منتقدان تأکید می‌کنند ورود به این چارچوب جهانی بسیار پیچیده است. استوا و پراکاش خاطر نشان می‌سازند که ما در یک عالم زندگی نمی‌کنیم، بلکه در یک «عالم متکثر»^۱ زندگی می‌کنیم (استوا و پراکاش ۱۹۹۸: ۳۶). این موضوع، نه تنها نشان‌دهنده‌ی تکثر مضمون‌ها، بلکه گوناگونی راه‌هایی است که در آن مردم با یکدیگر، جهان هستی و ملکوت زندگی می‌کنند. به عقیده‌ی واچون^۲ (۱۹۹۷)، نتیجه آن است که توجه ما به چالش‌های کلیدی درگیر با تکثرگرایی و میان فرهنگ‌گرایی در رابطه با حقوق بشر و نسبی‌گرایی فرهنگی جلب شود.

نسبی‌گرایی فرهنگی، اساس مناظرات درباره‌ی آن چیزی است که توسعه‌ی پسامدرن یا به سادگی پساتوسعه نامیده می‌شود (اسکوبار ۱۹۹۵؛ استوا و پراکاش ۱۹۹۸؛ پاریت ۲۰۰۲). پساتوسعه از اجزای نظریه‌ی پسامارکسیسم و پسامدرن استفاده می‌کند و می‌توان آن را به

بهترین وجهی به عنوان مانیفست بنیادین دموکراسی در حوزه‌ی مطالعات توسعه تشریح کرد. هسته‌ی اصلی نظریه‌ی پساتوسعه، عدم پذیرش رهیافت‌های غربی به توسعه است که آن را به عنوان ابزار هژمونی غرب می‌نگرد، نظامی از تسلط که هدف آن تحمیل تفکر و گفتمان غربی درباره‌ی چگونگی جهان به عنوان یک هدف و آرمان جهانی است. آنچه که از نظر دیدگاه پساتوسعه مطلوب به نظر می‌رسد، یک بدیل آشکار است: فارغ از انتظارات و قضاوت‌های غربی، افراد بومی در جهان در حال توسعه در حال تعیین آینده‌ی خود هستند (میاوا ۲۰۰۲). در مجموع، نظریه‌ی پساتوسعه استدلال می‌کند که «توسعه» مدت زمان طولانی است که به وسیله‌ی گفتمان نابرابر مسلط غربی شکل گرفته که دیدگاه بومی را نپذیرفته است (اسکوبار ۱۹۹۵).

مفسران غربی توسعه از طریق یک منشور یا لنز مخصوص درباره‌ی جنوب صحبت می‌کنند، آن را نشان می‌دهند و درک می‌کنند که آن «توسعه» نامیده می‌شود. این موضوع، دانش و ادراک مردم در کشورهای در حال توسعه را شکل می‌دهد؛ در نتیجه این کشورها دریافت‌کنندگان کنش‌پذیری هستند که به طور یکسان متقاضی «توسعه» به شیوه‌ی غربی به منظور بهبود کیفیت زندگی خودشان هستند. تحلیل مناظرات پساتوسعه پی برد که جهان در حال توسعه به صورت ثابتی به عنوان عقب افتاده، ناتوان، مشکل‌زا، نیازمند و فقیر ترسیم شده‌اند. و چون مردم هم فقیر و هم نیازمند هستند، پس دخالت غرب مورد نیاز است، عملی که ساختارهای قدرت و همچنین اجرای توسعه را شکل می‌دهد. اما این گفتمان نابرابر (با تسلط غرب بر جهان در حال توسعه) هم روابط نابرابر و هم اجرای فعلی توسعه را شکل می‌دهد. نظریه‌ی پساتوسعه یک منتقد ویژه‌ی توسعه است و با ایجاد یک نوع مکتب نظری ادعا می‌کند که اساساً «توسعه» با دیدگاه‌های محدود درباره‌ی آنچه که مطلوب و ممکن به نظر می‌رسد، دنیای در حال توسعه را وارونه جلوه داده است.

یکی از نمونه‌های اخیر رهیافت پساتوسعه، کتاب واژه‌نامه توسعه: رهنمونی به دانش به مثابه‌ی قدرت^۱ است که توسط ولفگانگ ساکس تدوین شده است. ساکس در صدد نادرست خواندن «توسعه» به شیوه‌ی غربی آن است که به صورت کلمات زیر بیان شده است:

ایده‌ی توسعه مانند یک مخروط در دورنمای عقلانیت قرار دارد. ترحم و ناامیدی، ناکامی‌ها و خطاها همراهان ثابت توسعه بوده‌اند و یک داستان مشترک را بازگو می‌کنند: توسعه عمل نمی‌کند. علاوه بر این، موقعیت‌های تاریخی که این ایده را به موفقیت رسانده، از بین رفته‌اند: توسعه از رونق افتاده است. اما فراتر از همه، آرزوها و آمالی که باعث به حرکت درآوردن این ایده بوده، اکنون تحلیل رفته‌اند: توسعه منسوخ شده است و به صورت یک مفهوم آمیب شکل در آمده است: بدون شکل اما نابودشدنی، با نماهایی آن‌چنان مبهم که دال بر چیزی نیستند. (ساکس ۱۹۹۲: ۴، ۱).

در همان کتاب، گوستاو استوا انتقاد مستدلی از کلمه‌ی «توسعه» در اختیار می‌گذارد. وی منشأ آن را به عنوان یک مفهوم غربی تشخیص داده و توضیح می‌دهد که این کلمه برای مدت‌های مدیدی توسط قدرت‌های غربی و با انگیزه‌ی ایدئولوژیکی، به خصوص در زمینه‌ی مستعمره‌سازی و برای تحکیم طرح‌های استیلا بر جنوب مورد استفاده قرار گرفته است. همچنین، استوا تغییر مضمون این کلمه و دگرگونی از معنای اولیه (اساساً یک فرآیند رشد اقتصادی) تا اضافه نمودن معانی ضمنی دیگر، از جمله مشارکت اجتماعی و توسعه‌ی انسان‌محور را متذکر می‌شود (استوا ۱۹۹۲: ۲۵-۲۶).

اگرچه، رهیافت پساتوسعه به شدت توسط نظریه پردازان توسعه مورد اعتراض واقع شده، اما به طور گسترده‌ای (ولو اغلب تلویحاً) توسط فعالین ضد جهانی شدن مورد پذیرش قرار گرفته است. به طور مثال، در مخالفت‌های پی‌درپی شان با تریبون‌های جامعه‌ی جهانی^۱، در اصول و رویه‌های تظاهرات و در صدور اعلامیه‌ی نهایی مورد توافق همه‌ی شرکت‌کنندگان، انعکاس یافته است. اغلب، نظریه‌پردازان و فعالان با آگاهی از پارادایم پساتوسعه در تلاش برای ایجاد «جنبش ضد جهانی شدن» به شیوه‌ای کاملاً دموکراتیک، غیر سلسله‌مراتبی و فراگیر هستند که در تضاد مستقیم تلاش برای سازمان‌دهی جنبش به صورت سلسله‌مراتبی از طریق رویه‌های متمرکز انتخابی است (اسکیل ۲۰۰۴: ۶۹).

ریشه‌ی نظریه‌ی پساتوسعه در درک این نکته است که برای صدها سال، حداقل از زمان پیروزی آمریکا در قرن پانزدهم و متعاقب آن استعمار غرب در آفریقا، آسیا و جاهای دیگر و در ادامه در دوره‌ی تعمیق جهانی شدن، غرب به طور پیوسته در جست‌وجوی تلاش برای تغییر عقیده‌ی بقیه‌ی جهان به مسائل مورد اعتقاد خود مانند مسیحیت و ارزش‌ها و هنجارهای مشترک از جمله لیبرالیسم اقتصادی، لیبرال دموکراسی و حقوق بشر فردی است که بازتاب درک آن چیزی است که بایستی یک «تمدن» باشد. بر این اساس، رهیافت پساتوسعه، سراسر حوزه‌های توسعه را مورد تردید قرار داده است. این موضوع، فقط درباره‌ی شیوه‌هایی نیست که توسعه توسط آن‌ها به نتیجه رسیده، بلکه کل مفهوم توسعه به همان گونه‌ای که در گفتمان غرب پذیرفته شده، مورد تردید قرار گرفته است.

نظریه‌پردازان پساتوسعه در پی نسبی‌گرایی رادیکال و در واقع مورد تردید قرار دادن هر چیز و همه چیز از حقوق بشر تا رشد اقتصادی،

فن آوری و حتی علم هستند. این رهیافت پسامدرن است، زیرا برای هواداران آن همه چیز یک ساخت است؛ روایت کلان وجود ندارد، و همه چیز می تواند مورد تردید باشد. آرترو اسکوبار (۱۹۹۵)، ساختار یک «مسئله» را توضیح می دهد. وی متذکر می شود که در حقیقت در مصر، تمام رفتارهای توسعه با توجه به این نکته آغاز گردید که چگونه اغلب مصریان در کرانه‌ی رود نیل زندگی می کنند. این موضوع هنگامی درست خواهد بود، که آن همچنین «مسائل» توسعه‌ی مصر را در زمینه‌ی ابزارهای سیاست جمعیت‌شناسی و موضوعات کنترل جمعیت طبقه‌بندی کرده باشد. اسکوبار ادعا می کند که غربی‌ها یک مسئله می آفرینند، سپس در پی طبقه‌بندی جهان در حال توسعه می روند و کشورها و مردم آن را در یک طبقه‌بندی توسعه‌نیافتگی که با آن سروکار دارند، قرار می دهند؛ سپس آن‌ها این بسته‌ها را به جهان در حال توسعه پس می فرستند، جایی که نخبگان سیاسی و اقتصادی با مسرت روش‌های ارسالی را برای بهبود توسعه‌ی کشور خود با استفاده از رهیافت‌هایی می پذیرند که تا قبل از آن درباره‌ی آن‌ها هیچ نمی دانستند. نظریه‌پردازان پساتوسعه مانند ساکس (۱۹۹۲)، اسکوبار (۱۹۹۵) و استوا و پراکاش (۱۹۹۸) با رد این رهیافت، نه تنها «راه‌حل» ویژه‌ی غرب را برای مسائل «توسعه» جنوب نادیده می گیرند، حتی بیشتر از آن، غربی شدن، نوسازی، فن آوری، صنعتی شدن، سرمایه‌داری و عقلانیت جهانی را نمی پذیرند. رهیافت بدیل آن‌ها، تشخیص موضوع کلیدی برای زندگی خوب در سادگی و اعتدال یعنی برآوردن نیازهای اولیه از منابع محلی است. بنابراین، بهبود کیفیت زندگی بایستی یک فرآیند پایین به بالا و هدایت شده به وسیله‌ی جنبش‌های بومی اجتماعی باشد.

آن دسته از منتقدان پساتوسعه که از گفتمان توسعه انتقاد می کنند، تفاسیر آن را به‌عنوان یک خیال‌پردازی بیهوده‌ی دوران پیشامدرن رد

می‌کنند. نظریه پردازان پساتوسعه، توان این نظریه را برای انتقاد از کوتاهی‌های روندهای کلی و رسمی نظریه و سیاست توسعه تصدیق می‌کنند. هر دو گروه توافق دارند که در این جا یک دوگانگی درباره‌ی نسبی‌گرایی فرهنگی در رهیافت پساتوسعه وجود دارد: مخاطره‌ای که تمرکز بر فقدان روایت‌های کلان بدان معنا است که همه چیز از جمله آن چه اغلب مردم به عنوان تجربیات سراسر نامطلوب درک می‌کنند، در جهت تأکید بر عدم پذیرش حقوق بشر به خصوص در رابطه با زنان شامل خودکشی جهیزه‌ای و ختنه‌ی آنان و همین طور تعقیب و آزار زنان و مردان همجنس‌گرا، پیش می‌رود.

وضعیت حقوق بشر زنان در جهان در حال توسعه

زنان که تقریباً نیمی از جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند، حدود دو سوم از کارهای دنیا را انجام می‌دهند. با این حال، آن‌ها تنها ده درصد از درآمد جهانی را به دست می‌آورند و کمتر از یک درصد از دارایی جهان را در اختیار دارند. این موضوع نشان می‌دهد که بیشتر کار آن‌ها بی‌موجب و اغلب در ارتباط با وظایف خانه‌داری مانند به دنیا آوردن و پرورش کودکان، نظافت و حفظ خانوار، نگهداری از سالمندان و بیماران، رسیدگی به حیوانات و تهیه‌ی آب و سوخت برای مصارف خانگی است (پارپارت ۲۰۰۷). علاوه بر کارهای روزمره‌ی خانگی، همچنین بسیاری از زنان کارهای خارج از خانه (تقریباً با دستمزد پایین) را تقبل می‌کنند (ایکینز^۱ ۱۹۹۲: ۷۳؛ بانک جهانی ۲۰۰۱: ۱۱۷-۱۲۲) از یک میلیارد بی‌سواد در جهان، دو سوم آنان زنان هستند و بیش از شصت درصد از کودکان محروم از آموزش ابتدایی (۸۱ میلیون از ۱۳۰ میلیون نفر) را دختران تشکیل می‌دهند (یونیسف ۱۹۹۹). در مجموع، به نظر جیمز

گرانت^۱، مدیر وقت یونیسف: «حق کار، حق امنیت اجتماعی، حق قانونی، حق مالکیت و حتی آزادی‌های سیاسی و مدنی به احتمال زیاد جملگی به یک کروموزوم سنگدل بستگی دارند که بین انسان مرد با زن تفاوت قائل می‌شود (به نقل از بریتانیا ۱۹۹۴).

موقعیت فرودستی دختران و زنان در مجموعه‌ی آمارها بازتاب یافته است (پارپارت ۲۰۰۷). در اکثر کشورهای در حال توسعه، دختران و زنان در مقایسه با مردان در اکثر معیارهای معمول توسعه مانند سوادآموزی، ثبت نام در مدرسه، مراقبت بهداشتی، میزان دستمزد، دسترسی به زمین، امکان دستیابی به اعتبار و مقامات سیاسی موجود در سطوح محلی، میانی و ملی، امتیازات غیر قابل قبولی کسب می‌کنند (یوان‌دی‌پی^۲ ۱۹۹۶ جدول‌های ۲ و ۳، ۱۳۸-۱۴۲؛ بانک جهانی ۲۰۰۱: ۱۱۷-۱۲۲؛ بانک جهانی ۲۰۰۶: ۵۱-۵۴). خلاصه، در اکثر کشورهای در حال توسعه شاخص‌های نوسازی که تغییر دائمی در جامعه را ترویج می‌کنند، مردان را بر زنان ترجیح می‌دهند. این موارد شامل گسترش آموزش نوین، افزایش سوادآموزی، شهرنشینی و رشد اقتصادی هستند. در طول زمان، توجه روزافزون در جهان در حال توسعه بر موقعیت توسعه‌ای زنان متمرکز شده است. ایجاد و افزایش تدریجی یک جنبش بین‌المللی زنان که در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ شروع شد، به تغییر دیدگاه‌های غرب درباره‌ی موقعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زنان کمک کرده است. در طول زمان، چنین موضوعاتی در کانون توجه جهانی به‌ویژه مجموعه‌ای از کنفرانس‌های حمایت شده توسط سازمان ملل شامل حقوق بشر (وین، ۱۹۹۲)؛ محیط زیست طبیعی (ریو، ۱۹۹۲)؛ جمعیت (قاهره، ۱۹۹۴)؛ توسعه‌ی انسانی (کپنهاگ، ۱۹۹۵)؛ زنان و جنسیت (پکن، ۱۹۹۵) و توسعه اجتماعی (ژنو، ۲۰۰۰) قرار گرفته است. در مجموع، تأثیر

روزافزون این موضوع، کمک به تغییر دستور کارهای محلی و بین‌المللی «از حوزه‌های نسبتاً بی‌خطر 'موضوعات زنان'، به تمرکز مناظره بر روند کلی موضوعات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، زیست‌محیطی و نظامی بود» (بریتانیا ۱۹۹۵).

زنان و نظریه‌ی توسعه

در طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بحث درباره‌ی توسعه بر نقش‌ها و موقعیت زنان در یک شیوه‌ی پایدار تمرکز یافت. رهیافت فمینیستی به نقش زنان در توسعه در سه دسته‌ی گسترده: «زنان در توسعه»^۱، «زنان و توسعه»^۲، و «جنسیت و توسعه»^۳ اتفاق افتاد. گروه زنان در توسعه، از استنباط خود از نظریه‌ی نوسازی آگاهی می‌دهد؛ گروه زنان و توسعه، آگاهی‌ها را در تحلیل وابستگی‌ها می‌یابد؛ و توسعه چگونه مجدداً این روابط قدرت را شکل داده، مورد توجه «جنسیت و توسعه» است (مرچند ۱۹۹۴؛ مومسن ۲۰۰۳؛ رای ۲۰۰۵؛ پارپارت ۲۰۰۷).

«زنان در توسعه»

در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، اثر پیشگام استر بوسراپ^۴، نقش زنان در توسعه‌ی اقتصادی^۵، به‌علاوه‌ی آثار متخصصان توسعه‌ی زنان و سازمان‌های تخصصی سازمان ملل، بر نقش مهم آنان در اقتصادهای کشاورزی توجه کردند. در عوض به تأثیرات اندک یا منفی سیاست‌های توسعه بر جایگاه و دسترسی زنان به منابع کمتر توجه کردند. رهیافت «زنان در توسعه» می‌پذیرد که در جهان در حال توسعه، نتایج توسعه اغلب، به‌گونه‌ای منفی

1. Women in Development (WID) 2. Women and Development (WAD)
 3. Gender and Development (GAD) 4. Ester Boserup
 5. *Women's Role in Economic Development*

بر زنان تأثیر می‌گذارد. برای کنار آمدن با چنین وضعیتی، زنان باید تلاش کنند تا با دسترسی بهتر و مطمئن‌تر به آموزش، بازارهای کار و منابع مادی، خود را هرچه کامل‌تر در روند کلی فرآیند نوسازی دخیل نمایند. اگرچه، منتقدان متذکر می‌شوند که با استثنای جزئی در اشتغال، این‌ها دقیقاً حوزه‌هایی هستند که زنان اغلب در می‌یابند که به‌خصوص در مواقع بحران اقتصادی از آن محروم شده‌اند. به‌طور کلی، تلاش‌های فردی گروه‌های زنان در جهان در حال توسعه برای بهبود موقعیت خودشان معمولاً محکوم به شکست هستند. این موضوع به تلاش‌های بهتری برای الحاق زنان به فرآیندهای توسعه در درون چارچوبی رهنمون شد که مشاهده می‌شود همراه با مسیر صنعتی شدن در شمال، جوامع جنوب به تدریج «در حال نوسازی» هستند. در مجموع، تأکید دیدگاه «زنان در توسعه» بر نقش تولیدی زنان بود و به وسیله‌ی این باور تقویت می‌شد که به سادگی و با تحول دسترسی زنان به فن‌آوری، اعتبار و خدمات اضافی، قابلیت تولید توسط زنان افزایش یافته و این امر به گونه‌ای مثبت بر فرآیند توسعه تأثیر می‌گذارد. منتقدان دیدگاه «زنان در توسعه» استدلال می‌کنند که این دیدگاه از به حساب آوردن نقش‌های بازتولید زنان ناکام بوده است و فرایندهای بزرگ‌تر اجتماعی را نادیده گرفته است که زندگی زنان را شکل می‌دهند.

«زنان و توسعه»

رهیافت «زنان و توسعه» از دیدگاه اقتصاد سیاسی سرچشمه گرفته بود. «زنان و توسعه» بیشتر از این‌که راهبردی برای ادغام زنان در توسعه باشد، بر رابطه‌ی بین زنان و فرآیندهای توسعه متمرکز بود که متذکر می‌شد زنان همیشه بازیگران اقتصادی مهمی در جوامع بوده‌اند. با این حال مانند (زنان در توسعه)، رهیافت (زنان و توسعه) به هزینه‌ی جنبه‌ی بازتولیدی کار و زندگی زنان بر بخش تولید متمرکز بود. تحلیل (زنان و توسعه)، استدلال

می‌کند که در توسعه‌ی مختص زنان، طرح‌های کوچک اقتصادی می‌توانند در جلوگیری از تسلط مردان چه از منابع خارجی یا منابع محلی، موفقیت بهتری داشته باشند. آن‌ها می‌توانند زنان را به موقعیت‌های استقلال اقتصادی برسانند. زنان بیشتر از این‌که برای موفقیت در فرآیند توسعه‌ی تحت تسلط مردان تلاش کنند، باید تا حد امکان پیوند خود را قطع کرده و طرح‌های خود را خارج از روند کلی فرآیندهای توسعه‌پی‌ریزی نمایند (مرچند ۱۹۹۴: ۶۶؛ مرچند و پارپارت ۱۹۹۵). مشکل اصلی برای منتقدان رهیافت «زنان و توسعه» این بود که در حالی که شاید چنین طرح‌هایی موقعیت اقتصادی زنان را تا حد معینی افزایش دهند، باید فشار اندکی در این سطح اعمال شود تا جایی که به تغییرات گسترده در سطح ملی منتج شود.

در مجموع، آثار نظریه‌پردازان «زنان و توسعه» و «زنان در توسعه» بر رابطه‌ی بین کار و موقعیت اجتماعی تمرکز داشتند که تا قبل از آن زمان توسط حکومت‌ها و مؤسسات غربی توسعه نادیده گرفته شده بودند. تحلیل آن‌ها همچنین در کشورهای در حال توسعه مانند هند انعکاس یافت که با تمرکز بر فرصت‌های برابر دسترسی برای بهبود جایگاه اجتماعی زنان و توجه همیشگی به جنسیت تلاش می‌کردند. هرچند، این مشکل پابرجا بود که چگونه ما می‌توانیم «هویت‌ها و ذهنیت‌های جنسیتی را در شیوه‌ای بهتر مفهوم‌سازی کنیم که از فطرت و تصور بدون مشکل فرد مستقل اجتناب کند؟» بازیابی موضوع زنان، ضرورت‌گرایی را به خطر انداخته و «انکار این موضوع احتمال از بین بردن تفاوت جنسیتی را به خطر می‌اندازد (پیرسون و جکسون ۱۹۹۸: ۸). این چالشی بود که نظریه‌پردازان و متخصصان فمینیست توسعه در صدد برآمدند تا در یک دگرگونی و تغییر جهت به چارچوب جنسیت و توسعه، به آن پردازند.

«جنسیت و توسعه»

رویکرد سیاسی «زنان در توسعه» و «زنان و توسعه» نتوانست ساختار اساسی نابرابری در رابطه‌ی بین زنان و مردان را مخاطب قرار دهد، چراکه تمایل داشت تنها بر زنان توجه نماید. این استنباط از مناظره‌ای جدید آگاهی می‌داد که در دهه‌ی ۱۹۸۰ ظاهر شد و در دهه‌ی ۱۹۹۰ گسترش یافت. این موضوع به یک دگرگونی و تغییر جهت در رهیافت نظری بالغ شد و جنسیت و روابط نابرابر قدرت بین زنان و مردان را به‌عنوان نقطه‌ی توجه اساسی تحلیل‌ها قرار داد. عنوان این رهیافت «جنسیت و توسعه» بود. این امر مستلزم بازبینی ساختارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و همین‌طور سیاست‌های توسعه از دیدگاه روابط جنسیتی بود.

تحلیل «جنسیت و توسعه» بر این موضوع متمرکز بود که چگونه توسعه این روابط قدرت را مجدداً شکل می‌دهد. این امر بر دو مفهوم اصلی استوار بود: جنسیت (ایده‌های مورد لزوم از نظر اجتماعی درباره‌ی مردانگی و زنانگی) و روابط جنسیتی (الگوی ترسیمی از نظر اجتماعی درباره‌ی روابط زنان و مردان). این رهیافت همراه با تحلیل‌گران آن‌که بر تمایل زنان برای فعالیت به‌عنوان محرکان تغییر متمرکز شده‌اند، فعالیت سیاسی فمینیستی را ترسیم می‌کنند. «جنسیت و توسعه» رهیافت‌های «زنان در توسعه» و «زنان و توسعه» را به واسطه‌ی تلقی‌شان درباره‌ی زنان به‌عنوان یک گروه متجانس مورد انتقاد قرار داده، و بر اهمیت تفاوت‌های گوناگون (شامل طبقه، سن، وضعیت تأهل، دین، قومیت و نژاد) بر نتایج توسعه تأکید می‌کند (مومسن ۲۰۰۳).

رهیافت «جنسیت و توسعه» روابط تولیدی را به روابط بازتولیدی پیوند می‌دهد، بنابراین همه‌ی حوزه‌های زندگی زنان را به حساب می‌آورد. در حالی‌که رهیافت «جنسیت و توسعه» مانند (زنان و توسعه) و (زنان در توسعه) به کارایی اقتصادی نظر دارد، برخلاف آن‌ها به تنهایی

دغدغه‌ی زنان را ندارد. (جنسیت و توسعه) بر واقعیات اجتماع توجه دارد که نه تنها به دیدگاه‌های اجتماعی از جنسیت شکل می‌دهد، بلکه برای زنان و مردان نقش‌ها، وظایف و انتظارات خاصی در نظر می‌گیرد. «جنسیت و توسعه» با استفاده از تحلیل جنسیتی بر تفاوت‌ها و محدودیت‌هایی تأکید می‌کند که زنان و مردان در پناه آن کار می‌کنند. «جنسیت و توسعه» این شناخت را برای شکل دادن نظریه‌هایی به کار می‌گیرد که به طور عملی بهبود قابلیت تولید و در نتیجه بهبود نتایج توسعه را مورد هدف قرار داده‌اند.

منتقدان رهیافت «جنسیت و توسعه» استدلال می‌کنند که این رهیافت با تمرکز بر آنچه زنان و مردان را جدا می‌سازد، روابط اجتماعی را هم که آن‌ها را به یکدیگر مرتبط می‌کند و همین‌طور چگونگی ایجاد نقش‌های خاص زنان و مردان بر اثر این تغییرات را نادیده می‌گیرد. به علاوه، دیدگاه «جنسیت و توسعه» با عدم تأکید مناسب بر روابط اجتماعی، توضیح این نکته را مشکل یافته است که «چگونه روابط جنسیتی قدرت‌مند می‌توانند منابع معطوف به زنان یا تشخیص مناسب منافع زنان را دگرگون ساخته و آن‌ها خواستار چه تعادلی برای ارضای آرمان‌های مادری یا همسری خود هستند» (مانوح^۱ ۱۹۹۸: ۶).

در حالی که اخیراً در مناظرات فمینیستی توسعه، چارچوب «جنسیت و توسعه» مؤثرترین است، اما در برنامه‌ریزی‌های توسعه یا در اقدام بسیاری از مؤسسات غربی توسعه شامل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی منعکس نشده است. موزر در زمینه‌ی برنامه‌ریزی‌های توسعه استدلال می‌کند که:

برنامه‌ریزی برای زنان در توسعه کمتر متداول است، زیرا این یک رهیافت کمتر «تهدیدکننده» است. برنامه‌ریزی جنسیتی با هدف

بنیادی رهایی در تعریف یک رهیافت «معارضه‌ای» است. این رهیافت بر پایه‌ی این پیش‌فرض که یکی از مسائل اصلی فرودستی و نابرابری است، هدف را دست‌یابی زنان به برابری و عدالت با مردان در جامعه از طریق قدرت‌مندی می‌داند (موزر ۱۹۹۳: ۴).

همان‌طور که رأی متذکر می‌شود، اگرچه در حالی که چالش «جنسیت و توسعه» «بالقوه مستدل است، اما اغلب در اصطلاحات سیاست عملی مترادف با 'زنان و توسعه'، به کار برده می‌شود» (رای ۲۰۰۵: ۲۳۴). نکته این است که رهیافت «جنسیت و توسعه» ظاهراً یک رهیافت فمینیستی است و در نتیجه یک چالش آشکار برای روابط اجتماعی موجود است. بنابراین، اگرچه مؤسسات اصلی غربی توسعه اصطلاح «جنسیت و توسعه» را پذیرفته‌اند، اما نباید ادعا شود که دستور کار افراطی رهیافت نیز به دنبال آن می‌آید. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هر دو کلمه‌ی «جنسیت و توسعه» را پذیرفته‌اند، برای مثال «بعد جنسیتی توسعه»، در راهنمای اجرایی بانک جهانی اضافه شد. اکنون بانک جهانی قصد دارد توجهات جنسیتی را در برنامه‌های کمک به کشورها منظور کند (بانک جهانی ۲۰۰۲).

زنان و سیاست‌های پساتوسعه

طی دهه‌ی ۱۹۹۰ و پس از گسترش تدریجی سه پارادایم ذکر شده در بالا، یک انتقاد پسامدرنیستی فمینیستی از توسعه نضج گرفت که با آنچه قبلاً درباره‌ی توسعه در این فصل مشاهده کردیم مشابهت داشت. همان‌طور که عنوان شد، منتقدان پسامدرن و پساتوسعه استدلال می‌کنند که «توسعه ابتدایی‌ترین ساز و کاری بوده است که از طریق آن جهان سوم مجسم شد و خودش را به تجسم درآورد. بنابراین، دیگر شیوه‌های مشاهده و اقدام

به کناری نهاده و به حاشیه کشانده شدند (اسکوبار ۱۹۹۵: ۲۱۲). رهیافت پساتوسعه برای تعدادی از فمینیست‌های علاقه‌مند، باب بحث‌های جدیدی را درباره‌ی توسعه گشود. تأکید بر «تفاوت» بود، موضوعی که به‌خصوص بسیاری از فمینیست‌ها را به پسامدرنیسم جلب کرد، هرچند بدون این‌که در بسیاری از موارد چارچوب «جنسیت و توسعه» را رها کنند. از مدت‌های مدید، فمینیست‌ها آگاه بوده‌اند که زنان در دنیای مردانه‌ی فلسفه و علم و به‌طور گسترده‌تر در درون ساختارهای سنتی دانش و قدرت به‌عنوان «دگر» اجتماع ترسیم شده‌اند. همان‌طور که مرچند و پارپارت اظهار می‌دارند، تعجب آور نیست که توجه فمینیستی به تفاوت و جذابیت پسامدرنیسم، مقارن شد با نقد زنان سفیدپوست متعلق به طبقه‌ی متوسط غربی که خود و تجربیات خاص خود را در تجلیات اولیه‌ی فمینیسم نمی‌یافتند (مرچند^۱ و پارپارت^۲ ۱۹۹۵: ۷).

همان‌گونه که رای متذکر می‌شود، «جایگزینی فمینیسم با فمینیسم‌های مختلف برای بسیاری از فمینیست‌ها، یک نقطه‌ی شروع برای بازبینی خود بود که فضایی را ایجاد کرد تا موقعیت‌های فرودستی آنان مورد بررسی قرار گیرد، همان‌طور که برای دیگران انجام گرفت (رای ۲۰۰۵: ۲۳۶). نظریه‌ی پساتوسعه برای تعدادی از فمینیست‌ها در جهان در حال توسعه به‌خصوص آفریقا و آسیا فرصت‌هایی را پیش آورد تا هم منتقد فمینیست‌های غربی باشند و هم موضوع پیچیده‌ی هویت بر مبنای سیاست را بازبینی کنند که پیشتر اغلب توسط مناظرات ملی‌گرایان نادیده گرفته شده بود. به‌طور کلی، رهیافت پساتوسعه، فمینیست‌ها را در جهان در حال توسعه تشویق می‌کند تا به گونه‌ای آشکار بر موضوع تفاوت‌ها بین زنان در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین متمرکز شوند. بسیاری از آثار که در

چارچوب طبقاتی مارکسیستی انجام شد که از طریق آن تبانی روشنفکرانه‌ی نخبگان نوسازی توسط فمینیست‌های پساتوسعه به کانون توجه درآمده است. همچنین، فمینیست‌های پساتوسعه بر رابطه‌ی سلسله‌مراتبی بین کمک‌کنندگان و کمک‌شوندگان شامل اعضای سازمان‌های غیر حکومتی غربی و اهداف مورد توجه آنان در جنوب، متمرکز شدند. در نهایت، فمینیست‌ها در کشورهای در حال توسعه به آن‌چه که آن‌ها به‌عنوان توانمندسازی اجزای دورنمای پساتوسعه است، اشاره می‌کنند که از طریق آن زنان در جنوب (شامل جهان اسلام، همان‌طور که بعداً خواهیم دید) می‌توانند از هم‌اکنون به یافتن فضا برای بیان نیازها و دستور کارهای خود اقدام کنند (مرچند و پارپارت ۱۹۹۵).

روایت فمینیستی نیز مانند رهیافت کلی توسعه که در بالا بررسی شد، مورد انتقاد قرار گرفته است. مفسران بسیاری (شامل هارشتوک ۱۹۹۰؛ مقیسی ۱۹۹۹؛ انزومو ۱۹۹۵؛ رای ۲۰۰۰، ۲۰۰۵؛ اودایاگیری ۱۹۹۵ و ولبی ۱۹۹۰) در ابتدا پرسش‌هایی را درباره‌ی رهیافت پسامدرن و سپس، موضوع زنان و «پساتوسعه» مطرح کرده‌اند. موضوع اصلی در این‌جا درباره‌ی کارگزار است. همان‌طور که رهیافت پساتوسعه استدلال می‌کند اگر ساختار مسلط وجود نداشته باشد، معنای ضمنی آن این است که کل قدرت پراکنده است. پس چگونه موضوع فعالیت سیاسی به رهیافت می‌رسد؟ همان‌طور که رای متذکر می‌شود، «توجه به تفاوت بیشتر از تصویرسازی ساختاری زنان و مردان، بسیج مخالفان را مشکل می‌سازد» (رای ۲۰۰۵: ۲۳۷). علاوه بر این، پرسش از مؤسسات (سیاسی، اجتماعی و اقتصادی) در واقع بی‌پاسخ است، زیرا روشن نیست چه اهدافی می‌توانند قابل دسترس باشند. موضوع چگونگی انتخاب بین دیدگاه‌های متفاوت است (بنگرید به مقیسی ۱۹۹۹: ۵۰-۵۱). اگر هیچ رهیافتی از مابقی بهتر نباشد، چگونه می‌توانیم بین آن‌ها انتخاب کنیم؟ به‌طور مثال، جمع جناح راست ادعا می‌کنند که «مادری» زنان بر دیگر

شخصیت آن‌ها مزیت دارد و از سوی دیگر زنان در جست‌وجوی یافتن یک فضای عمومی برای بیان علایق خود به‌عنوان افراد یا اعضای گروه هستند. خلاصه، به‌نظر می‌رسد خطر در آن است که دیدگاه پساتوسعه می‌تواند به غیر عمل سیاسی رهنمون شود.

جدول ۸-۱: مقایسه‌ی «زنان و توسعه»، «زنان در توسعه»، «جنسیت و توسعه»

زنانه در توسعه	زنان و توسعه	جنسیت و توسعه
بررسی عدم حضور زنان در طرح‌ها و سیاست‌های توسعه به‌عنوان یک مشکل	طرح‌هایی با مرکزیت زنان	بررسی روابط اجتماعی نابرابر بین زنان و مردان و واقعی نمودن آن‌ها به‌عنوان مشکل اصلی
توجه زنان	زنان	روابط اجتماعی مرسوم، تأیید شده و مداوم بین زنان و مردان، با توجه خاص به فرودستی زنان
مشکلات حذف زنان از فرایند توسعه - یک رهیافت مناسب که بر نبودنیمی از منابع توسعه به‌عنوان نتیجه‌ی حذفی تمرکز می‌کند	مردان بر برنامه‌ها و طرح‌های توسعه تسلط دارند	یک رابطه‌ی نابرابر قدرت که از توسعه‌ی عادلانه و مشارکت کامل زنان جلوگیری می‌کند
اهداف توسعه‌ی کارآمدتر و کارآتر که شامل زنان است	توسعه‌ی کارآمدتر و کارآتر که مردان را حذف می‌کند	توسعه متعادل با زنان و مردان به‌عنوان مشارکت‌کنندگان کامل در تصمیم‌گیری
راه‌حل الحاق زنان در فرایند فعلی توسعه	برنامه‌ها و طرح‌های توسعه با مرکزیت زنان	اختیار دادن به محرومین و زنان و دگرگون کردن روابط نابرابر
راهبردها - تمرکز بر طرح‌های زنان، بر مؤلفه‌های طرح‌های زنان و طرح‌های همگانی - افزایش قابلیت تولید و درآمد زنان - افزایش توانایی زنان برای مراقبت از خانواده	- تمرکز بر طرح‌های زنان - تلاش برای حذف یا کاهش دخالت مردان - افزایش بهره‌وری و درآمد زنان	- مفهوم‌سازی مجدد فرایند توسعه، در نظر گرفتن نابرابری جنسیتی و جهانی - تشخیص و پرداختن به نیازهای عملی آن‌گونه‌ای که توسط زنان و مردان برای بهبود وضعیت آن‌ها مشخص می‌شود؛ در همان زمان پرداختن به منافع (بهردی زنان
	- توان بالقوه‌ی دگرگون‌کننده‌ی طرح‌های جمعی زنان - افزایش توانایی زنان برای مراقبت از خانواده	- توجه کردن به منافع راهبردی زنان فقیر از طریق توسعه با مرکزیت مردم

برای هارشتوک، دیدگاه پسامدرن نسبت به قدرت بر «کنش‌پذیری یا عدم قبول... مقاومت بیشتر از دگرگونی... بر تفکر حاکم است و در نتیجه سیاست‌ها را محدود می‌کند (هارشتوک^۱ ۱۹۹۰: ۱۶۷). ولبی انتقاد دیگری را تشخیص می‌دهد که پسانوسازی در نظریه‌ی اجتماعی به فروپاشی مفاهیم جنس، نژاد، طبقه و سرمایه‌داری منجر شده است (ولبی^۲ ۱۹۹۰: ۲) مقیسی، حوزه‌ی سومی از پژوهش را از نقطه‌نظر یک دیدگاه اسلامی شناسایی می‌کند. وی با بازبینی تغییر روابط جنسیتی در ایران، تبلیغ مناسب اما افراط‌گرایی خیال‌پردازانه‌ی پسامدرنیسم را متذکر می‌شود که به سرعت در درون تجلیل‌های تفاوت فرهنگی، مزیت «محلی» آن... و در نتیجه پیوند شگفت‌انگیز آن با ارتجاعی‌ترین عقاید بنیادگرایی اسلامی محو می‌شود (مقیسی^۳ ۱۹۹۹: ۵۲).

انزومو^۴ به تلاش‌های دموکراتیک شدن در زیر صحرای آفریقا علاقه‌مند است. وی می‌پرسد «گفتار پسامدرن چه ارتباطی» در این زمینه دارد؟ (انزومو ۱۹۹۵: ۱۳۱). وی همچنین می‌گوید منتقد پسامدرن «بی‌تردید راهبردها و دیدگاه‌های فعلی زنان آفریقا را ندیده می‌گیرد که تلاش‌های‌شان برای دموکراتیک شدن حساس به جنسیت، به آرمان‌های فمینیست‌های جهان‌گرا بستگی دارد» (انزومو ۱۹۹۵: ۱۴۱). در نهایت، اودایاگیری^۵ به «سکوت عجیب درباره‌ی تغییرات سیاسی که توسط مقاومت اولیه در تقابل با نوسازی و برخلاف گفتمانی نظیر نظریه‌ی وابستگی ایجاد شده است» تأکید می‌کند. وی ادعا می‌کند، مزیت گفتمان پسامدرن درباره‌ی موقعیت خودش در این سکوت نهفته است. در ادامه همچنین پرسش مهمی عنوان می‌شود، «آیا رابطه‌ی راهبرد در تحقیق درباره‌ی زنان در جنوب کاملاً یک شکست بوده است؟» (اودایاگیری ۱۹۹۵: ۱۷۱، ۱۷۲). در مجموع، پرسش درباره‌ی تعهدات فمینیستی در

1. Harstock

2. Wallby

3. Moghissi

4. Nzomo

5. Udayagiri

دولت - ملت در زمینه‌ی انتقادات پسامدرن برای بسیاری از منتقدان به نحو انتقادآمیزی بی‌پاسخ مانده است (رای ۲۰۰۵).

توسعه در قرن بیست و یکم: موضوعات و رهیافت‌های جدید

این کتاب در جست‌وجوی فراهم آوردن پیش‌زمینه‌ای جالب توجه در موضوع توسعه است تا با ایجاد اشتیاق در میان خوانندگان، آنان را برای بررسی جزئیات بیشتر این موضوع پیچیده، جذاب و در حال تکامل تشویق کند. همچنین این کتاب چالش‌ها و مسائل اصلی مربوط به توسعه را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ به همین منظور، دامنه‌ی وسیعی از مبانی نظری و تجربی مهم را در برمی‌گیرد. همچنین، این کتاب با اتخاذ رهیافت مقایسه‌ای آشکار، با نمونه‌هایی از طیف‌های مختلف فرهنگی و ملی نشأت گرفته است. کتاب تماماً به گونه‌ای طراحی شده است تا پیش‌درآمد کوتاهی برای یک موضوع پیچیده باشد و در نتیجه نمی‌توان ادعا کرد که برداشت جامع و فراگیری داشته است. هدف، آن بود که تمایل خوانندگان برای بررسی و بحث‌های بیشتر درباره‌ی موضوعات مطرح شده در کتاب برانگیخته شود.

فرضیه‌ی اصلی کتاب آن بود که برای درک دست‌آوردهای توسعه در جهان در حال توسعه بایستی طیفی از عوامل داخلی و خارجی را در زمینه‌ی جهانی شدن در حال تعمیق و افزایش توجه بین‌المللی به «حکمرانی خوب» در نظر بگیریم. بررسی گستره، ماهیت، دامنه و هم‌تکمیلی موضوعات حیاتی و تأثیرگذار بر کشورهای در حال توسعه بسیار مهم بود.

هدف کلی این کتاب، فراهم آوردن ارزیابی شرایط کنونی توسعه و بررسی سیاست‌ها و اقدامات شکل گرفته بود. ما با نگاهی به تکامل نظریه‌ی توسعه از جهت‌گیری‌های شدید دولت‌گرایانه‌اش در اوایل دوره‌ی مابعد جنگ از مرحله‌ی نوکلاسیک شروع کردیم و به پیدایش اجماع توسعه‌ی انسان‌محور رسیدیم. ما تأثیر تفکر پسامدرن یا پساتوسعه و همین‌طور چالش‌های ایجاد شده به وسیله‌ی دولت‌های ناکام / شکست‌خورده فراروی توسعه و توسط موضوعات حیاتی زیست‌محیطی را متذکر شدیم. با استفاده از مثال‌های متعددی می‌خواستیم نشان دهیم که کجا و چگونه رهیافت‌های متعدد توسعه مؤثر بوده‌اند و بفهمانیم که چرا توسعه برای بسیاری از کشورهای جنوب یک هدف بعید باقی مانده است.

شاید خوانندگان، فصول این کتاب را به آخر رسانده و به دو نتیجه‌گیری کاملاً متفاوت برسند. شاید از یک سو، فردی نتیجه‌گیری کند که وضعیت جهان در حال توسعه وخیم است و به وسیله‌ی ساختارهای کنونی قدرت، ترتیبات اقتصادی، مبارزات فرهنگی، بی‌عدالتی‌های متداول و نابرابری‌های ناشایست، تضعیف شده است. از سوی دیگر، در حالی که بسیاری از نواقص و ناکامی‌های موجود قابل تشخیص است، این امکان وجود دارد که مسائل را سازنده‌تر ببینیم: موفقیت‌های توسعه‌ای بزرگی در نیم قرن اخیر شامل بهبود معیارهای زندگی برای میلیون‌ها نفر از مردم در جنوب به وجود آمده که در بسیاری از موارد به وسیله‌ی ترکیبی از مبارزات پایین به بالا و فراملی به دست آمده است.

«توسعه» جنبه‌ی اصلی زندگی شخصی، روابط اجتماعی، سیاست، اقتصاد و فرهنگ در بیش از ۱۲۰ کشور است که جهان در حال توسعه را تشکیل می‌دهند. نیاز است تا بیشتر جهان در حال توسعه را به نحوی شگفت‌انگیز در دست آورده‌های کلی توسعه ارتقا دهیم تا بتوانیم بیشتر، از «موفقیت‌های» توسعه صحبت کنیم تا از «شکست‌ها». در این فصل

نتیجه‌گیری، موضوعاتی را بررسی خواهیم کرد که به‌طور مشخص بر دست‌آوردهای توسعه در آینده تأثیر خواهند داشت. موارد زیر از این دسته هستند: سربرآوردن کشورهای BRICS (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی)، در پی تفوق کشورهای تازه صنعتی شده (کره جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور) در ربع قرن اخیر؛ تأکید مجدد بر «توسعه‌ی انسانی»؛ تأثیرات محلی و منطقه‌ای بسیاری از دولت‌های شکننده/شکست‌خورده؛ موضوعات جدید امنیتی اغلب در زمینه‌ی درگیری‌ها؛ و چگونه فعالیت‌های فراملی می‌توانند بر موضوعات متعدد مهم حیاتی مانند مین‌های زمینی، «جنگ» / الماس خونین^۱، دادگاه جنایی بین‌المللی و کودک سربازان بر توسعه تأثیرگذار باشند.

توسعه: ما اکنون چه می‌دانیم؟

اصلی‌ترین تصویری که شالوده‌ی مطالعه‌ی توسعه در جنوب (هم در نظریه و هم در اجرا) را تشکیل می‌دهد، آن است که اصطلاح توسعه به‌طور محدودی بر کاهش فقر و به‌طور گسترده در طول زمان بر بهبود تدریجی رفاه مردم عادی دلالت دارد؛ که همان افزایش «توسعه‌ی انسانی» است. این بنیادی‌ترین تصور در ورای ظهور مطالعات توسعه بعد از جنگ دوم جهانی و هنگامی بود که مفهوم توسعه برای نخستین بار در دستور کار بین‌المللی هویدا شد. در طی دهه‌ی ۱۹۵۰، درک روزافزونی به‌وجود آمد که در واقع توسعه یک مفهوم بسیار پیچیده است - که پس از ظهور تعداد زیادی از کشورهای پسااستعماری در آفریقا، آسیا و منطقه‌ی کارائیب پیچیده‌تر شد. در دهه‌ی ۱۹۷۰، آشکار بود که از لحاظ توسعه، یک جهان قطبی شده وجود دارد. دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، شاهد تلاش برای «عقب‌راندن دولت» بود و بر این احتمال استوار بود که دولت‌ها در

1. conflict/blood diamonds

جهان در حال توسعه اغلب «تلاش بسیار می‌کنند»، منابع مالی و زمان زیادی را در این فرآیند صرف می‌کنند، اما اغلب دست‌آورد ناچیزی دارند. اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، شاهد ظهور یک اجماع در مورد مطلوبیت توسعه‌ی انسان‌محور است، هرچند بر سر چگونگی دسترسی به آن، توافقی وجود ندارد.

علاج مورد انتظار برای کاستی‌های توسعه، تزریق روزافزون سرمایه از سوی منابع خارجی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از طریق برنامه‌های تعدیل ساختاری نبود. «موفقیت‌های» کنونی توسعه در جنوب (اغلب از کشورهای نظیر برزیل، هند، چین و آفریقای جنوبی در این زمینه نام برده می‌شود) این موضوع را برجسته نمود که تا هنگامی که دولت و جامعه همسوی هم کار می‌کنند و نه در جهات متفاوت، دست‌آوردهای مطلوب توسعه می‌توانند حداقل در شرایط اقتصاد کلان حاصل شوند.

به هر جهت، این موضوع کمتر مشخص است که کشورها به منظور دستیابی به موفقیت‌های توسعه‌ی پایدار، نیاز به دموکراسی دارند. از یک سو، بر سر این موضوع توافق بیشتری وجود دارد که حکومت‌ها به احتمال زیاد سیاست‌ها و برنامه‌های موافق با توسعه را موقعی مطرح می‌کنند، به اجرا می‌گذارند و تحقق می‌بخشند که تحت فشار مردمی (به وضوح، اما نه صرفاً) از طریق صندوق‌های آرا، وادار به این کار شوند. این به آن دلیل است که چنین سیاست‌هایی اغلب به وسیله‌ی تعداد معدودی از نخبگان مورد مخالفت قرار می‌گیرند که نوعاً موضوع توسعه را به عنوان یک بازی با حاصل جمع صفر می‌بینند: منافع برای هر کس به غیر از خودشان، فامیل‌شان، دوستان‌شان، نزدیکان و متحدین‌شان توسط آن‌ها مورد مخالفت قرار می‌گیرد. این امر تأکید می‌کند که سیاست‌های توسعه‌ای همواره منبع عمده‌ای از الزامات دارند و در نتیجه، لزوماً به طور گسترده‌ای مستلزم تصمیمات سیاسی هستند که نخبگان معمولاً در تلاش

برای جلوگیری از آن هستند - اگر بر این باور باشند که اجرا و تحقق این تصمیمات به منافع و موقعیت‌شان آسیب می‌رساند. از سوی دیگر، در حالی که سه «نمونه‌ی موفق» اخیر توسعه (برزیل، هند و آفریقای جنوبی) دموکراسی هستند، چنین این‌گونه نیست. بنابراین، ما نمی‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که ایجاد دموکراسی برای ارائه‌ی منافع مناسب و باثبات توسعه لازم است.

به هر حال، توسعه نه تنها یک موضوع داخلی، بلکه یک موضوع کلیدی بین‌المللی است. ناکامی‌های مکرر توسعه به بازاندیشی متناوب فکری از سوی جامعه‌ی بین‌المللی منتج شد. به‌طور کلی، پس از ناکامی توسعه در «خیز» در دهه‌ی ۱۹۶۰، تمرکز بین‌المللی در دهه‌ی ۱۹۷۰ به راهبردهای توجه به «نیازهای اساسی» تغییر یافت، تا با اطمینان از نیاز همه‌ی مردم به ضرورت‌های «اساسی» شامل آب پاکیزه، مراقبت بهداشتی اولیه و (حداقل) آموزش ابتدایی، توسعه بتواند شتاب پیدا کند. اگرچه، این راهبرد به دو دلیل اصلی شکست خورد: اول، موضوع توسعه در اختلاف‌گسترده‌ی ایدئولوژیکی جنگ سرد گنجانده شد که سرمایه‌ی توسعه لزوماً نه تنها به «شایسته‌ترین» مورد سرازیر نشد، بلکه به متحدین ایدئولوژیکی کشورهای اصلی تهیه‌کننده‌ی کمک‌ها اختصاص یافت. دوم، توسعه ناموفق بود، زیرا نخبگان حاکم و حامیان آن‌ها برای اجازه به انتقال بنیادی منابعی که راهبرد به آن بستگی داشت، تمایلی نداشتند. علاوه بر آن، در دهه‌ی ۱۹۸۰ یک تغییر مدیریت شده وجود داشت: «نوشدارو» برنامه‌های تعدیل ساختاری که در شمار زیادی از کشورهای در حال توسعه تحت توجهات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی معرفی و تثبیت شد. باور اصلی باربر کنابل، رئیس وقت بانک جهانی که در سال ۱۹۹۴ بیان شد، آن بود که «نیروی بازار و کارآیی اقتصادی بهترین راه دست‌یابی به نوعی از رشد هستند که بهترین درمان برای فقر محسوب می‌شوند» (به نقل از توماس و ریدر ۲۰۰۱: ۷۹). این ایده بعداً در

اندیشه‌ی «اجماع واشنگتن» تجمیع گردید و وقتی که شکست خورد، این توجه مجدداً به توسعه‌ی انسان‌محور در «اجماع مابعد واشنگتن» منعکس گردید (استیگ‌لیتز ۱۹۹۸).

کشورهای (برزیل، روسیه، هند، چین، آفریقای جنوبی) به واسطه‌ی افزایش قابل‌تحسین ۴ تا ۹ درصدی رشد تولید ناخالص ملی سالیانه‌ی اخیرشان شاخص شده‌اند (بانک جهانی ۲۰۰۶: جدول ۱، شاخص‌های کلیدی توسعه، صص ۲۹۲-۲۹۳). این کشورها، پس از سربرآوردن کشورهای تازه‌صنعتی شده (کره جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور)، در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ ظهور کردند و به‌طور کلی برای بهبود مناسب وضعیت توسعه‌ای جمعی مردم خود، اعمال مدیریت کردند. برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی، اقتصادهای در حال ظهور قرن بیست و یکم هستند که در جست‌وجوی شکل‌دهی رشد اقتصادی به طریق پایدار به منظور تحقق یکی از بزرگ‌ترین مسائل توسعه‌ای اخیر هستند. آن‌ها در جست‌وجوی گسترش راهبردهای ملی برای توسعه‌ی پایدار هستند و ادعا می‌کنند که رشد اقتصادی را بر مبنای یک دورنمای درازمدت با ایجاد موازنه بین منافع اقتصادی، جامعه و محیط زیست قرار داده‌اند. همان‌طور که خاطرنشان شد، در حالی که مزیت چین و هند به منزله‌ی کشورهای بزرگ صنعتی با توان بالقوه‌ی عظیم، به فعل در نیامده است، بی‌توجهی آشکار چین نسبت به حقوق بشر و دموکراسی منشأ مشکلات برای آینده خواهد بود (پیرنورم ۲۰۰۷). علاوه بر این، در حالی که رشد اقتصادی سریع چین به هدایت بسیار سریع کشور ادامه می‌دهد، شکاف روزافزون بین روستا و شهر، همین‌طور اعتراضات متمادی در نواحی روستایی نشان از نقطه ضعف‌هایی دارد که حکومت مرکزی تنها فقط در ابتدای پرداختن به آن‌ها است. مشابه این موضوع را می‌توان درباره‌ی هند و آفریقای جنوبی بیان کرد که هر دو رشد اقتصادی سریع و قطبی شدن سریع توسعه‌ای را شاهد هستند. در نهایت، توان

بالقوهی اقتصادی برزیل برای دهه‌ها پیش‌بینی شده، اما تاکنون به‌طور پیوسته برای برآوردن کامل چنین انتظاراتی ناکام مانده است. در مجموع، کشورهای برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی جمعیت عظیمی از مردم بسیار فقیر دارند. این امر با محدود کردن منابع مالی حکومت، مانع پیشرفت و باعث افزایش ناآرامی‌های اجتماعی و محدود کردن توان بالقوهی نیازهای اقتصادی داخلی می‌شود. درگیری‌های بین‌المللی، ناآرامی‌های مدنی، رویه‌های سیاسی نامعقول، شیوع بیماری‌ها و تروریسم همه عواملی هستند که پیش‌بینی آن‌ها مشکل بوده و می‌توانند تأثیرات مخربی بر هریک از این کشورها داشته باشند. در نهایت، شکوفایی اقتصادی این کشورها پی‌آمدهای غیر قابل پیش‌بینی (اگرچه اغلب یقیناً مخرب) برای محیط زیست جهانی خواهد داشت.

ترقی اخیر این کشورها، به توجه متمرکز به موضوع «توسعه‌ی انسانی» کمک کرد. زمانی، «توسعه» کمی بیشتر از توسعه‌ی اقتصادی، یک تصور کلی از رشد اقتصادی در طول زمان معنا می‌داد. اگرچه، اخیراً «مفهوم توسعه‌ی انسانی متداول شده است که بر جنبه‌هایی از زندگی مردم تأکید می‌کند که فراتر از بعد اقتصادی» (الیس و هار ۲۰۰۵: ۱). و شامل بهداشت، آموزش، سوادآموزی، روابط اجتماعی و «کیفیت زندگی» است. برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد اظهار می‌دارد که «توسعه‌ی انسانی» یک «مفهوم پیچیده از توسعه بر مبنای اولویت‌های رفاه انسانی است که هدف آن تضمین و گسترش گزینه‌های مردم برای برابری هرچه بیشتر فرصت‌ها برای تمام مردم جامعه و توانمندسازی آنان است، به صورتی که آن‌ها در فرآیند توسعه مشارکت کرده و از آن منتفع شوند» (گزارش توسعه انسانی ۱۹۹۶: ۵).

مفهوم «توسعه‌ی انسانی» می‌تواند به شیوه‌های مختلفی درک شود. از نظر سیاسی و اقتصادی، توسعه‌ی انسانی درباره‌ی ثبات، امنیت و رفاه نسبی شهروندان است. از نظر اجتماعی، با سوادآموزی، آموزش، روابط

اجتماعی و از همه مبهم‌تر، با «کیفیت زندگی» در رابطه است. از نظر اخلاقی، متضمن گسترش وجدان، آگاهی اخلاقی و اراده و ظرفیت برای اقدام متناسب با بینش اجتماعی و فرهنگی برای قضاوت در مورد آن چیزی است که درست به نظر می‌رسد - و در جهان در حال توسعه این موضوع به طرز قابل ملاحظه‌ای با ابعاد دینی و روحانی زندگی هم‌پوشانی دارد. در نهایت، از نظر روان‌شناسی، توسعه‌ی انسانی انجام امور با سلامت روانی، عزت نفس، موفقیت در روابط پراهمیت است. به طور خلاصه، ایده‌ی توسعه‌ی انسانی یک طبقه‌بندی گسترده است که با ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی و روان‌شناختی بر ثبات اجتماعی، امنیت و رفاه نسبی توجه می‌کند. اگرچه، معمولاً برای اغلب متخصصان توسعه، توسعه‌ی انسانی مدت مدیدی است که یک چیز اضافی، «اختیاری» و حاشیه‌ای برای موضوع‌های اضطراری‌تر شده است: یافتن راه‌هایی برای ایجاد رشد اقتصادی و سپس توزیع ثروت فراهم آمده بین جمعیت یک کشور متناسب با عقاید متفاوت که چه چیزی را منصفانه و عادلانه می‌داند. اگرچه، اکنون بسیاری بر این موضوع توافق دارند که مسائل به سرعت چشم‌گیری تغییر یافته‌اند: اکنون اغلب متخصصان توسعه در جست‌وجوی تلاش برای به واقعیت درآوردن ایده‌ی توسعه‌ی انسانی به وسیله‌ی گنجاندن عوامل متفاوت مانند بُعد روحانی زندگی در ملاحظات خود هستند (کولاپن ۲۰۰۵).

غیرجالب‌ترین زمینه برای اعتلای توسعه‌ی انسانی در دولت‌های متعدد «شکست‌خورده» در جنوب است. سازمان سرمایه برای صلح^۱ برآورد می‌کند که در سال ۲۰۰۷، سی و دو دولت «شکست‌خورده» و دولت‌های «ضعیف» یا «ناتوان» بسیار زیادی وجود داشتند (شاخص دولت‌های شکست‌خورده ۲۰۰۷). به عقیده‌ی تورر، دولت‌های

شکست خورده «همیشه محصول فروپاشی ساختارهای قدرتی هستند که پشتیبانی سیاسی برای نظم و قانون تدارک می‌بینند، فرآیندی که معمولاً به وسیله‌ی آشکال آشوب‌طلبانه‌ی خشونت داخلی برانگیخته و همراهی می‌شوند» (تورر ۱۹۹۹: ۳۱). فروپاشی کامل یا قابل توجه نهادها و نظم و قانون، مشخصه‌ی دولت‌های شکست خورده است که نتیجه‌ی درگیری طولانی مدت و جدی است؛ اگرچه، از سوی دیگر، دولت‌های شکننده به‌طور مشخص ظرفیت دولت را کاهش می‌دهند، نه نبود کامل آن را. روتبرگ متذکر می‌شود، دولت-ملت‌ها وقتی ناموفق هستند که به وسیله‌ی خشونت داخلی تحلیل رفته باشند و از ارائه‌ی تعهدات سیاسی مفید به ساکنان خود بازایستند. دولت‌مردان آن‌ها اعتبار خود را از دست می‌دهند و ادامه‌ی ماهیت خاص دولت-ملت در قلب و ذهن شهروندان آن مورد پرسش واقع شده و نامشروع تلقی می‌شود (روتبرگ ۲۰۰۳: ۱). دیرکل سابق سازمان ملل متحد، پطرس پطرس-غالی، این وضعیت را به صورت زیر توضیح می‌دهد.

ویژگی بارز چنین درگیری‌هایی، فروپاشی نهادهای دولت، به‌خصوص پلیس و قوه‌ی قضاییه با پی‌آمد ناتوانی حکومت، نابودی نظم و قانون، دزدی و آشوب عمومی است. نه تنها عملکرد حکومت به تعلیق در می‌آید، بلکه اموال آن تخریب یا غارت می‌شوند و کارکنان با تجربه کشته یا از کشور فراری می‌شوند. این موضوع به ندرت در جنگ‌های بین دولت‌ها مشاهده می‌شود. این بدان معنا است که مداخله‌ی بین‌المللی باید ورای وظایف انسان‌دوستانه و نظامی گسترش یابد و باید شامل پیشبرد صلح بین‌المللی و استقرار مجدد حکومت کارآمد گردد. (بطروس بطروس غالی ۱۹۹۵: ۹).

همه‌ی سی و دو «دولت شکست خورده» کنونی به‌طور مشخص از سه

مجموعه از عوامل ژئوپلیتیکی تأثیر پذیرفته‌اند:

– پایان جنگ سرد. در طی جنگ سرد (اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ – اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰)، اغلب دو ابرقدرت با حمایت از حکومت‌های نامشروع یا غیرانتخابی، برای ماندن آن‌ها در مسند قدرت کمک می‌کردند. هدف از این عمل، حفظ آن‌ها به‌عنوان متحد بالقوه یا بالفعل بود. اغلب، ابرقدرت‌ها چنین حکومت‌هایی را با ابزار نظامی حمایت می‌کردند. پایان جنگ سرد تقریباً پایان چنین حمایت‌هایی را نشان داد و بسیاری از متحدین قبلی ابرقدرت‌ها در جنوب دریافتند که ظرفیت دولت آن‌ها آشکارا تحلیل رفته است.

– میراث رژیم‌های استعماری. نوعاً، حکومت‌های استعماری در مدت مناسبی که بر سر کار بودند، ساختارهای سنتی اجتماعی را تخریب یا تضعیف کردند، بدون آن‌که در بسیاری از موارد آن‌ها را با ساختارهای قانونی مؤثر و یا هویت کارآمد دولتی جانشین سازند. در نتیجه، اغلب شرایط برای گسترش قدرت دولتی پسااستعماری نامساعد بود.

– فرآیندهای نوسازی. فرآیندهای نوسازی، اغلب در خدمت حمایت از تحرک اجتماعی و جغرافیایی هستند، با این وجود آن‌ها تنها به‌ندرت با فرآیندهای ملت‌سازی هماهنگ بودند که به استقرار دولت‌های پسااستعماری بر شالوده‌ای استوار رهنمون شوند.

از دیدگاه سیاسی و قانونی، پدیده‌ی «دولت شکست‌خورده» توسط عوامل جغرافیایی و سرزمینی، سیاسی و کارکردی مشخص می‌شوند:

– جغرافیایی و سرزمینی. دولت‌های شکست‌خورده به‌طور طبیعی در پیوند با مشکلات داخلی و بنیادی هستند، گرچه ضمناً ممکن است آن‌ها تأثیرات فرامرزی داشته باشند. برای مثال، به‌نظر می‌رسد که سودان شکست‌خورده‌ترین دولت در سال ۲۰۰۷ بود که شاخصه‌ی آن، بی‌ثباتی مزمن و خشونت، به‌خصوص در منطقه‌ی غربی کشور در دارفور، بوده و این موضوع به کشورهای همسایه شامل جمهوری آفریقای مرکزی و چاد

نیز سرایت کرده بود. یک دولت شکست خورده مانند سودان، بیشتر از فروپاشیدن، با در هم شکستن ساختارهای قدرت و اقتدار، با تجزیه و نابودی عظیم نهادها و اقتدار دولت مشخص می شود.

—سیاسی. این موضوع به نابودی داخلی نظم و قانون و ساختارهایی اشاره می کند که به طور معمولی آن را ضمانت می کنند تا این که راجع به نوعی از تجزیه ی اقتدار دولت باشد که مشخصه ی جنگ های داخلی است. حالت اخیر، «آشکارا شورشیان نظامی یا شبه نظامی را نشان می دهد که یا برای تقویت موقعیت خود در دولت یا گسستن از آن می جنگند».

—کارکردی. این جایگاه موضوعات با «نبود بدنه هایی در رابطه است که از یک سو، آماده ی نمایش دولت در سطح بین المللی و از سوی دیگر، آماده ی تأثیرپذیری توسط جهان خارج هستند» (تورر ۱۹۹۹: ۷۳۱).

در مجموع، دولت های شکست خورده همیشه غیر دموکراسی هستند و فقدان ساختارهای موقعیت سیاسی در آنان موجبات زوال، ناکامی در ایجاد ثبات سیاسی و اجتماعی، سقوط در جنگ داخلی و در بعضی موارد، ایجاد سازمان های تروریستی، چه با مرکزیت محلی یا بین المللی را فراهم می آورند.

ورای موضوع خاص افغانستان و عراق، بعد از یازده سپتامبر توجه رهبری آمریکا برای «جنگ علیه تروریسم» به دیگر دولت های شکست خورده شامل سودان، سیرالئون و سومالی معطوف شده است، کشورهایی که گفته می شود «سرمایه و پناهگاه برای فراریان پوچ گرا فراهم می کردند» (مالابی ۲۰۰۲: ۲). در گذشته، وقتی چنین خلأ قدرتی برای تهدید منافع دولت های قدرت مند ظهور می کرد، آن ها اغلب یک راه حل ساده داشتند: امپریالیسم. اما از زمان جنگ جهانی دوم، هرگز این موضوع امکان قابلیت اجرا نداشت — حتی برای تنها ابرقدرت باقیمانده، ایالات

متحده آمریکا. اکنون، در زمینه‌ی «جنگ علیه ترور»، ضوابط موجود «محدودیت ضدامپریالیستی برای تداوم، سخت شده... در حالی که بی‌نظمی در کشورهای فقیر باعث افزایش تهدید شده است (مالابی ۲۰۰۲: ۳).

جنگ‌های داخلی در دولت‌های شکست‌خورده، رایج و اغلب طولانی مدت هستند. پژوهش اخیر بانک جهانی (۲۰۰۳) با توجه به ۵۲ درگیری از دهه‌ی ۱۹۶۰، تشخیص داد که جنگ‌های داخلی که بعد از دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع شدند به‌طور میانگین سه برابر بیشتر از آن جنگ‌هایی طول کشیدند که در دو دهه‌ی اول شروع شده بودند. این تحقیق همچنین متذکر شد که وقتی جنگ‌های داخلی طولانی می‌شوند، تعداد کشورهای درگیر در آن افزایش می‌یابند. به‌علاوه، تحقیق اذعان می‌داشت که تمایل در جهت آشوب خشونت‌آمیز شاید نیل به خودکفایی را تأیید کند، زیرا جنگ، موقعیت‌هایی را ایجاد می‌کند که درگیری‌های جدید را بیشتر محتمل می‌سازد. مشکل آن است که هنگامی که دولت‌ها در خشونت‌های فراگیر فرو می‌روند، مردم در وهله‌ی اول آگاهانه بر چگونگی زنده ماندن در موقعیت‌های نامساعد متداول، تمرکز می‌کنند، اما در درازمدت، اساساً موضوعات دولت‌سازی فراموش شده یا بی‌ارزش می‌شوند. در چنین وضعیت‌هایی، پی‌آمدهای اقتصادی واضح و نامطبوعی وجود دارند: پس‌اندازها، سرمایه‌گذاری و خلق ثروت همگی سقوط می‌کنند، در حالی که موقعیت‌های بی‌ثبات مقام‌های حکومت را تشویق می‌کنند که با دزدیدن دارایی‌های دولت از پست‌های خود بیشتر سود ببرند تا این‌که سیاست‌هایی را طراحی کنند که شاید رفاه درازمدت ایجاد کند. خلاصه، در طی جنگ‌های داخلی، چرخه‌ی خود تقویت‌گر، فقر، بی‌ثباتی و خشونت ظاهر شده و اغلب پایدار می‌شود (مالابی ۲۰۰۲: ۲-۳).

جدای از جنگ‌های داخلی، دلایل دیگری نیز برای افزایش خشونت

و بی‌نظمی اجتماعی مانند پی‌آمدهای رشد سریع جمعیت عنوان می‌شود. احتمالاً، جمعیت جهان تا سال ۲۰۲۵ از حدود شش میلیارد به هشت میلیارد نفر افزایش می‌یابد. اکثریت عظیم این جمعیت اضافی در کشورهای فقیر در جنوب به دنیا خواهند آمد که تعدادی از آن‌ها جوامع اسلامی با جریانات قدرت‌مند افراط‌گرایی ضد غربی شامل افغانستان، الجزایر، عراق و پاکستان هستند. بسیاری دیگر در زیر صحرای آفریقا، منطقه‌ای با چالش‌های خاص جمعیت‌شناسی به دنیا خواهند آمد، جایی که در بعضی از کشورها رشد بالای جمعیت و اپیدمی ایدز با یکدیگر تهدید تجزیه‌ی اجتماعی و فروپاشی حکومت را به دنبال دارند.

در بعضی موارد، این وضعیت‌ها موقعیت‌های مساعدی را برای رشد و افزایش تولیدکنندگان و عرضه‌کنندگان مواد مخدر غیر قانونی فراهم خواهند نمود. اکنون، بسیاری از عرضه‌کنندگان جهانی مواد مخدر اهل تعداد کمی از دولت‌های شکست‌خورده به‌خصوص افغانستان و کامبوج هستند. علاوه بر این، وضعیت‌های دولت شکست‌خورده همچنین به اشکال دیگر فعالیت‌های جنایی منجر خواهند شد. برای مثال، عنوان می‌شود «جنگ» (یا کشتار) الماس در سیرالئون به تروریست‌ها و جنایتکاران متعددی مانند رئیس‌جمهور سابق لیبریا، چارلز تیلور، و سازمان اسلامی حزب‌الله لبنان سود رسانده است (براون ۲۰۰۵؛ فرح ۲۰۰۳). در نهایت، دولت‌های شکست‌خورده همچنین یک چالش را بیشتر عملی کرده‌اند، زیرا آن‌ها فشارهای مهاجرتی را افزایش داده‌اند. چنین فشارهایی به ایجاد تداوم قاچاق سودآور کارگران غیر قانونی کمک کرده است، تجارتی که همچنین می‌تواند منفعتی برای جنایتکاران و تروریست‌ها فراهم آورد. در مجموع، شواهد بسیاری برای تأیید این ادعا وجود دارد که دولت‌های شکست‌خورده و در حال شکست در جنوب، تهدیداتی جدی برای نظم منطقه‌ای و بین‌المللی به‌وجود می‌آورند.

خشونت سیاسی و دولت‌های شکست‌خورده در زیر صحرای آفریقا با توجه به تعداد دولت‌های شکست‌خورده، حمایت از تمایزی که زمانی بین دفاع مشروط و مداخله‌ی انسان‌دوستانه محرز بود، اکنون سخت به نظر می‌رسد. اغلب، کشورهای غربی و دولت‌های «غیر شکست‌خورده‌ی» همسایه، این‌گونه استنباط می‌کنند که اقدام‌های نظامی خارجی در دولت‌های شکست‌خورده یا تلاش‌های پیشگیرانه برای نجات دولت‌ها از شکست، باید با عنوان دفاع مشروط و تقاضای انسان‌دوستانه‌ی عاقلانه و مطلوب باشد. در وضعیت‌های جنگ داخلی یا کشتارهای دسته‌جمعی غیر نظامیان، موضوعات انسان‌دوستانه بدیهی هستند. احتمال سرایت خشونت سیاسی به کشورهای همسایه و منطقه، همین‌طور وجود این واقعیت که دولت‌های شکست‌خورده مهم‌ترین زمینه‌ی اشاعه‌ی افراط‌گرایی و تروریسم هستند، اقدام‌های خارجی را ترغیب می‌کنند تا درصدد حل مشکلات باشند. همان‌گونه که کوهن^۱ بیان می‌کند، پس از یازده سپتامبر و متعاقب آن «جنگ علیه ترور»، «مباحثات منطقی درباره‌ی منافع شخصی قانع‌کننده‌تر از مباحثات درباره‌ی مسئولیت یا نوع دوستی است» (کوهن ۲۰۰۲: ۳۹-۴۰).

تعدادی از مداخلات خارجی اخیر در زیر صحرای آفریقا به دلیل پی‌آمدهای جنگ‌های داخلی و تلاش‌های مرتبط برای بازسازی ظرفیت‌های دولت بود. این موضوع بازتاب این دیدگاه است که اگر دولت‌های شکست‌خورده به حال خود رها شوند، برای صلح و ثبات منطقه سودمند نخواهند بود. همان‌طور که رئیس‌جمهور موزامبیک، یواخیم چیسانو در زمینه‌ی تلاش‌ها برای برقراری صلح در کشور خود بعد از یک جنگ داخلی طولانی عنوان می‌کند، «درگیری‌ها به‌خصوص درگیری‌های خشن بین و درون دولت‌ها در قسمت‌های دیگر آفریقا و

1. Keohane

به‌طور کلی در جهان، برای صلح و آرامش ما نیز یک خطر هستند. همچنین کمک به مردم دیگر برای حفظ و تداوم صلح، یک شیوه برای دفاع از صلح خودمان است (هرش ۲۰۰۳: ۱۶).

از زمان پایان جنگ سرد، بسیاری از کشورهای آفریقایی به‌طور مداوم توسط خشونت‌های جدی سیاسی و با افزایش درگیری‌های نظامی آسیب دیده‌اند (۱۸ مورد از ۳۲ مورد دولت‌های شکست‌خورده‌ی کنونی، ۵۶ درصد در زیر صحرای آفریقا واقع شده‌اند (ایندکس دولت‌های شکست‌خورده ۲۰۰۷). این افزایش با این واقعیت تسهیل‌گر دیده است که در پایان جنگ سرد در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، تقریباً همه‌ی کشورهای آفریقایی حکومت‌های غیر دموکراتیک داشتند، ضمناً رژیم‌های نظامی یا غیر انتخابی تک‌حزبی متداول بودند. با پایان جنگ سرد، ثبات و «تحمل»^۱ این رژیم‌ها به واسطه‌ی رشد جنبش‌های هوادار دموکراسی و شورش‌های قومی، دینی و دیگر تنش‌های اجتماعی متوقف گردید. در طی دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، دولت‌های شکست‌خورده یا شکننده‌ی آفریقایی (شامل سومالی، رواندا، لیبیا، سیرالئون، ساحل عاج، بروندي، سودان و جمهوری دموکراتیک کنگو) شاهد قتل‌صدها هزار نفر مردم بودند که اغلب آن‌ها غیر نظامیان غیر جنگجو بودند. در این کشورها، بیش از میلیون‌ها نفر «بر اثر بیماری‌ها و گرسنگی ناشی از جنگ از پای درآمدند» (هرش ۲۰۰۳: ۱).

هیئت‌های سنتی میانجی صلح (به‌طور معمولی برای نظارت بر موافقت‌نامه‌های صلح بین ارتش‌های موجود که مناطق جداگانه را در دست داشتند، مستقر می‌شدند) برای پرداختن به درگیری‌های کنونی آفریقا مناسب نیستند، بسیاری از درگیری‌ها جنگ‌های داخلی یا شورش‌هایی هستند که توسط گروه‌های متعدد مسلح و به‌علت

نارضایتی‌هایی که ریشه در فقر و بی‌عدالتی دارند صورت می‌گیرد (بواس و دان^۱ ۲۰۰۷؛ دافیلد^۲ ۲۰۰۱). علاوه بر این، حتی وقتی توافقات صلح با موفقیت مورد مذاکره قرار می‌گیرند، همواره به نظر می‌رسد که این موردی نیست که همه‌ی رهبران سیاسی و نظامی قادر یا دارای توانایی کامل برای کنترل هواداران خود باشند. در بعضی کشورها، مانند سیرالئون و لیبیا، جنگجویان داخلی که سال‌ها است از اغتشاشات جنگ‌ها نفع برده‌اند، متوجه شدند ادامه‌ی جنگ سود بیشتری برای آن‌ها دارد تا این‌که اسلحه‌های خود را بر زمین بگذارند (هرش ۲۰۰۳: ۱۴). ادعا می‌شود که تعدادی از لیبیایی‌ها در آن کشور به منظور اقدام برای تجارت غیر قانونی الماس، ارتباط خود را با اعضای سازمان القاعده متعلق به اسامه بن لادن گسترش داده‌اند. مقاله‌ی جدید واشنگتن پست اعلام کرد که یک تحقیق در منابع مالی القاعده مدارکی را افشا کرد مبنی بر این‌که حکومت‌های لیبیا و بورکینافاسو میزبان دو عضو ارشد القاعده بودند که الماس‌هایی به ارزش بیست میلیون دلار خریداری کرده‌اند (فرح ۲۰۰۳). گزارش اخیر بانک جهانی (۲۰۰۳)، نمونه‌های متفاوتی از یک کشور آفریقایی تکه تکه شده بر اثر جنگ (سیرالئون) و کشور دیگر برخوردار از ثبات سیاسی و رشد اقتصادی درازمدت (بوتسوانا) ارائه کرده است. در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، هر دو کشور از درآمدهای سرانه‌ی مشابه، منابع عظیم الماس و توان بالقوه برخوردار بودند. متعاقباً، بوتسوانا از این منابع استفاده کرد تا صاحب یکی از سریع‌ترین اقتصادهای رشدیافته در جهان شود. سرانجام، کشوری با درآمد متوسط شد. منابع الماس در سیرالئون به پی‌آمد کاملاً متفاوتی منتج شد: فروپاشی در جنگ داخلی، تخریب محیط زیست و فقر مطلق برای اغلب مردم. اکنون، سیرالئون در انتهای جدول توسعه‌ی انسانی ملی و در ردیف ۲۲ در فهرست دولت‌های

1. Boas and Dunn

2. Duffield

شکست خورده قرار دارد. از سوی دیگر، بوتسوانا در ردیف ۱۱۹ مورد اخیر و صرف نظر از غنا و آفریقای جنوبی، یک کشور زیر صحرای آفریقا با کارکردی ترین دولت است (شاخص دولت‌های شکست خورده ۲۰۰۷). اکنون شکاف بین بوتسوانا و سیرالئون در موضوع درآمد سرانه بیست به یک است. این نمونه‌ها به طرز چشم‌گیری نشان می‌دهند که این موضوع چقدر در خطر است. برای جامعه‌ی بین‌المللی این چالش عبارت از تغییر این موازنه برای ایجاد نمونه‌هایی مانند بوتسوانا و تعداد کمتری مانند سیرالئون است.

اکنون، نشانه‌هایی وجود دارند که با اتخاذ تصمیم‌های جدید علیه خشونت‌های سیاسی در کشورهای آفریقایی برخورد شده است. تعدادی از کشورهای منطقه، منابع قابل ملاحظه‌ای را برای جلوگیری، مدیریت و حل درگیری‌ها متعهد شده‌اند. این احساس اراده‌ی جدید، با تغییر شکل سازمان وحدت آفریقا^۱ (تأسیس شده در سال ۱۹۶۳) به اتحادیه آفریقا در سال ۲۰۰۲ مصادف شد. اکنون، حل درگیری منطقه‌ای و امنیت تحت توجهات اتحادیه آفریقا اولویت بیشتری نسبت به گذشته دارد. بخشی از دلایل به این علت است که برخلاف منشور سازمان وحدت آفریقا، منشور اتحادیه آفریقا آشکارا دارای قدرت برای «مداخله در موارد جنایات جنگی، نسل‌کشی و جنایات علیه بشریت» است (www.africa-union.org). در میان سازمان‌های ابتکاری اتحادیه آفریقا، شورای امنیت و صلح^۲ متشکل از ۱۵ عضو وجود دارد که رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی، اِمبکی^۳، آن را به‌عنوان «یک امنیت دسته‌جمعی و ترتیبات اعلام خطر برای تسهیل واکنش‌های به موقع و مناسب به درگیری‌ها و موقعیت‌های بحرانی در آفریقا» تشخیص می‌دهد. به‌علاوه، راهبرد توسعه‌ای جدید اتحادیه آفریقا، مشارکت جدید برای توسعه‌ی

1. Organization of African Unity (OAU)

2. Peace and Security Council

3. Embeki

آفریقا^۱، شامل برپایی یک سازوکار بررسی دقیق آفریقایی^۲ است. این امر برای ارتقای حکمرانی خوب در کشورهای آفریقایی طراحی شده و به عنوان یکی از بهترین شیوه‌های جلوگیری از سوق درگیری‌های سیاسی محلی به کودتاها، شورش یا جنگ داخلی پذیرفته شده است (www.nepad.org/).

در مجموع، تلاش آفریقایی‌ها به‌طور روزافزونی بر کوشش برای پرداختن به مشکل درگیری و ثبات منطقه‌ای متمرکز شده است. همچنین در دوران اخیر، مداخلات مؤثری از سوی نیروهای غیر آفریقایی وجود داشته که دخالت ارتش انگلستان در پایان بخشیدن به جنگ داخلی سیرالئون در سال ۲۰۰۳، نمونه‌ی آن است. شاید این موضوع به‌عنوان یک شکل ویژه‌ی واقع‌گرایانه‌ی چند جانبه‌گرایی تشریح شود که همکاری‌ها و اقدام مشترک بین کشورهای گوناگون خارجی، همین‌طور سازمان ملل متحد و حافظان متعدد آفریقایی صلح را به هم گره می‌زند. هرکدام از این بازیگران نقش‌های متفاوت، اما مکملی را در تلاش برای حل درگیری در آفریقا بازی می‌کنند.

تلاش‌های شبکه‌های جامعه‌ی مدنی فراملیتی، مکمل چنین تلاش‌هایی در حل درگیری‌ها و ظرفیت‌سازی دولت در زیر صحرای آفریقا و هر جای دیگری در جنوب هستند. سال‌های اخیر، شاهد افزایش ائتلاف‌های فراملی در تمرکز بر گستره‌ی وسیعی از موضوعات توسعه بوده است. این موارد شامل: مین‌های زمینی («دادرسی اتاوا»^۳)، الماس‌های «خونین» (یا «جنگ») الماس («دادرسی کیمبرلی»)، دادگاه جنایی بین‌المللی و کودک سربازان هستند.

محرك این دادرسی، رشد شدید تعداد اعضای فعال سازمان‌های غیر حکومتی بین‌المللی است. تعداد اعضا در سه دهه‌ی اخیر به بیش از ده

1. New Partnership for Africa's Development (NEPAD)

2. African Peer Review Mechanisms

3. Ottawa Process

برابر بالغ شده است - از حدود دو هزار عضو به حدود ۲۵۰۰۰ عضو در سی سال بعد رسیده است (ویلتس^۱ ۲۰۰۲: ۳۵۷؛ آنهیر و تمودو^۲ ۲۰۰۲: ۱۹۵). این سازمان‌ها، مجامعی فرامرزی مانند عفو بین‌الملل، صلح سبز بین‌الملل و انجمن کلیسای کاتولیک رومی هستند که اعضای آن‌ها را اشخاص یا گروه‌های خاصی تشکیل می‌دهند که از بیش از یک کشور جلب شده‌اند. تصورات نظری اصلی که این سازمان‌ها را به هم پیوند می‌دهد، عبارت‌اند از: (۱) دولت‌ها تنها بازیگران مهم فرامرزی در سیاست بین‌الملل نیستند و (۲) این سازمان‌ها می‌توانند در تقویت پی‌آمدهای رو به گسترش توسعه در جنوب مؤثر باشند. این موضوع را می‌توان در مورد دولت‌های شکست‌خورده در جهان در حال توسعه متذکر شد که در بسیاری از موارد به انواع مختلف کمک از جمله «تأمین نیازها و خدمات اساسی» وابستگی زیادی دارند که توسط این سازمان‌ها تهیه شده است (هیگ و هاروپ ۲۰۰۱: ۴۷). این سازمان‌ها همچنین می‌توانند عامل اجرای سیاست‌هایی باشند که از سوی سازمان‌های مختلف بین‌المللی نظیر سازمان ملل متحد و اتحادیه‌ی اروپا ناشی شده باشند.

همچنین، تعدادی از این سازمان‌ها با جدیت حرفه‌ای بیشتری در جست‌وجوی تغییر سیاست دولت‌ها در مجموعه‌ی متنوعی از حوزه‌های (سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی) هستند. تأثیر چنین بازیگرانی تضمینی نیست، اما به دو عامل اصلی بستگی دارد: (۱) چگونه آن‌ها ماهرانه در فرآیندهای سیاست‌گذاری ملی نفوذ دارند، و (۲) یک حکومت مورد نظر، تا چه میزان پذیرای آن‌ها است. شاید هنگامی که گروهی از بازیگران فراملی (به‌طور مثال، در تعقیب اهداف سیاسی، دینی، جهت‌گیری جنسیتی یا توسعه‌ای) برای ترغیب فشارهای مردمی برای تغییر داخلی به

هم پیوندند، کارآیی و سودمندی آن‌ها افزایش یابد. این امر می‌تواند به گسترش «گروه‌های شهروندی فراملی»^۱ رهنمون شود.

پی‌آمد اصلی این گروه‌ها، گسترش و مبادله‌ی منطقه‌ای یا جهانی عقاید و اطلاعات است که این موضوع تا اندازه‌ای به دلیل عملکرد انقلاب ارتباطات جهانی است. برای فهم پویایی این گروه‌ها، لازم است تا نظام بین‌المللی را به‌عنوان مجموعه‌ای از حوزه‌های موضوعات مختلف مشاهده کنیم (به‌طور مثال، موضوعات دینی، زیست‌محیطی، حقوق بشری، سیاسی، جنسیتی و توسعه‌ای) که تحت سرفصل «فراملی‌گرایی اجتماعی» سازماندهی شده‌اند. این موضوع توسط ارتباطات متعدد بین اشخاص و گروه‌های علاقه‌مند به اهداف مشابه، اما از لحاظ ارتباط فیزیکی مجزا از هم تسهیل یافته است. تبادل تجربیات و اطلاعات فرامرزی و تبادل سرمایه‌ها نه تنها گسترش راهبردهای گروه‌های شهروندی فراملی را تسهیل می‌کند، بلکه می‌تواند به یک تلاش ملی، منطقه‌ای و یا جهانی منتج شود. این موضوع تأکید می‌کند که فراملی‌گرایی اجتماعی،

تنها موضوع اشخاص و توده‌ها نیست، موضوع کسانی است که آگاهانه احساس می‌کنند به‌عنوان موضوعات اولیه‌ی بین‌المللی بوده، همان‌طور که توسط قوانین مصرح بین‌المللی در زمینه‌ی موضوعات شهروندی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، دارای حق هستند. در نظام جهانی، این موضوعات لایه‌های اجتماعی بین‌المللی را شکل می‌دهند که مدعی اولویت بر لایه‌ی سیاسی هستند. امروزه، احتمالات فراملی‌گرایی اجتماعی در دست سازمان‌های غیر حکومتی بین‌المللی است که اعضای آن‌ها از دولت‌ها عبور کرده و از منافع «همه‌ی بشریت» مانند پیشبرد

1. Transnational Citizen Groups (TCGs)

حقوق بشر، اکولوژی محیط زیست و تشریک مساعی توسعه‌ی بین‌المللی دفاع می‌کنند (آتینا ۱۹۸۹: ۳۵۰-۳۵۱).

در کل، مجموعه‌ی گروه‌های شهروندی فراملیتی متشکل از «جامعه‌ی مدنی فراملیتی»^۱ هستند. برخلاف جامعه‌ی مدنی داخلی، جامعه‌ی مدنی فراملیتی از لحاظ قلمرو ثابت نیست، اما مستلزم «ساختارهای خودآگاه شبکه‌های دانش و عمل با بازیگران محلی غیر متمرکز است که از مرزهای مادی فضا عبور کرده، گویی که هرگز در آن جا نبوده‌اند» (لیپس‌کوتز^۲ ۱۹۹۲: ۳۹۰). بسیاری از بخش‌های تشکیل‌دهنده‌ی جامعه‌ی مدنی فراملیتی با تقویت ائتلاف گسترده‌ی فرامرزی در موضوعات متفاوت، در جهت اهداف «پیشرو» از لحاظ هنجاری، شامل الگوهای مترقی حکمرانی برای به چالش کشیدن تصمیمات حکومت عمل می‌کنند. کارآیی جامعه‌ی مدنی ممکن است در صورتی افزایش یابد که سازمان‌های مؤثر (مانند عفو بین‌الملل، دیده‌بان حقوق بشر و خانه آزادی) نقشی پیشرو بازی کنند (ریسه و روپ^۳ ۱۹۹۹: ۲۳۸). سازمان‌های غیر حکومتی بین‌المللی در قرار دادن عناوین مختلف حقوق بشر در دستور کار کنفرانس‌های بین‌المللی، مانند کنفرانس حقوق بشر حمایت شده توسط سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۲ در وین و دیگری در موضوعات جنسیتی در پکن (۱۹۹۵)، مؤثر بودند.

شبکه‌های جامعه‌ی مدنی فراملیتی در زمینه‌ی موضوعات ضروری متفاوت نقش رهبری را به عهده داشتند که بسیاری از کشورها را در جنوب تحت تأثیر قرار داده‌اند. این موارد شامل مین‌های زمینی («دادرسی اتاوا»)، الماس‌های «خونین» (یا «جنگ») الماس («دادرسی کیمبرلی»)، دادگاه جنایی بین‌المللی و کودک سربازان هستند. دادرسی

1. Transnational Civil Society (TCS)

2. Lipschutz

3. Risse and Ropp

اتاوا توسط دولت‌ها، سازمان‌های غیر حکومتی، نمایندگان تعدادی از مؤسسات و بخش‌های سازمان ملل متحد و کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ^۱ حمایت شده است که تحت پوشش مبارزه‌ی بین‌المللی برای ممنوعیت مین‌های زمینی^۲ عمل می‌کند. مبارزه‌ی بین‌المللی برای ممنوعیت استفاده از مین‌های زمینی، ائتلافی از سازمان‌های غیر حکومتی است که هدف آن از میان بردن تولید و استفاده از مین‌های ضد نفر بود. این مبارزه در سال ۱۹۹۲ تنها با شش عضو آغاز شد، پنج سال بعد ۱۴۰۰ عضو سازمان غیر حکومتی فعالیت داشتند، یک گروه مهم که باعث بیشترین موفقیت این مبارزه شد: معاهده‌ی سال ۱۹۹۹ ااتاوا بود که تولید و استفاده از مین‌های ضد نفر را ممنوع کرد (تعدادی از دولت‌ها مانند ایالات متحده آمریکا، روسیه و چین تاکنون از امضای آن خودداری کرده‌اند).

دادرسی کیمبرلی^۳ اقدام مشترک دولت، صنعت بین‌المللی الماس و جامعه‌ی مدنی فراملی است. این دادرسی قصد داشت تا از جریان جنگ الماس جلوگیری کند - که به وسیله‌ی جنبش‌های شورشی برای تأمین سرمایه‌ی جنگ‌های ضد حکومتی استفاده می‌شد. به‌طور مشخص، تجارت سنگ‌های غیر قانونی به درگیری‌های ویرانگر در کشورهای متعدد آفریقایی از جمله آنگولا، ساحل عاج، جمهوری دموکراتیک کنگو و سیرالئون کمک کرد. برنامه‌ی گواهی دادرسی کیمبرلی یک نظام مبتکرانه و اختیاری است که شرایط متعددی را بر شرکت‌کنندگان تحمیل می‌کند تا تأیید کنند که محموله‌های الماس‌های تراش‌نخورده‌ی آنان توسط جنگ الماس آلوده نشده‌اند. دادرسی کیمبرلی مرکب از ۴۵ شرکت‌کننده از جمله جامعه‌ی اروپایی

-
1. International Committee of the Red Cross (ICRC)
 2. International Campaign to Ban Landmines (ICBL)
 3. Kimberley Process Certification Scheme

است که پاسخگوی تقریباً ۹۹/۸ درصد از تولید جهانی الماس خام است
(www.kimberlegprocess.com/).

در سال ۲۰۰۲، دادگاه جنایی بین‌المللی به‌عنوان یک دیوان دائمی پایه‌گذاری شد تا اشخاص را به‌دلیل نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی، تحت پیگرد قرار دهد. این دادگاه توسط تعدادی از توافق‌نامه‌های بین‌المللی، در دادگاه جنایی بین‌المللی تصریح شده است که برجسته‌ترین آن قانون رم^۱ است. به‌نظر وان دی‌ویور^۲ (۲۰۰۳)، سهم و کمک‌های سازمان‌های غیر حکومتی در کنفرانس رم برای استقرار مقررات جدید برای دادگاه جنایی بین‌المللی حیاتی بود. سازمان‌های غیر حکومتی متعددی برای افزودن شروط به تعاریف جرایم تلاش کردند و توجه خاص جلسات زنان در سازمان‌های غیر حکومتی برای گنجاندن جرایم خشونت جنسی در مقررات دادگاه جنایی بین‌المللی جلب شد و اتحاد گسترده‌ای برای این دادگاه، توسط ۱۳۴ سازمان غیر حکومتی و ۲۳۵ فعال برای هماهنگی وضعیت‌ها و تبادل اطلاعات صورت گرفت. در مجموع، گلاسیوس^۳ (۲۰۰۵) ادعا می‌کند، جامعه‌ی مدنی فراملیتی با کمک به تحت فشار گذاشتن حکومت‌ها برای عضویت در دادگاه جنایی بین‌المللی یک مبلغ مؤثر برای آن بود. وی همچنین مدعی است که هر چند جامعه‌ی مدنی فراملیتی، دموکراسی جهانی را به ارمغان نمی‌آورد، ولی به تصمیم‌گیری بین‌المللی اخلاقی‌تر، شفاف‌تر و آگاهانه‌تریاری می‌رساند (که در دادگاه جنایی بین‌المللی بازتاب داشته است) که در نهایت می‌توان این‌گونه استدلال کرد که این جامعه نسبت به دنیایی متشکل از حاکمیت‌های منزوی غیر پاسخگو به خارج از مرزهای خودشان یا دیپلماسی پنهانی و محدود دولت با دولت، برتری دارد. نمونه‌ی پایانی تلاش‌های جامعه‌ی مدنی فراملیتی، ائتلاف برای

توقف استفاده از کودک-سربازان است که در ژوئن سال ۱۹۹۸ و برای «حمایت از پذیرش و پشتیبانی از الگوهای قانونی ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی (به اضافه‌ی یک پروتکل اختیاری در معاهده‌ی حقوق کودکان) شکل گرفت که سربازگیری نظامی و استفاده هر شخص کمتر از ۱۸ سال سن را در عملیات جنگی ممنوع می‌کرد؛ و خواستار شناسایی و اجرای این الگو توسط همه‌ی نیروها و گروه‌های نظامی حکومتی و غیر حکومتی بود» (www.child-soldiers.org/). این ائتلاف، توسط شش سازمان غیر حکومتی بین‌المللی شامل عفو بین‌الملل، دیده‌بان حقوق بشر، اتحاد بین‌المللی برای نجات کودکان^۱، خدمات مهاجران مسیحی^۲، انجمن دوستداران ملل مستقر در دفتر ژنو^۳ و فدراسیون بین‌المللی زمین برای نوع بشر^۴ پایه‌گذاری شد. سپس به اعضای اصلی، مواردی مانند دفاع بین‌المللی برای کودکان^۵ و دیدگاه بین‌المللی جهان^۶ و همین‌طور سازمان‌های غیر حکومتی منطقه‌ای از آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا و حوزه‌ی اقیانوس آرام ملحق شدند.

آینده

کاملاً مشخص است که در سال‌های اولیه‌ی هزاره‌ی سوم، رهیافت‌ها به توسعه و همین‌طور پی‌آمدهای توسعه در مناطق جهان در حال توسعه، قطبی شده‌اند. از یک سو، نظریه‌پردازی‌ها درباره‌ی توسعه، هم تفسیرهای «افراطی» و هم «اصلاحی» دارند که برای اقدام در جهان در حال توسعه مورد نیاز است تا پی‌آمدهای توسعه را در کشورهای ناموفق از نظر توسعه‌ای بهبود بخشد. رهیافت‌های رادیکال استدلال می‌کنند که

-
1. The International Save the Children Alliance
 2. Jesuit Refugee Service
 3. Quaker United Nations Office-Geneva
 4. International Federation Terre des Hommes
 5. Defence for Children International
 6. World Vision International

آن‌ها به منظور حل بن‌بست‌های توسعه‌ی بنیادی، لازم هستند (رای ۲۰۰۵؛ تیلور ۲۰۰۵). از سوی دیگر، منتقدان ادعا می‌کنند که بسیاری از رهیافت‌های افراطی بیش از اندازه نگران انتقادات صرفاً نظری وضع موجود هستند. مشکل پیش رو آن است که این موضوع اجازه نداده است که توسعه و تجربه‌های عملی مورد توجه‌ی کافی قرار گیرد، تجربه‌هایی که این نظریه‌ها و چشم‌اندازهای نظری بر آن‌ها متمرکز شده‌اند. برای مثال، این امر شامل شرایط زندگی و کار زنان یا فقرا است، و تأثیرات عملی درگیری بیشتر یا کمتر با بازارها و نیروهای جهانی بر اقتصاد و سایر بخش‌های کشور را در بر می‌گیرد. چنین به نظر می‌رسد که احتمال دارد بینش‌های آینده درباره‌ی توسعه با ترکیبی از نظریه و عمل ارائه شوند، بنابراین بسیاری از موضوعات ذهنی که به‌طور کلی شامل موضوع حوزه‌ی «مطالعات توسعه» است از نظریه‌پردازی آشکار و صریح منتفع شده و به وسیله‌ی آشکال مختلف شواهد تجربی، از تعدادی از منابع تقویت شوند.

قسمت اعظم مباحثات درباره‌ی توسعه و چگونگی دست‌یابی به آن در جهان در حال توسعه، یک تنش غیر قابل حل (اغلب تلویحی) را بین افراط‌گرایی و اصلاح‌طلبی شکل می‌دهند. این موضوع به شیوه‌های مختلفی تشریح شده است، یکی از آن‌ها این دیدگاه است که دموکراسی «لیبرال» به‌طور مایوس‌کننده‌ای صوری و متقلبانه است و در نتیجه، کنار نهادن فراخوانی (توسط بانک جهانی، کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای آمریکای لاتین و سایرین) برای اصلاح برنامه‌ی نولیبرال صرفاً همان قدر صحنه‌سازی و نمایش‌گونه است. اگرچه، شاید این مسائل نتیجه‌ی واگرایی‌ها بین راه‌حل افراطی و اصلاح‌طلبانه برای سرگردانی‌های توسعه باشند، اما آن‌ها قسمت کوچکی از مسائل و مشکلات بزرگ‌تر هستند. آنچه من به آن استناد می‌کنم، شیوه‌ای کلی است که در آن بسیاری از مشکلات و موضوعات شناسایی شده در این

کتاب (شامل فقر، بهداشت، آموزش، منازعه، محیط زیست طبیعی و حقوق بشر) اغلب در نوشته‌ها بررسی شده است. البته این موضوعات به طور کلی‌تر در علوم اجتماعی ناشناخته نیستند. شاید بتوان استدلال کرد که آنچه ما به عنوان «مطالعات توسعه» بررسی کردیم، در واقع یک رشته یا مجموعه‌ای از رشته‌های جداگانه نیستند. در عوض، موضوع رشته‌ای آن به طور ویژه شاخص نیست - همان‌طور که در هر حال در واقع در قلب موضوعات علوم اجتماعی از زمان آدام اسمیت^۱ بوده است.

از سوی دیگر، می‌توان موفقیت‌ها و ناکامی‌های توسعه را در تلاش برای دموکراتیک کردن و سپس تثبیت دموکراسی، گسترش و تثبیت اقتصادی موفق، حفظ محیط زیست طبیعی و توجه بیشتر به حقوق زنان و حقوق بشر را در جهان در حال توسعه به بهترین شکل توضیح داد و به ترکیب‌های مختلف بسته به زمینه و انبوهی از عوامل دیگر) هر دو عامل داخلی و خارجی، و شاید در بسیاری موارد با تأکید بیشتر بر عامل داخلی اشاره کرد. می‌توان با عزم راسخ گروه‌های مختلف (اشخاص، سازمان‌های غیر حکومتی، جوامع محلی) بر عوامل مختلف ساختاری غیر مؤثر فایق آمد که این گروه‌ها توسط سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و به طور جامع‌تر فشارهای پایین به بالا بر حاکمان تقویت می‌گردند و توسط شبکه‌های مختلف جامعه‌ی مدنی فراملیتی مورد پشتیبانی قرار می‌گیرند. این کتاب کوتاه ادعا نمی‌کند که «پاسخی» بهتر برای دست‌یابی به پی‌آمدهای توسعه‌ای در سراسر جهان در حال توسعه ارائه می‌کند. دیدگاه‌های بسیار متنوعی راجع به چگونگی احتمال دست‌یابی به آن وجود دارند. اگرچه، بسیاری موافق این موضوع هستند که موفقیت‌ها و ناکامی‌های تلاش برای ایجاد صلح، معرفی دموکراسی و سپس استقرار آن، گسترش اقتصادهای موفق، حفظ محیط زیست و پرداختن به کمبودها

1. Adam Smith

در حقوق بشر و حقوق زنان در جهان در حال توسعه (همه‌ی اهداف اصلی توسعه) در ابتدا با (اگرچه نه منحصرأ) مجموعه‌ی وسیعی از عوامل داخلی در ارتباط هستند. استنتاج این است که شاید در رابطه با اهداف توسعه بتوان با عزم راسخ رهبران سیاسی و حکومت‌ها بر عوامل ساختاری غیر مفید فایق آمد که توسط جامعه‌ی مدنی و سازمان‌های مختلف متعهد تقویت می‌شوند. این موضوع کمک می‌کند تا توضیح داده شود چرا (زمانی که آشکارا نیروهای مشابه در کشورهای متفاوتی دست‌اندرکار هستند) می‌تواند احتمال نتایج کاملاً متفاوت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و توسعه‌ای وجود داشته باشد. اگرچه، شناخت و توضیح یک نمونه‌ی نظری قابل ملاحظه می‌تواند تنها به‌طور منطقی بعد از پژوهش تجربی مفصل در بسیاری از کشورهای در حال توسعه در طول زمان امکان‌پذیر باشد که تا به حال این عمل انجام نشده است. با این وجود، آنچه آشکار به‌نظر می‌رسد این است که ما نباید تصور کنیم همه‌ی جوامع دیر یا زود محکوم‌اند به اهداف توسعه‌ای مشابه نایل آیند، یا، در واقع آن‌ها انتظار داشته باشند که چنین شود.

کتاب نامه

- 'A century of feminism in Turkey' (n/d) Available at: www.esiweb.org/picturestories/turkeyfeminism/ Last accessed 7 August 2007.
- Acharya, A. (1999) 'Developing countries and the emerging world order. Security and institutions', in L. Fawcett and Y. Sayigh (eds), *The Third World Beyond the Cold War. Continuity and Change*, Oxford: Oxford University Press, pp. 78-98.
- Adamson, F. (2002) 'International democracy assistance in Uzbekistan and Kyrgyzstan: Building civil society from the outside?', in S. Mendelson and J. Glenn (eds), *The Power and Limits of NGOs. A Critical Look at Building Democracy in Eastern Europe and Eurasia*, New York: Columbia University Press, pp. 177-206.
- Aglionby, J. (2001) 'Fisherman driven to illegal logging as pulp factory poisons river', *Guardian*, 26 June.
- Ahmad, S. Nesar and Wallerstein, I. (1992) 'Origins of Muslim consciousness in India: A world-system perspective', *Journal of Asian Studies*, 51, 4, pp. 944-6.
- Ahmed, I. (2003) 'The human rights standpoint', *The Daily Times*, 3 August. Available at: www.dailytimes.com.pk/print.asp?page=story_3-8-2003_pg3_3 Accessed 31.3.04
- Ajami, F. (1978) *Human Rights and World Order*, New York: Institute for World Order.
- Akyol, M. (2006) 'Sexism deleted in Turkey', *The Washington Post*, July 16, p. B02.
- Alkire, S. (2006) 'Religion and development', in D. Clark (ed.), *The Elgar Companion to Development Studies*, Cheltenham, UK: Edward Elgar.
- Almond, M. (2007) 'An own goal for Chavez', *Guardian*, 25 July.

- Amin, S. (1987) 'Democracy and national strategy in the periphery', *Third World Quarterly*, 9, 4, pp. 1129-56.
- Amin, S. (2006) 'The millennium development goals: A critique from the South', *Monthly Review*, 57, 10. Available at: www.monthlyreview.org/0306amin.htm Last accessed 23 July 2007.
- Amnesty International (2003b) 'Death penalty in China'. Available at: www.ainnestyusa.org/abolish/world/china/ Last accessed 1 April 2004.
- Amnesty International (2004a) 'China'. Available at: www.amnestyusa.org/countries/china/index.do Last accessed 1 April 2004.
- An-Na'im, A. (2001) 'The synergy and interdependence of human rights, religion and secularism', *Polylog: Forum for intercultural Philosophy*, 2: 1-43.
- Andvig, J. (2006) 'The challenge of poor governance and corruption Opponents' views', in B. Lomborg (ed.), *How to Spend \$ 50 Billion to Make the World a Better Place*, Copenhagen: Copenhagen Consensus Centre, pp. 90-4.
- Anheier, H. and Themudo, N. (2002) 'Organisational forms of global civil society: Implications of going global', in M. Glasius, M. Kaldor and H. Anheier (eds), *Global Civil Society 2002*, Oxford: Oxford University Press, pp. 191-216.
- Anwar, M. (1992) 'Islamic banking in Iran and Pakistan: A comparative study', *Pakistan Development Review* 31, 4, 2, pp. 1089-97.
- Appleby, R. Scott (2000) *The Ambivalence of the Sacred: Religion, Violence and Reconciliation*, Lanham, MD: Rowman and Littlefield.
- Appleby, R. Scott (2006) 'Building sustainable peace: The roles of local and transnational religious actors'. Conference paper prepared for the Conference on New Religious Pluralism in World Politics, Georgetown University, 17 March.
- Arat, Y. (2000) 'Gender and citizenship in Turkey', in S. Joseph (ed.), *Gender and Citizenship in the Middle East*, Syracuse, NY: Syracuse University Press, pp. 275-86.
- Armstrong, K. (2001) *The Battle for God: Fundamentalism in Judaism, Christianity and Islam*, London: HarperCollins.
- Attina, A. (1989) 'The study of international relations in Italy', in H. Dyer and L. Mangasarian (eds), *The Study of International Relations. The State of the Art*, Basingstoke: Macmillan, pp. 344-57.
- Axford, B. (2002a) 'Political participation', in B. Axford, G. Browning, R. Huggins and B. Rosamond, *An Introduction to Politics*, 2nd ed. London and New York: Routledge, pp. 120-58.
- Axford, B. (2002b) 'Individuals: Is politics really about people?', in B. Axford, G.

- Browning, R. Huggins and B. Rosamond, *An Introduction to Politics*, 2nd ed. London and New York: Routledge, pp. 15-56.
- Bahramitash, R. (2003) 'Islamic fundamentalism and women's economic role: The case of Iran', *International Journal of Politics, Culture and Society*, 16, 4, pp. 551-68.
- Ball, O. and Gready, P. (2006) *No-Nonsense Guide to Human Rights*, London: New Internationalist.
- Bardakoglu, A. (2004) The Republic of Turkey Presidency of Religious Affairs Press and Human Relations Office Press Release, 8 March, World Women's Day.
- Barkin, D. (1999) 'Free trade and environmental policymaking in Mexico', *Borderlines*, 7, 9, pp. 14-15. Available at: www.americaspolicy.org/borderlines/PDFs/h160.pdf Last accessed 25 February 2004.
- Barnes, H. and Bigham, A. (2006) *Understanding Iran: People, Politics and Power*, London: The Foreign Policy Centre.
- Barr, M. (2002) *Cultural Politics and Asian Values. The Tepid War*, London: Routledge.
- Barringer, T. (2006) 'Taking faith seriously in international relations and development studies'. Paper presented at the conference, 'Governance in the Commonwealth: Civic Engagement and Democratic Accountability', the Institute of Commonwealth Studies, London, 11-13 March. Available at http://commonwealth.sas.ac.uk/events/csc_march11/barringer.pdf Last accessed 3 August 2006.
- Bartoli, A. (2005) 'Conflict prevention: The role of religion is the role of its actors', *New Routes*, 10, 3, pp. 3-7.
- Basu, K. (ed.) (2004) *India's Emerging Economy: Performance and Prospects in the 1990s and Beyond*, Boston: MIT Press.
- Bayart, J.-F. (1991) 'Finishing with the idea of the third world: the concept of the political trajectory' in J. Manor (ed.), *Rethinking Third World Politics*, Harlow, Longman, pp. 51-71.
- Bayart, J.-F. (1993) *The State in Africa*, London: Longman.
- Baylis, J. and Smith, S. (eds) (2005) *The Globalization of World Politics. An Introduction to International relations*, 3rd ed. Oxford: Oxford University Press.
- Bealey, F. (1999) *The Blackwell Dictionary of Political Science*, Oxford: Blackwell.
- Beeley, B. (1992) 'Islam as a global political force', in A. McGrew and P. Lewis (eds), *Global Politics. Globalization and the Nation State*, Cambridge: Polity Press, pp. 293-311.

- Beetham, D., Bracking, S., Kearton, S. and Weir, S. (2002) *International IDEA Handbook on democracy assessment*. New York: Kluwer Law International and International IDEA.
- Bell, C. (1998) 'Development economics', in J. Eatwell, M. Milgate and P. Newman (eds), *The New Palgrave Dictionary of Economics, Volume 1 A-D*, London: Macmillan, pp. 818-85.
- Benjaminsen, T. and Lund, C. (eds) (2002) 'Securing land rights in Africa', *The European journal of Development Research*, 14, 2, pp. i-xii.
- Bennhold, K. ((2007) 'At World Economic Forum, a look at the dangers of a shifting power equation', *International Herald Tribune*, 23 January.
- Berger, M. (1994) 'The end of the Third World', *Third World Quarterly*, 15, 2, pp. 257-75.
- Berger, P. (1969) *Sacred Canopy: Elements of a Sociological Theory of Religion*, New York: Anchor Books.
- Berger, P. (ed.) (1999) *The Desecularization of the World: Resurgent Religion in World Politics*, Grand Rapids/Washington, DC: William B. Eerdmans/Ethics & Public Policy Center.
- Berger, P. (2003) 'The cultural dynamics of globalization', in P. Berger and S. Huntington, *Many Globalizations: Cultural Diversity in the Contemporary World*, New York: Oxford University Press, pp. 1-17.
- Berkowitz, P. (2004) 'An oasis. Kuwaiti women make progress', *National Review Online*, 3 March. Available at: www.nationalreview.com/comment/berkowitz/200403030936.asp Last accessed 7 April 2004.
- Bermeo, N. (2003) *Ordinary People in Extraordinary Times. The Citizenry and the Breakdown of Democracy*, Princeton and Oxford: Princeton University Press.
- Beyer, P. (1994) *Religion and Globalization*, London: Sage.
- Beyer, P. (2006) *Religions in Global Society*, London: Routledge.
- Biehl, J. (1991) *Finding our Way. Rethinking Ecofeminist Politics*, London: Black Rose Books Ltd.
- Bill, J. and Springborg, R. (1994) *Politics in the Middle East*, 4th ed. New York: HarperCollins.
- Black, I. (1995) 'Rich talk to the poor', *Guardian*, 4 March.
- Boas, M. and Dunn, K. (eds) (2007) *African Guerrillas*, Boulder, CO: Lynne Rienner.
- Boserup, E. (1970) *Women's Role in Economic Development*, New York: St Martin's.
- Bouta, T., Kadayifci-Orellana, S. and Abu-Nimer, M. (2005) *Faith-Based*

- Peace-Building: Mapping and Analysis of Christian, Muslim and Multi-Faith Actors*, The Hague, Netherlands: Institute of International Relations.
- Boutros-Ghali, B. (1995) 'Concluding statement by the United Nations Secretary-General Boutros Boutros Ghali of the United Nations Congress on Public International Law: Towards the twenty-first century: International law as a language for international relations', 13-17 March, New York.
- 'Brandt Report' (1980) *The 'North-South: A Programme for Survival'*, 'The report of the Independent Commission on International Development Issues', Massachusetts: MIT Press.
- Branford, S. (2001) 'Buenos Aires rallies against the bankers', *Guardian*, 13 August.
- Breyman, S. (1993) 'Knowledge as power ecology movements and global environmental problems' in R. Lipschutz and K. Conca (eds), *The State and Social Power in Global Environmental Politics*, New York, Columbia University Press, pp. 124-57.
- Brittain, V. (1994) 'Victims from birth', in special supplement 'World on her shoulders', *The Observer*, 16 October, p. 12.
- Brittain, V. (1995a) "'Count the cost of women's work'", *Guardian*, 18 August.
- Broadberry, S. (1998) 'How did the United States and Germany overtake Britain? A sectoral analysis of comparative productivity levels, 1870-1990', *Journal of Economic History*, 58, pp. 375-407.
- Brown, C. (2001) 'Human rights', in J. Baylis and S. Smith (eds), *The Globalization of World Politics. An Introduction to International Relations*, 2nd ed. Oxford: Oxford University Press, pp. 599-614.
- Brown, P. (2005) 'Blood diamonds'. WorldPress.org. 'News and views from around the world'. Available at: www.worldpress.org/Africa/2193.cfm Last accessed 8 August 2007.
- Burnell, P. (1998) 'Arrivals and departures: a preliminary classification of democratic failures and their explanation', *Journal of Commonwealth and Comparative Politics*, 36, 3, pp. 1-29.
- Burnell, P. (ed.) (2003) *Democracy Through the Looking Glass*, Manchester: Manchester University Press.
- Burnell, P. (2005) 'Democratization' in P. Burnell and V. Randall (eds), *Politics in the Developing World*, Oxford: Oxford University Press, pp. 185-203.
- Burnell, P. (2007) 'Foreign aid: Reports of its death greatly exaggerated', in A. McGrew and N. Poku (eds), *Globalization, Development and Human Security*, Cambridge: Polity, pp. 47-65.

- Buxton, J. and Phillips, N. (eds) (1999) *Case Studies in Latin American Political Economy*, Manchester: Manchester University Press.
- Byamugisha, G., Steinitz, L., Williams, G. and Zondi, P. (2002) 'Journeys of faith: church-based responses to HIV and AIDS in three southern African countries. Strategies for hope', Hatfield, South Africa: Southern African Regional Poverty Network. Available at: www.sarpn.org.za/documents/d0001614/index.php Last accessed 10 March 2006.
- Callaghy, T. (1993) 'Vision and politics in the transformation of the global political economy lessons from the Second and Third Worlds', in R. Slater, B. Schutz and S. Dorr (eds), *Global Transformation and the Third World*, Boulder, CO: Lynne Rienner, pp. 161-258.
- Calvert, S. and Calvert, P. (2001) *Politics and Society in the Third World*, 2nd ed. Harlow: Pearson Education.
- Cammack, P. (1994) 'Democratization and citizenship in Latin America', in G. Parry and M. Moran (eds), *Democracy and Democratization*, London: Routledge, pp. 174-95.
- Carlson, J. and Owens, E. (2003) *The Sacred and the Sovereign. Religion and International Politics*, Washington, DC: Georgetown University Press.
- Carothers, T. (1999) *Aiding Democracy Abroad: The Learning Curve*, Washington, DC: Carnegie Endowment for Peace.
- Carothers, T. (2002) 'The end of the transition paradigm', *Journal of Democracy*, 13, 1, pp. 5-21.
- Carothers, T. (2006) *Confronting the Weakest Link: Aiding Political Mullet in New Democracies*, Washington, DC: Carnegie Endowment for International Peace.
- Chenery, H. (1974) *Redistribution with Growth*, Oxford: Oxford University Press.
- Chiriyankandath, J. (2005) 'Human rights in an unequal world', in J. Haynes (ed.), *Palgrave Advances in Development Studies*, Basingstoke: Palgrave, pp. 201-25.
- Christie, K. and Roy, D. (2001) *The Politics of Human Rights in East Asia*, London: Pluto Press.
- Clark, D. (ed.) (2006) *The Elgar Companion to Development Studies*, Cheltenham: Elgar.
- Clark, I. (1997) *Globalisation and Fragmentation*, Oxford: Oxford University Press.
- Cleary, L. and McConville, T. (eds) (2006) *The Governance and Management of Defence*, London: Taylor and Francis.
- Cohen, M. (1994) 'Culture of awareness', *Far Eastern Economic Review*, 17 November 1994, p. 44.

- Collier, P. and Dollar, D. (2002) *Globalization, Growth, and Poverty: Building an Inclusive World Economy*, Washington, DC: World Bank.
- Conflict and Resolution Forum (2001) 'Faith-based peacemaking: The role of religious actors in preventing and resolving conflict worldwide', 10 April, Washington DC.
- Cook, C. (2001) 'Globalisation and its critics', *The Economist*, 27 September.
- Coward, H. and Maguire, D.C. (eds) (2000) *Visions of a New Earth: Religious Perspectives on Population, Consumption and Ecology*, Albany: State University of New York Press.
- Cox, H. (1968) *The Secular City*, Harmondsworth: Penguin.
- Cox, M. (2005) 'From the cold war to the war on terror', in J. Baylis and S. Smith (eds), *The Globalization of World Politics*, 3rd ed. Oxford University Press, pp. 131-59.
- Cox, R. (1987) *Production Power and World Order: Social Forces in the Making of History*, New York: Columbia University Press.
- Cox, R. (with Sinclair, T. J.) (1996) *Approaches to World Order*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Crawford, G. (2001) *Foreign Aid and Political Reform: A Comparative Analysis of Democracy Assistance and Political Conditionality*, Basingstoke: Palgrave.
- Crawley, M. (2003) 'Two men create bridge over Nigeria's troubled waters', *Christian Science Monitor*, 28 February. Available at: www.csmonitor.com/2003/0228/p07s01-woaf.html Last accessed 3 October 2006.
- Cumming, G. (1999) 'French and British aid to Africa: A Comparative study', unpublished PhD thesis, School of European Studies, Cardiff University.
- Dark, K. (ed.) (2000) *Religion in International Relations*, Basingstoke: Palgrave.
- Deane, J., Mue, N. and Banda, F. (2002) 'The other information revolution: Media and empowerment in developing countries', in M. Glasius, M. Kaldor and H. Anheier (eds), *Global Civil Society 2002*, Oxford: Oxford University Press, pp. 171-90.
- Denny, C. (2001) 'Argentina raises the stakes for IMF cash', *Guardian*, 13 August.
- Desai, V. and Potter, R. (eds) (2001) *The Arnold Companion to Development Studies*, London: Arnold.
- Desai, M. (2002) 'Transnational solidarity: Women's agency, structural adjustment, and globalization' in N. Naples and M. Desai (eds), *Women's Activism and Globalization*, New York: Routledge, 2002, pp. 15-33.
- Diamond, L. (1999) *Developing Democracy. Toward Consolidation*, Baltimore and

- London: The Johns Hopkins University Press.
- Diamond, L. (2002) 'Consolidating democracies', in L. LeDuc, R. Niemi and P. Norris (eds), *Comparing Democracies 2. New Challenges in the Study of Elections and Voting*, London/Thousand Oaks, CA/New Delhi: Sage, pp. 210-27.
- Dixon, C. (2003) 'Developmental lessons of the Vietnamese transitional economy', *Progress in Developmental Studies*, 3, 4, pp. 287-306.
- Dodds, K. (2002) 'The Third world, developing countries, the South, poor countries' in V. Desai and R. Potter (eds), *The Arnold Companion to Development Studies*, London: Arnold, pp. 3-6.
- Duffield, M. (2001) *Governance and New Wars*, London: Zed.
- Durning, A. (1989) *Action at the Grassroots*, Worldwatch Papers no. 88, Washington, DC: Worldwatch Institute.
- Eadie, P. and Pettiford, L. (2005) 'The natural environment', in J. Haynes (ed.), *Palgrave Advances in Development Studies*, Basingstoke: Palgrave, p. 181-200.
- Ekins, P. (1992) *A New World Order. Grassroots Movements for Global Change*, London: Routledge.
- El-Affendi, A. (1997) 'The limits and dilemmas of "secular" re-Islamisation programme. The case of Sudan'. Paper presented at US Institute of Peace Conference, 'Religion, Nationalism, and Peace in Sudan', Washington DC, 16-17 September.
- Elliot, L. (2001) 'A world still hungry for change', *Guardian*, 26 February.
- Ellis, S. (1994) 'Politics and nature conservation in South Africa', *Journal of Southern African Studies*, 20, 1, pp. 53-69.
- Ellis, S. and ter Haar, G. (2005) 'Religion and development in Africa'. Background paper prepared for the Commission for Africa.
- Ersson, S. and Engberg, J. (2001) 'Illiberal democracy in the "Third World": An empirical enquiry', in J. Haynes (ed.), *Democracy and Political Change in the 'Third World'*, London: Routledge, pp. 35-54.
- Eschle, C. (2004) 'Constructing "the anti-globalisation movement"', *International Journal of Peace Studies*, 9, 1, pp. 61-84.
- Escobar, A. and Alvarez, S. (1992) 'Introduction: Theory and protest in Latin America today', in A. Escobar and S. Alvarez (eds), *The Making of Social Movements in Latin America. Identity, Strategy and Democracy*, Boulder, CO: Westview, pp. 1-15.
- Escobar, A. (1995) *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*, Princeton, NJ: Princeton University Press.

- Esteva, G. (1992) 'Development', in W. Sachs (ed.), *The Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*, London: Zed Books, pp. 6-26.
- Esteva, G. and Prakash, M. (1998) *Grassroots Post-Modernism*, London: Zed Books.
- 'Failed States Index 2007' Available at: [www.fundforpeace.org/web/index.php?option=com_content&task=view &i%20d-2298cItemid=366](http://www.fundforpeace.org/web/index.php?option=com_content&task=view&i%20d-2298cItemid=366)Last accessed 8 August 2007.
- Fals Borda, O. (1992) 'Social movements and political power in Latin America' in A. Escobar and S. Alvarez (eds), *The Making of Social Movements in Latin America Identity, Strategy and Democracy*, Boulder, CO: Westview, pp. 303-16.
- Farah, D. (2003) 'Liberian is accused of harboring Al Qaeda', *The Washington Post*, 15 May.
- Fattah, M. (2006) *Democratic Values in the Muslim World*, Boulder, CO: Lynne Rienner.
- Fawcett, L. and Sayigh, Y. (eds), *The Third World Beyond the Cold War. Continuity and Change*, Oxford: Oxford University Press.
- Ferguson, J.A. (1986) 'The Third World' in R.J. Vincent (ed.), *Foreign Policy and Human Rights*, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 203-26.
- Final declaration of the world forum on food sovereignty (2001) Havana, Cuba, 7 September.
- Fine, B. and Lapavistas, C. (2004) 'Social capital and capitalist economies', *South Eastern Europe Journal of Economics*, 1, 1, pp. 17-34.
- Fisher, J. (1993) *The Road from Rio. Sustainable Development and Non-governmental Movement in the Third World*, Westport, Connecticut: Praeger.
- Florini, A. and Simmons, P. (2000) 'What the world needs now?' in A. Florini (ed.), *The Third Force. The Rise of International Civil Society*, Tokyo and Washington, DC: Japan Center for International Exchange/Carnegie Endowment for International Peace, pp. 1-17.
- Foster-Carter, A. (1985) 'The sociology of development' in M. Haralambos (ed.), *Sociology. New Directions*, Ormskirk, Causeway, pp. 91-213.
- Frank, A.G. (1971) *Capitalism and Underdevelopment in Latin America*, Harmondsworth: Penguin.
- Frank, A.G. (1984) *Critique and Anti-Critique Essays on Dependency and Reformism*, Eastbourne: Praeger.
- Frank, A.G. (1994) 'Marketing Democracy in an Undemocratic Market', in B. Gills, J. Rocamara, and R. Wilson (eds), *Low Intensity Democracy*, London: Pluto, pp. 35-58.

- Freedom House (2003) *Freedom in the World 2003*, Lanham, MD: Rowman and Littlefield.
- Freston, P. (2004) *Evangelicals and Politics in Asia, Africa and Latin America*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Fukuyama, F. (1992) *The End of History and the Last Man*, Harmondsworth: Penguin.
- Gagnon, V.-P. (2002) 'International NGOs in Bosnia-Herzegovina: Attempting to build civil society', in S. Mendelson and J. Glenn (eds), *The Power and Limits of NGOs. A Critical Look at Building Democracy in Eastern Europe and Eurasia*, New York: Columbia University Press, pp. 207-31.
- German, V. (2003) 'Post-Soviet transitions and democratization: Towards theory building', *Democratization*, 10, 2, pp. 87-104.
- Ghai, D. (ed.) (1980) *Basic Needs Approach to Development: Some Issues Regarding Concepts and Methodology*, New York: International Labour Organisation.
- Ginsburg, D. (1996) 'The democratisation of South Africa: transition theory tested', *Transformation*, 29, pp. 74-102.
- Gill, S. (ed.) (1993) *Gramsci, Historical Materialism and International Relations*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Gills, B. (1995) 'Feature review. "Dependency and world systems"', *Third World Quarterly*, 16, 1, pp. 141-6.
- Gills, B., Rocamora, J. and Wilson, R. (eds) (1993) *Low Intensity Democracy*, London: Pluto Press.
- Glasius, M. (2005) *The International Criminal Court: A Global Civil Society Achievement*, London: Routledge.
- Gole, N. (1997) *The Forbidden Modern: Civilization and Veiling*, Ann Arbor, MI: University of Michigan Press.
- Gopin, M. (2000) *Between Eden and Armageddon: The Future of World Religions, Violence and Peacemaking*, New York and London: Oxford University Press.
- Gopin, M. (2005) 'World religions, violence, and myths of peace in international relations', in G. ter Haar and J. Busutill (eds), *Bridge or Barrier. Religion, Violence and Visions for Peace*, Leiden: Brill, pp. 35-56.
- Green, D. (1999) 'The lingering moment: An historical perspective on the global durability of democracy after 1989', *Democratization*, 6, 2, pp. 1-41.
- Green, D. and Luehrmann, L. (2003) *Comparative Politics of the Third World. Linking Concepts and Cases*, Boulder, CO: Lynne Rienner.
- Grey, M. (2003) *Sacred Longings: Ecofeminist Theology and Globalisation*, London: SCM Press.

- Guimaraes, R. (1995) *Ecopolitics of Development in the Third World: Politics and Environment in Brazil*, Boulder, CO: Lynne Rienner.
- Hadjor, K. (1993) *Dictionary of Third World Terms*, London: Penguin.
- Ha-Joon Chang (2002) *Kicking Away the Ladder: Development Strategy in Historical Perspective*. London: Anthem Press.
- Hague, R. and Harrop, M. (2001) *Comparative Government and Politics. An Introduction*, 5th ed. Basingstoke: Palgrave.
- Halper, S. and Clark, J. (2004) *America Alone. The Neo-Conservatives and the Global Order*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Harrison, P. (1987) *The Greening of Africa Breaking Through in the Battle for Food and Land*, London: Penguin.
- Harriss-White, B. (2002) *India Working: Essays on Society and Economy*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Harsch, E. (2003) 'Africa builds its own peace forces', *Africa Recovery*, 17, 3, pp. 1, 14-16, 18-20.
- Harstock, N. (1990) 'Foucault on power: A theory for women?', in L.J. Nicholson (ed.), *Feminism/Postmodernism*, London: Routledge: 544-54
- Hay, C. (2002a) *Political Analysis. A Critical Introduction*, Basingstoke: Palgrave.
- Haynes, J. (1993) *Religion in Third World Politics*, Buckingham: Open University Press.
- Haynes, J. (1996) *Religion and Politics in Africa*, London: Zed.
- Haynes, J. (1997) *Democracy and Civil Society in the Third World*, Cambridge: Polity.
- Haynes, J. (1998) *Religion in Global Politics*, London: Longman.
- Haynes, J. (2001a) *Democracy in the Developing World. Asia, Africa, Latin America and the Middle East*, Cambridge: Polity.
- Haynes, J. (ed.) (2001b) *Democracy and Political Change in the 'Third World'*, London: Routledge.
- Haynes, J. (ed.) (2001c) *Towards Sustainable Democracy in the Third World*, Basingstoke: Palgrave.
- Haynes, J. (2001d) "'Limited" democracy in Ghana and Uganda. What is most important to international actors: stability or political freedom?', *Journal of Contemporary African Studies*, 19, 2, pp. 183-204.
- Haynes, J. (2002) *Politics in the Developing World*, Oxford: Blackwell.
- Haynes, J. (ed.) (2005a) *Palgrave Advances in Development Studies*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Haynes, J. (2005b) *Comparative Politics in a Globalizing World*, Cambridge: Polity.

- Haynes, J. (2007a) 'Globalization and democracy in the developing world', in A. McGrew and N. Poku (eds), *Globalization, Development and Human Security*, Cambridge: Polity, pp. 83-106.
- Haynes, J. (2007b) *An Introduction to Religion and International Relations*, Harlow: Pearson Education.
- Haynes, J. (2007c) *Religion and Development: Conflict or Cooperation?* Basingstoke: Palgrave.
- Held, D. (1993) 'Democracy from city-states to a cosmopolitan order?' in D. Held (ed.), *Prospects for Democracy*, Cambridge: Polity, pp. 13-52.
- Held, D. (1996) *Democracy and the Global Order: From the Modern State to Cosmopolitan Governance*, Palo Alto, CA: Stanford University Press.
- Held, D. (1999) 'The transformation of political community: rethinking democracy in the context of globalization', in I. Shapiro and C. Hacker-Cordon (eds), *Democracy's Edges*, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 84-111.
- Held, D. and McGrew, A. (2002) *Globalization/Anti-Globalization*, Cambridge: Polity.
- Herring, R. (1999) 'Embedded particularism: India's failed developmental state', in M. Woo-Cumings (ed.), *The Developmental State*, Ithaca and London: Cornell University Press, pp. 306-34.
- Hettne, B. (2005) 'Discourses on development' in J. Haynes (ed.), *Palgrave Advances in Development Studies*, Basingstoke and New York, pp. 26-46.
- Hewison, K. (1999) 'Political space in Southeast Asia: "Asian-style" and other democracies', in P. Burnell and P. Calvert (eds), *The Resilience of Democracy: Persistent Practice, Durable Idea, special issue of Democratization*, 6, 1, pp. 224-45.
- Hilton, I. (2001) 'The ruins Tony Blair should visit', *Guardian*, 8 August.
- Hirst, P. and Thompson, G. (2000) *Globalization in Question. The International Economy and the Possibilities of Governance*, 2nd ed. Cambridge: Polity Press.
- Hobden, S. (2005) 'The developing world in the global economy' in P. Burnell and V. Randall (eds), *Politics in the Developing World*, Oxford: Oxford University Press, pp. 27-41.
- Holenstein, A.-M. (2005) 'Role and significance of religion and spirituality in development co-operation. A reflection and working paper (translated from German by Wendy Tyndale). Bern: Swiss Agency for Development and Co-operation, March.
- Holland, M. (2002) *The European Union and the Third World*, Basingstoke, Palgrave.

- Hong, E. (2000) 'Globalization and the impact on health. A Third World view'. Prepared for The Peoples' Health Assembly, 4-8 December, 2000, Savar, Bangladesh.
- Houghton, J.T. (1992) *Climate Change: The IPCC Scientific Assessment*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Human Development Report (1990) Oxford: Oxford University Press for the United Nations Development Programme.
- Human Development Report (1996) Oxford: Oxford University Press for the United Nations Development Programme.
- Human Development Report (2006) Oxford: Oxford University Press for the United Nations Development Programme.
- Human Rights Research and Education Center (n/d) 'Asian values and human rights: Letting the tigers free'. Available at: www.uottawa.ca/hrrec/publicadasian_values.html Last accessed 1 April 2004.
- Human Rights Watch (1999) 'India', New York: Human Rights Watch.
- Huntington, S. (1991) *The Third Wave. Democratization in the Late Twentieth Century*, Norman: University of Oklahoma Press.
- Huntington, S. (1996) *The Clash of Civilizations*, New York: Simon and Schuster.
- Hutchings, K. (2002) 'Feminism and global citizenship', in N. Dower and O. O'Neill (eds), *Global Citizenship. A Critical Reader*, Edinburgh: Edinburgh University Press, pp. 53-62.
- Hurrell, A. (2002) "There are no rules" (George W. Bush): International order after September 11', *International Relations*, 16, 2, pp. 185-204.
- IPCC (Intergovernmental Panel on Climate Change) (2007): 'Climate Change 2007: The physical science basis summary for policymakers. Contribution of Working Group I to the Fourth Assessment Report of the Intergovernmental Panel on Climate Change', Geneva: WMO/UNEP.
- Ibhawoh, B. (2007) 'Transformations and constrictions: Globalization and human rights in the developing world', in A. McGrew and N. Poku, (eds), *Globalization, Development and Human Security*, Cambridge: Polity, pp. 171-89.
- Ibrahim, J. (1991) 'Religion and political turbulence in Nigeria', *Journal of Modern African Studies*, 29, 1, pp. 115-36.
- International Labor Organization (1976) *Employment, Growth and Basic Needs: A One-World Problem*, New York: International Labor Organization.
- Irwin, D. (2004) 'Review of Ha-Joon Chang *Kicking Away the Ladder: Development Strategy in Historical Perspective*', Economic History Services, 26 April. Available at <http://eh.net/hookreviews/library/0777.shtml> Last accessed 7 February 2007.

- 'Islamic feminism means justice to women' (2004) Published in the 16-31 January 2004 print edition of *The Milli Gazette* (Indian Muslims' leading English newspaper'). Available at: www.milligazette.com/Archives/2004/16-31Jan04-Print-Edition/1631200425.htm Last accessed 7 August 2007.
- Iwama, T. (2004) 'Multilateral environmental institutions and coordinating mechanisms'. Working paper, Institute of Advanced Studies, United Nations University, Tokyo.
- Jackson, R. (1990) *Quasi-states: Sovereignty, International Relations and the Third World*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Jager, de Ricalde, A. (1997) 'Partido Verde Ecologista de Mexico' ('The Green Party of Mexico'), *Synthesis/Regeneration* 13, Spring. Available at: www.greens.org/s-r/13/13-02.html Last accessed 23 August 2004.
- Jalal, A. (2000) *Self and Sovereignty: Individual and Community in South Asian Islam Since 1850*, London: Routledge.
- Johnston, D. and Sampson, C. (eds) (1994) *Religion, the Missing Dimension of Statecraft*, Oxford: Oxford University Press.
- Joseph, R. (1998) 'Africa, 1990-97: From abertura to closure', *Journal of Democracy*, 9, 2, pp. 3-17.
- Juergensmeyer, M. (2005) 'Religion in the new global order'. Available at: www.maxwell.syr.edu/moynihan/programs/sac/paper%20pdfs/marks9/020paper.pdf Last accessed 18 April 2006.
- Juhasz, A. (2006) *The Bush Agenda. Invading the World, One Economy at a Time*, New York: Harper Collins.
- Kanie, N. and Haas, P. (2004) 'Introduction' in N. Kanie and P. Haas (eds), *Emerging Forces in Environmental Governance*, Tokyo: United Nations University Press, pp. 1-12.
- Karam, A. (1999) *Strengthening the Role of Women Parliamentarians in the Arab Region: Challenges and Options*, New York: United Nations Development Programme.
- Karl, T.L. (1995) 'The hybrid regimes of Central America', *Journal of Democracy*, 6, 3, pp. 72-86.
- Kent, A. (1999) *China, the United Nations, and Human Rights. The Limits of Compliance*, Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Keohane, R. (2002) 'The globalization of informal violence, theories of world politics, and the "liberalism of fear" ', *Dialog-10*, Spring 2002, pp. 29-43.
- Khor, M. (2003) 'UN highlights developing countries' financial woes', Third World Network, 3 November. Available at: www.twinside.org.sg/title2/gtrends

- 0304.htm Last accessed 2 August 2007.
- Kiloh, M. (1997) 'South Africa: Democracy delayed', in D. Potter *et al*, *Democratization*, Milton Keynes and Cambridge: Open University Press and Polity Press, pp. 294-320.
- Kitajima, C. (1998) 'The social impacts of structural adjustment programmes on women in Sub-Saharan Africa', *Regional Development Studies* 4, pp. 119-134.
- Kohler, H. (2002) 'Working for a better globalization'. 'Remarks by Horst Kohler Managing Director, International Monetary Fund Conference on Humanizing the Global Economy, Sponsored by the Canadian Conference of Catholic Bishops, El Consejo Episcopal Latinoamericano, and The United States Conference of Catholic Bishops Washington, DC, January 28, 2002. Available at <http://canberra.usembassy.gov/hyper/2002/0129/epf214.htm> Last accessed 20 December 2006.
- Kollapen, J. (2005) 'Identity and democracy: Building multicultural democracies'. Presentation at the Forum on Global Development convened by the UNDP and the French Ministry of Foreign Affairs, Paris, France, 17-19 January.
- Korieh, C. (2005) *Religion, History, and Politics in Nigeria: Essays in Honor of Ogbu U. Kalu*, Lanham, MD: University Press of America.
- Kukha, M. and Falola, T. (1995) *Religious Militancy and Self-assertion: Islam and Politics in Nigeria*, Aldershot: Ashgate.
- Kurien, J. (1996) *Towards a New Agenda for Sustainable Small-Scale Fisheries Development*, Calicut, India: South India Federation of Fishermen's Societies.
- Kurtz, L. (1995) *Gods in the Global Village*, Pine Forge: Sage.
- Lankester, T. (2007) 'Reform of Indonesia's governance: Myth or reality?', *The Straits Times*, 9 April. Available at: www.yticommunity.com/commnews/shownews.asp?newsid=28804 Last accessed 2 August 2007.
- Lawson, L. (1999) 'External democracy promotion in Africa: Another false start?'. *The Journal of Commonwealth and Comparative Politics*, 37, 1, pp. 1-30.
- Leftwich, A. (1993) 'Governance, democracy and development in the Third World', *Third World Quarterly*, 14, 3, pp. 605-24.
- Leite, Correa J. (2005) *The World Social Forum: Strategies of Resistance*, Chicago: Haymarket Books.
- Linz, J. and Stepan, A. (1996) *Problems of Democratic Transition and Consolidation. Southern Europe, South America, and Post-Communist Europe*, Baltimore and London: The Johns Hopkins University Press.
- Lipschutz, R. (1992) 'Reconstructing world politics: the emergence of global civil society', *Millennium*, 21, 3, pp. 389-420.

- Lipset, Seymour Martin (1960). *Political Man. The Social Bases of Politics*. New York: Doubleday.
- Loy, D. (2000) 'The religion of the market', in H. Coward and D. Maguire (eds), *Visions of a New Earth*, Albany: State University of New York Press, pp. 15-28.
- Maiava, S. (2002) 'When is development not development? Recognising unofficial development (or practising post-development)'. Unpublished paper, Massey University, Auckland, New Zealand.
- Maier, K. (2001) *This House Has Fallen: Nigeria In Crisis*, Harmondsworth: Penguin.
- Mallaby, S. (2002) 'The reluctant imperialist: Terrorism, failed states, and the case for American empire', *Foreign Affairs*, 81, 2, pp. 2-7.
- Manuh, T. (1998) 'Women in Africa's development. Overcoming obstacles, pushing for progress', Africa Recovery Briefing Paper, no. 11, April 1998. Africa Recovery, Department of Public Information, United Nations, New York, NY 10017.
- Marais, H. (1998) *South Africa: Limits to Change: The Political Economy of Transformation*, London and Cape Town: Zed Books and University of Cape Town Press.
- Maravall, J.M. (1995) 'The myth of the authoritarian advantage', in L. Diamond and M. Plattner (eds), *Economic Reform and Democracy*, Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press, pp. 13-27.
- Marchand, M. and Parpart, J. (eds) (1995) *Feminism/Postmodernism/Development*, London: Routledge.
- Marshall, K. (2005) 'Religious faith and development: rethinking development debates', Religious NGOs and International Development Conference, Oslo, Norway, 7 April, 2005.
- Marshall, K. and Keough, L. (2004) *Mind, Heart and Soul in the Fight against Poverty*, Washington, DC: World Bank.
- Mawdudi, A. (1976) 'Political theory of Islam', in K. Ahmad (ed.), *Islam: Its Meaning and Message*, London: Islamic Council of Europe, pp. 159-61.
- McGrew, A. and Poku, N. (eds) (2007) *Globalization, Development and Human Security*, Cambridge: Polity.
- Meier, G. and Stiglitz, J. (eds) (2001) *Frontiers of Development Economics*, New York: Oxford University Press.
- Mernissi, F. (1991) *The Veil and the Male Elite. A Feminist Interpretation of Women's Rights in Islam*, London: Addison-Wesley.
- Mies, M. and Shiva, V. (1993) *Ecofeminism*, Halifax, Nova Scotia, Canada: Fernwood Publications.

- Miller, M. (1995) *The Third World in Global Environmental Politics*, Buckingham: Open University Press.
- Mir-Hosseini, Z. (2002) 'Religious modernists and the "woman question": Challenges and complicities', in E. Hooglund (ed.) *Twenty Years of Islamic Revolution: Political and Social Transition in Iran since 1979*, Syracuse, NY: Syracuse University Press, pp. 74-95.
- Mishra, R (n/d) 'Globalisation and the Indian Economy'. Available at: www.geocities.com/aipsg/proc9-glob.pdf. Last accessed 7 February 2007.
- Mitra, S. (1992) 'Democracy and political change in India', *The Journal of Commonwealth and Comparative Politics*, 30, 1, pp. 9-38.
- Mittelman, J. (1994) 'The globalisation challenge surviving at the margins', *Third World Quarterly*, 15, 3, pp. 427-41.
- Moghissi, H. (1999) *Feminism and Islamic Fundamentalism. The Limits of Postmodern Analysis*, London: Zed Books.
- Moix, B. (n/d) 'Peace is divine, preach it'. Mission Statement, The Muslim Christian Dialogue Forum Kaduna, Nigeria. Available at: www.sipa.columbia.edu/equicicr/research/journal/features/kaduna.html Last accessed 13 December 2006.
- Momsen, J. Henshall (2003) *Gender and Development*, London: Routledge.
- Morlino, L. (1998) *Democracy between Consolidation and Crisis. Parties, Groups, and Citizens in Southern Europe*, New York: Oxford University Press.
- Morris, S. (1995) *Political Reformism in Mexico. An Overview of Contemporary Mexican Politics*, Boulder, CO: Rienner.
- Morris, S. (2001) 'Offices, schools, hospitals at end of paper trail from diminishing forests', *Guardian*, 26 June.
- Moser, C. (1993) *Gender Planning and Development. Theory, Practice and Training*, London: Routledge.
- Mughni, H. (2000) *Women in Kuwait: the Politics of Gender*, London: Al Saqi.
- Muqtedar Khan, M. A. (ed.) (2006) *Islamic Democratic Discourse*, New York: Lexington Books.
- Mussa, M. (2002) *Argentina and the Fund: From Triumph to Tragedy*, Stockholm: Institute for International Economics.
- Najmabadi, A. (2005) *Women with Mustaches and Men without Beards. Gender and Sexual Anxieties of Iranian Modernity*, Berkeley: University of California Press.
- National Religious Partnership for the Environment (n/d) 'Press Release: Earth's climate embraces us all. A plea from religion and science for action on global

- climate change'. Available at: www.nrpe.org/ Last accessed 21 December 2006.
- Nehme, M.G. (1994) 'Saudi development plans between capitalist and Islamic Values', *Middle Eastern Studies* 30, 3, pp. 632-45.
- Non-governmental Organizations Research Guide (2007) Available at <http://docs.lib.duke.edu/igo/guidesingo/> Last accessed 15 February 2007.
- Norris, P. and Inglehart, R. (2004) *Sacred and Secular: Religion and Politics Worldwide*, Cambridge: Cambridge University Press.
- North, D. and Thomas, R. (1973) *The Rise of the Western World. A New Economic History*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Nye, J. (2002) 'Globalism versus globalization', *The Globalist* ('The daily online magazine on the global economy, politics and culture'), 15 April. Available at: [www.theglobalist.com/StoryId.aspx? Story1d = 2392](http://www.theglobalist.com/StoryId.aspx?StoryId=2392) Last accessed 13 April 2006.
- Nzomo, M. (1995) 'Women and democratization in Africa: What relevance to post-modernist discourse?', in M. Marchand and J. Parpart (eds), *Feminism/Postmodernism/Development*, London: Routledge, pp. 131-41.
- O'Donnell, G. (1992) 'Transitions, continuities, and paradoxes', in S. Mainwaring, G. O'Donnell, and J. Samuel Valenzuela (eds), *Issues in Democratic Consolidation: The New South American Democracies in Comparative Perspective*, Notre Dame, Ind.: University of Notre Dame Press, pp. 24-52.
- O'Donnell, G. (1994) 'Delegative democracy', *Journal of Democracy*, 5, 1, pp. 55-69.
- Ohmae, K. (1995) *The End of the Nation State*, New York: Harper Business.
- Osava, M. (2007) 'World Social Forum: Dying, or more alive than ever?' Available at: www.nadir.org/nadir/initiativ/agp/free/wsf/nairobi2007/0201dying_or_alive.html Last accessed 26 July 2007.
- Owen, R. (1992) *State, Power and Politics in the Making of the Modern Middle East*, London: Routledge.
- Pal, I. (1999) *Pakistan, Islam and Economics-Failure of Modernity*, Karachi: Oxford University Press.
- Parfitt, T. (2002) *The End of Development: Modernity, Post-Modernity and Development*, London: Pluto Press.
- Parpart, J. (1988) 'Women and the state in Africa', in D. Rothchild and N. Chazan (eds), *The Precarious Balance. State and Society in Africa*, Boulder, CO: Westview, pp. 208-30.
- Parpart, J., Rai, S. and Staudt, K. (2001) *Rethinking Empowerment, Gender and Development in a Local/Global World*, London: Routledge.

- Parpart, J. (2007) 'Gender, power and governance in a globalizing world', in A. McGrew and N. Poku (eds), *Globalization, Development and Human Security*, Cambridge: Polity, pp. 207-19.
- PARPA (2001) 'Strategy document for the reduction of poverty and promotion of economic growth', Government of Mozambique. Available at: www.govmoz.gov.mz/parpa/eindex.htm Last accessed 4 October 2006.
- Patomaki, H. and Teivainen, T. (2004) *A Possible World : Democratic Transformation of Global Institutions*, London: Zed Books.
- Patomaki, H. and Teivainen, T. (2006) *Global Civil Society in Action (Rethinking Globalizations)*, London: Routledge.
- Payne, A. (2005) *The Global Politics of Unequal Development*, Basingstoke and New York: PalgraveMacmillan.
- Pearce, D., Pearce, C. and Palmer, C. (eds) (2004) *Valuing the Environment in Developing Countries: Case Studies*, Cheltenham: Edward Elgar.
- Pearson, R. and Jackson, C. (1998) 'Introduction: Interrogating development', in C. Jackson and R. Pearson (eds), *Feminist Visions of Development: Gender, Analysis, and Policy*, London: Routledge, pp. 1-16.
- Peerenboom, R. (2007) *China Modernizes: Threat to the West or Model for the Rest?* New York: Oxford University Press.
- Peluso, N.L. (1993) 'Coercing conservation the politics of state resource control', in R. Lipschutz and K. Conca (eds), *The State and Social Power in Global Environmental Politics*, New York: Columbia University Press, pp. 46-70.
- Pesek, W. (2002) 'Vietnam embraces globalization on own terms', *Manila Times*, 21 November. Available at: www.globalpolicy.org/globaliz/special/2002/1121vietnam.htm Accessed 19.2.04.
- Pettman, J. (2001) 'Gender issues', in J. Baylis and S. Smith (eds), *The Globalization of World Politics. An Introduction to International Relations*, Oxford: Oxford University Press, pp. 582-98. Pesek 2002 comp pols.
- Philip, G. (1999) 'Institutions and democratic consolidation in Latin America' in J. Buxton and N. Phillips (eds), *Developments in Latin American Political Economy. States, Markets and Actors*, Manchester: Manchester University Press, pp. 33-48.
- Philip, G. (2003) 'Contagious crisis and the end of the Washington Consen'. Paper prepared for the 2nd ECPR general conference, Marburg, Germany, 18-21 September.
- Pinkney, R. (1993) *Democracy in the Third World*, Buckingham: Open University Press.
- Pinkney, R. (2005) *The Frontiers of Democracy: Challenges in the West, the East*

- and the Third World*, Aldershot: Ashgate.
- Poe, S. and Neal Tate, C. (1994) 'Human rights and repression to personal integrity in the 1980s: A global analysis', *American Political Science Review*, 88, pp. 853-72.
- Poe, S., Neal Tate, C. and Camp Keith, L. (1999) 'Repression of the human right to personal integrity revisited: A global crossnational study covering the years 1976-1993', *International Studies Quarterly*, 43, pp. 291-315.
- Poethig, K. (2002) 'Movable peace: Engaging the transnational in Cambodia's Dhammayietra', *Journal for the Scientific Study of Religion*, 41, 1, pp. 19-28.
- Portes, A. and Zhou, M. (1992) 'Gaining the upper hand: Economic mobility among immigrant and domestic minorities', *Ethnic and Racial Studies*, 15, 4, pp. 491-521.
- Prebisch, R. (1984) 'Five stages in my thinking on development', in G. Meier and D. Seers (eds), *Pioneers in Development*, Oxford: Oxford University Press, pp. 173-204.
- Pridham, G. (2000) *The Dynamics of Democratization. A Comparative Approach*, London and New York: Continuum.
- Przeworski, A. (1986) 'Some problems in the study of the transition to democracy', in G. O'Donnell, P. Schmitter and L. Whitehead (eds), *Transitions from Authoritarian Rule: Southern Europe*, Baltimore: The Johns Hopkins University Press, pp. 47-63.
- Przeworski, A. (1991) *Democracy and the Market Political and Economic Reform in Eastern Europe and Latin America*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Przeworski, A., Alvarez, M., Cheibib, J. A. and Limongi, F. (1996) 'What makes democracies endure?', *Journal of Democracy*, 7, 1, pp. 39-55.
- Puddington, A. (2007) 'Freedom in the world 2007. Freedom stagnation amidst pushback against democracy'. Available at: www.freedomhouse.org/uploads/press_release/fiw07_overview_final.pdf Last accessed 14 February 2007.
- Putnam, R. (1993) *Making Democracy Work: Civic Traditions in Modern Italy*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Putnam, R. (1999) *Bowling Alone: the Collapse and Revival of American Community*, New York: Simon and Schuster.
- Rai, S (2000) *Gender and the Political Economy of Development*, Cambridge: Polity.
- Rai, S. (2005) 'Gender and development', in J. Haynes (ed.), *Palgrave Advances in Development Studies*, Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp. 226-46.
- Randall, V. and Theobald, R. (1985) *Political Change and Underdevelopment. A*

- Critical Introduction to Third World Politics*, London: Macmillan.
- Randall, V. and Theobald, R. (1998) *Political Change and Underdevelopment. A Critical Introduction to Third World Politics*, 2nd ed. London: Macmillan.
- Reed, D. (ed.) (1996) *Structural Adjustment, the Environment and Sustainable Development*, London: Earthscan.
- Report of the Regional Meeting for Asia of the World Conference on Human Rights (1993) Bangkok, 29 March-2 April, 1993. United Nations document: A/Conf.157/ASRM. Available at: www.unhchr.ch/Huridocda/Huridoca.nsf/0/2c1f4fc6354777f4802568ea00335ffe?Opendocument Last accessed 1 April 2004.
- Reveyrand-Coulon, O. (1993) 'Les enonces feminins de l'islam', in J.-F. Bayart (ed.), *Religion and Modernite. Politique en Afrique Noire*, Paris: Karthala, pp. 63-100.
- Reychler, L. (1997) 'Religion and conflict', *The International Journal of Peace Studies*, 2, 1. Available at: www.gmu.edu/academichips/vol2_1/Reyschler.htm Last accessed 14 April 2006.
- Risse, T. (2000) "Let's argue!": Communicative action in world politics', *International Organization* 54, 1, Winter 2000, pp. 1-39.
- Risse, T. and Ropp, S. (1999) 'Conclusions' in T. Risse, S. Ropp and K. Sikkink (eds), *The Power of Human Rights. International Norms and Domestic Change*, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 234-78.
- Risse-Kappen, T. (1995a) 'Bringing transnational relations back in: T. Risse-Kappen (ed.), *Bringing Transnational Relations Back In*, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 3-33.
- Ritzer, G. (2004) *The Globalization of Nothing*, Thousand Oaks: Pine Forge Press.
- Robertson, R. (1995) *Globalization: Social Theory and Global Culture*, London: Sage.
- Robinson, W. (1998) 'Capitalist globalization and the transnationalization of the state.' Paper presented at the Transatlantic Workshop, 'Historical Materialism and Globalization', University of Warwick, UK, April 15-17.
- Rocha, G. Maria (2002) 'Neo-dependency in Brazil', *New Left Review*, 16, July-August, pp. 5-33.
- Rodney, W. (1972) *How Europe Underdeveloped Africa*, London: Bogle l'Ouverture.
- Rosenstein-Rodan, P. (1984) 'Natura facit saltum: Analysis of the disequilibrium growth process', in G. Meier and D. Seers (eds), *Pioneers in Development*,

- Oxford: Oxford University Press, pp. 205-26.
- Rosenberg, N. and Birdzell, L. E. (1986) *How the West Grew Rich: The Economic Transformation of the Industrial World*.
- Rostow, W. (1960) *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Rotberg, R. (2003) 'The failure and collapse of nation-states. Breakdown, prevention and fear' in R. Rotberg (ed.), *When States Fail: Causes and Consequences*, Princeton, NJ: Princeton University Press, pp. 149.
- Rueschemeyer, D., Stephens, E. and Stephens, J. (1992) *Capitalist Development and Democracy*, Cambridge: Polity.
- Sabbagh, R. (1994) 'Jordanian women pay the violent price of traditional male "honour"', *Guardian*, 28 December.
- Sachs, W. (ed.) (1992) *The Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*, London: Zed Books.
- Sadiki, L. (1997) 'Towards Arab liberal governance: from the democracy of bread to the democracy of the vote', *Third World Quarterly*, 18, 1, pp. 127-48.
- Saif, W. (1994) 'Human rights and Islamic revivalism', *Islam and Christian-Muslim Relations*, 5, 1, pp. 57-65.
- Sapiro, V. and Farah, B. (1980) 'New pride, old prejudice: Political ambition and role orientations among female partisan elites', *Women and Politics*, 1, pp. 13-36.
- Sartori, G. (1991) 'Rethinking democracy: Bad policy and bad politics', *International Social Science Journal*, no. 129, pp. 437-50.
- Scholte, J.A. (2005) *Globalization*, 2nd ed. Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Schulz, M., Soderbaum, F. and Ojendal, J. (eds) (2001) *Regionalization in a Globalizing World. A Comparative Perspective on Forms, Actors and Processes*, London: Zed Books.
- Sen, A. (2001) *Development as Freedom*, 2nd. Ed. Oxford: Oxford University Press.
- Sen, G. (1999) 'Developing states and the end of the cold war', in L. Fawcett and Y. Sayigh (eds), *The Third World Beyond the Cold War. Continuity and Change*, Oxford: Oxford University Press, pp. 56-77.
- Sen, G. (2005) 'The political economy of development', in J. Haynes (ed.), *Palgrave Advances in Development Studies*, Basingstoke: Palgrave, pp. 89-115.
- Sethi, H. (1993) 'Survival and democracy ecological struggles in India', in P. Wignaraja (cd.), *New Social Movements in the South*, London: Zed Books, pp. 122-48.

- Shenk, M. (2007) 'Energy - \$100 oil just around the corner, experts say', *The Edmonton Journal*, 24 July.
- Shin, D.C. (1999) *Mass Politics and Culture in Democratizing Korea*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Shiva, V. (1988) *Staying Alive: Women, Ecology and Survival in India*, New Delhi: Zed Press.
- Srinivasan, T.N. and Tendulkar, S. (2003) *Reintegrating India with the World Economy*, Washington, DC: Institute for International Economics.
- Simon, D. (2002) 'Neo-liberalist, structural adjustment and poverty reduction strategies' in V. Desai and R. Potter (eds), *The Arnold Companion to Development Studies*, London: Arnold, pp. 86-91.
- Simonse, S. (1998) 'Steps towards peace and reconciliation in Northern Uganda. An analysis of initiatives to end the armed conflict between the Government of Uganda and the Lord's Resistance Army, 1987-1998', Commissioned by Pax Christi Netherlands.
- Singer, H., Puri, M. and Cairncross, A. (eds) (1976) *Employment, Income Distribution, and Development Strategy: Problems of the Developing Countries. Essays in Honour of H. W. Singer*, New York: Holmes and Maier.
- Smith, T. (1985) 'Requiem or new agenda for Third World studies?' *World Politics*, 37, pp. 532-61.
- Smith, B.C. (2003) *Understanding Third World Politics*, 2nd revised ed. Houndmills, Basingstoke, and New York: Palgrave.
- Smith, B. (2005) 'State-building' in P. Burnell and V. Randall (eds), *Politics in the Developing World*, Oxford: Oxford University Press, pp. 155-70.
- Smock, D. (2004) 'Divine intervention: Regional reconciliation through faith', *Religion*, 25, 4. Available at: <http://hir.harvard.edu/articles/1190/3/> Last accessed 1 September 2005.
- Smock, D. (ed.) (2006) *Religious Contributions to Peacemaking. When Religion Brings Peace, Not War*, Washington, DC: United States Institute of Peace.
- Sodaro, M.J. (2001) *Comparative Politics: A Global Introduction*, New York: McGraw Hill.
- Spickard, J. (2001) 'Tribes and cities: Towards an Islamic sociolog of religion', *Social Compass*, 48, pp. 103-16.
- Spickard, J. (2003) 'What is happening to religion? Six sociological narratives'. Unpublished manuscript, available at: www.ku.dk/Satsning/Religion/indhold/publikationer/working_papers/what_is_happened. PDF Accessed 14 April 2006.
- Spybey, T. (1992) *Social Change, Development and Dependency*, Cambridge: Polity.

- Stepan, A. (1988) *Rethinking Military Politics Brazil and the Southern Cone*, Princeton: NJ, Princeton University Press.
- Stewart, F. (ed.) (1985) *Development and Modernization. Basic Needs in Developing Countries*, Baltimore, MD: John Hopkins University Press.
- Stewart, F. (1996) 'Groups for good or ill', *Oxford Development Studies*, 24, 1, pp. 9-24.
- Stewart, F. (2006) 'Basic needs' in D. Clark (ed.), *The Elgar Companion to Development Studies*, Cheltenham, UK: Edward Elgar.
- Stienstra, D. (2000) 'Making global connections among women, 1970-1999' in R. Cohen and S. Rai (eds), *Global Social Movements*, London: Routledge, pp. 115-34.
- Stiglitz, J. (1998) 'More instruments and broader goals: Moving towards the post-Washington Consensus'. The 1998 World Institute for Development Research Annual Lecture, Helsinki, 7 January.
- Stiglitz, J. (2002) *Globalization and its Discontents*, Harmondsworth: Penguin.
- Streeten, P. (1977) 'The distinctive features of a basic needs approach to development. Basic Needs Paper No. 2', Washington, DC: World Bank.
- Sustainability Watch (2005) 'Security is about people and environment. Comments of the Sustainability Watch Network to the August 5 2005 Version of the Draft Outcome Document (DOD) of the 2005 UN World Summit'. Kampala, Uganda: Sustainability Watch.
- Sylvester, C. (1995) 'Whither opposition in Zimbabwe', *Journal of Modern African Studies*, 33, 3, pp. 403-24.
- Tarrow, S. (1998) *Power in Movement. Social Movements and Contentious Politics*, 2nd ed. Cambridge: Cambridge University Press.
- Teivainen, T. (2000) 'Towards a democratic theory of the World-system: Democracy, territoriality, and transnationalization', *Journal of World Systems Research* (Special Issue: Festschrift for Immanuel Wallerstein-Part II) 6, 3, pp. 706-25.
- Teivainen, T. (2002a) 'The World Social Forum and global democratisation: learning from Porto Alegre', *Third World Quarterly*, 23, 4, pp. 621-32.
- Teivainen, T. (2002b) *Global Civil Society in Action (Rethinking Globalizations)*, London: Routledge.
- Thirlwall, A. (2002) 'Development as economic growth', in V. Desai and R. Potter (eds), *The Arnold Companion to Development Studies*, London: Arnold, pp. 41-4.
- Thomas, C. (1999) *Global Governance, Development and Human Security*, London: Pluto.

- Thomas, C. (2005) 'Power, development and hunger', in J. Baylis and S. Smith (eds), *The Globalization of World Politics. An Introduction to International relations*, 3rd ed. Oxford: Oxford University Press.
- Thomas, C. and Reader, M. (2001) 'Development and inequality', in B. White, R. Little and M. Smith (eds), *Issues in World Politics*, Basingstoke: Palgrave, pp. 74-92.
- Thomas, A. (1994) *Third World Atlas*, 2nd ed. Buckingham: Open University Press.
- Thomas, S. (2005) *The Global Resurgence of Religion and the Transformation of International Relations: The Struggle for the Soul of the Twenty First Century*, New York and Basingstoke, UK, Palgrave Macmillan.
- Thurer, D. (1999) 'The "failed State" and international law', *International Review of the Red Cross*, No. 836, pp. 731-61.
- Tohidi, N. (2007) 'Muslim feminism and Islamic reformation', in R. Radford (ed.), *Feminist Theologies: Legacy and Prospect*, Minneapolis, MN: Fortress Press, pp. 93-116.
- Tordoff, W. (2003) *Government and Politics in Africa*, 3rd. ed. Basingstoke; Palgrave.
- Tornquist, O. (1999) *Politics and Development. A Critical Introduction*, London: Sage.
- True, J. and Mintrom, M. (2001) 'Transnational networks and policy diffusion: The case of gender mainstreaming', *International Studies Quarterly*, 45, 1, pp. 27-57.
- Tucker, M. and Grim, J. (2001) 'Introduction: The emerging alliance of world religions and ecology', *Daedalus*, 130, 4, pp. 1-15.
- Tuksal, H.H.H. (2001) *Kadın Karst Soyleminin Islam Gelenegindeki Izdusumleri*, Ankara: Kitabiyat.
- Tuksal, H. (2007) 'The unethical disqualification of women wearing the headscarf in Turkey'. Unpublished paper, available at: www.esiweb.org/pdf/esiturkey_tpq_id_87.pdf Last accessed 2 August 2007.
- Udayagiri, M. (1995) 'Challenging modernization: Gender and development, postmodern feminism and activism', in M. Marchand and J. Parpart (eds), *Feminism/Postmodernism/Development*, London: Routledge, pp. 44-83.
- United Nations Development Program (2003) *Making Global Trade Work for Poor People*, London: Earthscan.
- UNICEF (1987) *Adjustment with a Human Face*, New York: UNICEF.
- UNICEF (1999) *State of the World's Children*, New York: UNICEF. United

- States Institute of Peace (2003) 'Special report: can faith-based NGOs advance interfaith reconciliation? The case of Bosnia and Herzegovina', available at: www.usip.org/pubs/specialreports/sr103.pdf Last accessed 1 February 2006.
- Vachon, R. (1997) 'Le mythe emergent du pluralisme et de l'interculturalisme de la realite'. Paper given at the seminar, Pluralisme et Societe. Discours alternatifs a la culture dominante', organised by the Intercultural Institute of Montreal, 15 February. Available at: www.dhdi.org Last accessed 5 August 2007.
- Vincent, R.J. (1986) *Human Rights and International Relations*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Vincent, J. and Ali, R. (2005) *Managing Natural Wealth: Environment and Development in Malaysia*, Washington, DC: Resources for the Future Press.
- Villalon, L. (1995) *Islamic Society and State Power in Senegal. Disciples and Citizens in Fatick*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Vogler, J. (2001) 'Environment', in B. White, R. Little and M. Smith (eds), *Issues in World Politics*, 2nd ed. Basingstoke: Palgrave, pp. 191-211.
- Vyver, van der, J. (2003) 'Civil society and the International Criminal Court', *Journal of Human Rights*, 2, 3, pp. 425-39.
- Walby, S. (1990) *Theorizing Patriarchy*, Oxford: Basil Blackwell.
- Wallerstein, I. (1974) *The Modern World System: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century*, New York: Academic Press.
- Wallerstein, I. (1980) *The Modern World System: Mercantilism and the Consolidation of the European World-Economy, 1600-1750*, New York: Academic Press Inc.
- Wallerstein, I. (1989) *The Modern World System: The Second Era of Great Expansion of the Capitalist World-Economy, 1730s-1840s: Second Era of Great Expansion of the Capitalist Economy, 1750-1840s*, New York: Academic Press Inc.
- Wallerstein, I. (2004) *World Systems Analysis: An Introduction*, Durham, NC: Duke University Press.
- Wallerstein, I. (2007) 'The World Social Forum: From defense to offense'. Available at: www.globalpolicy.org/ingos/advocacy/conf/2007/0201_offense.htm Last accessed 26 July 2007.
- Wallis, D. (2001) 'Democratic transition and consolidation in Mexico', in J. Haynes (ed.), *Democracy and Political Change in the Third World*, London: Routledge, pp. 115-31.

- Warburg, M. (2001) 'Religious organisations in a global world. A comparative perspective', University of Copenhagen, Denmark. Paper presented at the 2001 international conference, 'The spiritual supermarket: religious pluralism in the 21st century, April 19-22, London School of Economics, Houghton Street, London WC2A 2AE.
- Waterbury, J. (2007) *A Political Economy of the Middle East: State, Class, and Economic Development*, 3rd ed. Boulder, CO: Westview Press.
- Waterman, P. (2006) 'The Bamako appeal of Samir Amin: A post-modern Janus?', Centre for the Study of Globalisation and Regionalisation (CSGR), University of Warwick, CSGR Working Paper 212/06, October.
- Waylen, G. (2003) 'Gender and transitions: What do we know?', *Democratization*, 10, 1, pp. 157-78.
- Webb, G. (ed.) (1999) *Windows of Faith: Muslim Women's Scholar Activists in North America*, Syracuse, NY: Syracuse University Press.
- Weber, M. (2003 [1904]) *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*, Mineola, NY: Dover Publications Inc.
- Webber, M. and Smith, M. (eds) (2002) *Foreign Policy in a Transformed World*, Harlow: Pearson Education.
- Weeks, J. and Stein, H. (2006) 'Washington Consensus' in D. Clark (ed.), *The Elgar Companion to Development Studies*, Cheltenham, UK: Edward Elgar.
- Weisbrot, M. and Baker, D. (2002) 'The relative impact of trade liberalisation on developing countries', 11 June. Available at: www.cepr.net.
- Weisbrot, M. and Rosnick, D. (2003) 'Another lost decade? Latin America's growth failure continues into the 21st century', 13 November. Available at: www.cepr.net/publications/latin_america_www.cepr.net/publications/latin_america_2003_11.htm Last accessed 14 February 2007.
- White, G. and Xiaoyuan Shang (2003) 'State entrepreneurship and community welfare services in urban China', in R. Benewick, M. Blecher and S. Cook (eds), *Asian Politics in Development. Essays in Honour of Gordon White*, London: Cass, pp. 173-94.
- Whitehead, L. (1993) 'The alternatives to "liberal democracy". A Latin American perspective', in D. Held (ed.), *Prospects for Democracy*, Cambridge: Polity, pp. 312-29.
- Willetts, P. (2001) 'Transnational actors and international organizations in global politics', in J. Baylis and S. Smith (eds), *The Globalization of World Politics. An Introduction to International Relations*, Oxford: Oxford University Press, pp. 356-83.
- Woods, N. (2001) *The Political Economy of Globalization*, Basingstoke: Palgrave.

- World Bank (1995) *World Development Report 1995*, New York: Oxford University Press.
- World Bank (2001) *World Development Report 2000/2001*, New York: Oxford University Press.
- World Bank (2002) 'The gender dimension of bank assistance. An evaluation of results', 17 January. Operations Evaluation Department, Washington, DC: The World Bank.
- World Bank (2003) *Breaking the Conflict Trap: Civil War and Development Policy*, Washington, DC: World Bank.
- World Bank (2004) *World Development Report 2003/2004*, New York: Oxford University Press.
- World Bank (2006) *World Development Report 2005/2006*, New York: Oxford University Press.
- World Council of Churches (2005) 'World Council of Churches statement to the high level segment of the UN climate change conference (COP 11 and COP/MOP1)', Montreal, Canada, 9 December.
- Wu Chenguang (2002) 'South weekend', translated by Wang Qian for China.org.cn, 13 July. Available at: www.china.org.cn/english/2002/Jul/36833.htm Last accessed 26 February 2004.
- Wuye, J. and Ashafa, M.N. (1999) *The Pastor and the Imam: Responding to Conflict*, Lagos, Nigeria: Ibrash Publications, Ltd.
- Wuye, J. and Ashafa, M. (2005) 'The Pastor and the Imam. Nigeria: From rivalry to brotherhood', *New Routes: A Journal of Peace Research and Action*, 10, 4, pp. 23-6.
- Yamani, M. (1996) *Feminism and Islam: Legal and Literary Perspectives*, Ithaca, NY: Ithaca Press.
- Zakaria, F. (1997) 'The rise of illiberal democracy', *Foreign Affairs*, November/December, pp. 22-42.



منتشر شده است:

علوم اجتماعی

- آینده سوسیالیسم (مجموعه مقالات) سوتیزی، مکداف، ترجمه ناصر زرافشان (چ ۸۲،۲)
- از اریحا تا مکزیکو، شهر و اقتصاد در تاریخ نوشته پل بروک، ترجمه جمشید برومند (چ ۱،)
- اقتصاد سیاسی جهانی کردن (مجموعه مقالات) تألیف، گردآوری و ترجمه احمد سیف (چ ۸۸،۱)
- اندیشه سیاسی از افلاطون تا ناتو ویراستار برایان ردهد، ترجمه کاخی لافسری (چ ۷۷،۳)
- انسان اجتماعی نوشته رالف دارندرف، ترجمه غلامرضا خدیوی (چ ۸۳،۲)
- باهم‌نگری و یکتانگری (مجموعه مقالات) نوشته باقر پرهام (چ ۷۸،۱)
- پایان دموکراسی نوشته ژان - ماری گنو، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر (چ ۸۸،۲)
- پدیده جهانی شدن نوشته فرهنگ رجایی، ترجمه عبدالحسین آذرنگ (چ ۸۲،۲)
- پسامدرنیسم در بوتۀ نقد (مجموعه مقالات) گزینش و ویرایش خسرو پارسا (چ ۸۶،۴)
- تحلیل آماری در علوم اجتماعی تألیف علی ساعی (چ ۸۸، ۱)
- تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ نوشته داریوش آشوری (چ ۸۶،۳)
- تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی ای.ک. هانت، ترجمه سهراب بهداد (چ ۸۱،۱)
- تکوین دولت مدرن نوشته جانفرانکو پوچی، ترجمه بهزاد باشی (چ ۸۴،۲)
- جامعه‌شناسی جوانان ایران نوشته محمدسعید ذکایی (چ ۸۷،۲)
- جامعه‌شناسی شهر نوشته یانکل فیالکوف، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر (چ ۸۳،۱)
- جامعه‌شناسی هنر نوشته ناتالی هینیک، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر (چ ۸۷،۲)
- جامعه انفورماتیک و سرمایه‌داری (مجموعه مقالات) گزینش و ویرایش خسرو پارسا (چ ۸۳،۲)
- جامعه‌نمایش گی دُبور، ترجمه بهروز صفدری (چ ۸۸،۲)
- جان لاک و اندیشه آزادی نوشته دکتر فرشاد شریعت (چ ۸۷،۲)
- جهان پس از ۱۱ سپتامبر (استراتژی امپریالیسم در هزاره سوم) گردآوری و ترجمه احمدسیف (چ ۸۴،۱)
- جهان واقعی دموکراسی نوشته سی. بی. مک‌فرسون، ترجمه دکتر علی معنوی (چ ۸۸،۲)
- جهانی شدن با کدام هدف؟ نوشته مکداف، سمیر امین و... ترجمه ناصر زرافشان (چ ۸۳،۲)
- جهانی کردن فقر و فلاکت (مجموعه مقالات) گردآوری و ترجمه احمد سیف (چ ۸۸،۲)
- چالش‌های حقوق بشر گردآوری و ترجمه فروغ پوریاوری (چ ۸۸،۲)
- حق مردم در خودبستگی غذایی برتران هرویو، ترجمه بهروز صفدری (چ ۸۴،۱)
- حق مردم در تعیین سرنوشت خود گردآوری و ترجمه مرتضی کلانتریان (چ ۸۶،۱)
- درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی الکس کالینیکوس، ترجمه اکبر معصومیگی (چ ۸۵،۲)
- درباره مسائل شهرسازی در ایران امروز تألیف مجید غمامی (چ ۸۷، ۱)

- در تعریف فرهنگ ایرانی به کوشش حسین سرفراز (چ ۸۷، ۱)
- دموکراتیزاسیون در ایران نوشته دکتر علی ساعی (چ ۸۶، ۱)
- دیدارگاه تمدن‌ها نوشته امانوئل تُد، ترجمه یوسف کوریاز (چ ۸۸، ۱)
- روح پراگ و چند مقاله دیگر نوشته ایوان کلیما، ترجمه فروغ پوریابوری (چ ۸۸، ۲)
- روح روشن‌گری نوشته تزوتان تودوروف، ترجمه عبدالوهاب احمدی (چ ۸۷، ۱)
- روش تطبیقی در جامعه‌شناسی نوشته چارلز ریگین، ترجمه محمد فاضلی (چ ۸۸، ۱)
- ریخت‌شناسی بازار تألیف آریتا رجبی (چ ۸۶، ۱)
- زمینه‌ی تکامل اجتماعی (جلد ۱) میتروپولسکی و دیگران، ترجمه ناصر زرافشان (چ ۸۳، ۱)
- زنان مخالف جنگ نوشته مارلن توینینگا، ترجمه شهرزاد ماکویی، مینو حسینی (چ ۸۵، ۱)
- سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن سمیر امین، ترجمه ناصر زرافشان (چ ۸۴، ۲)
- سه پژوهش در جامعه‌شناسی هنر ماکس رافائل، ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی (چ ۸۳، ۲)
- سیاست چیست؟ ژولین فروند، ترجمه عبدالوهاب احمدی (چ ۸۴، ۱)
- سیاست فرهنگ آنتونین ی. لیهم، ترجمه فروغ پوریابوری (چ ۸۶، ۱)
- شاخه‌ی زرین؛ پژوهشی در جادو و دین جیمز جرج فریزر، ترجمه کاظم فیروزمند (چ ۸۷، ۵)
- شهرنشینی در ایران نوشته فرخ حسامیان، گیتی اعتماد و محمدرضا حائری (چ ۸۷، ۶)
- شهر و فضای شهری (بررسی شهر، مسائل و ساختارهای شهری) تألیف جمشید برومند (چ ۱،)
- طبقه متوسط و تحولات سیاسی در ایران معاصر تألیف محمدحسین بحرانی (چ ۱،)
- طبقه و کار در ایران نوشته سهراب بهداد و فرهاد نعمانی ترجمه محمود متحد (چ ۸۷، ۱)
- طرح تحقیق در تحقیقات اجتماعی نوشته دیوید دو واس، ترجمه هوشنگ نایبی (چ ۸۷، ۱)
- فرهنگ مطالعات جوانان تألیف محمدسعید ذکایی (چ ۸۶، ۱)
- فلسطین، بهار ۸۱ (به روایت اینترنت) ترجمه فیروزه مهاجر و سحر سجادی (چ ۸۱، ۱)
- فلسفه علوم اجتماعی تد بنتون و یان کرایب، ترجمه ش. مسمی پرست و م. متحد (چ ۸۶، ۲)
- فلسفه و اندیشه سیاسی سبزا نوشته اندرو دابسون، ترجمه محسن ثلاثی (چ ۷۷، ۱)
- فهم جامعه‌ی مدرن — کتاب یکم: صورت‌بندی‌های مدرنیته
۱. روشنگری و تکوین علم اجتماعی پیتر همیلتون، ترجمه محمد نبوی (چ ۸۶، ۱)
 ۲. شکل‌گیری دولت‌مدرن دیوید هلد، ترجمه عباس مخبر (چ ۸۶، ۱)
 ۳. پیدایش اقتصادمدرن ویوین براون، ترجمه حسن مرتضوی (چ ۸۶، ۱)
 ۴. دگرگونی ساختارهای اجتماعی: طبقه و جنسیت بردلی، ترجمه محمود متحد (چ ۸۶، ۱)
 ۵. صورت‌بندی‌های فرهنگی جامعه مدرن رابرت باکاک، ترجمه مهران مهاجر (چ ۸۶، ۱)
 ۶. غرب و بقیه: گفتمان و قدرت استوارت هال، ترجمه محمود متحد (چ ۸۶، ۱)

Jeffrey Haynes
Development Studies

